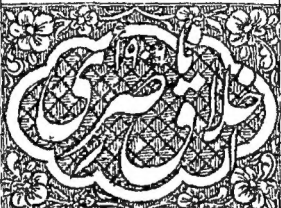


صنائع مکین و مکاتیب
بنی آدم و بنی ان و بنی قین

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه و آله
و سلم و علیہ السلام و آله و سلم



مستطیع فاشی نو کشف و طبع
مستطیع فاشی نو کشف و طبع

مستطیع فاشی نو کشف و طبع
مستطیع فاشی نو کشف و طبع

و مخالفت مذہبی و ملی و تخلفی اتفاق ندارد و طلباب فوائد را با اقتدار و عقلا
 بطلان آن بعیت افتاد و متخذهای بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
 گشت بعد از آن چون لطف کرد و کار جلیت اسامی واسطه عنایت باو ثنا
 ره رگزار عمت معدله این بده پاس دارد از آن مقام نامحمود و مخزنجی
 کرامت کرد و خان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضل
 این کتاب را بشرف مطالعه خود مسرف گردانیده بودند و نظر رضا
 ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر ریافت
 غیر مرضی بود بدل گردانند تا از جمعیت آنکه کسی بانکار و تحسیر میاورت
 نماید پیش از وقوف بر حقیقت حاکم و ضرورتی که باعث بوده بر آن
 مقال به ملاحظه معنی فعل از عدد زانو آنت تخوم خالی مانده پس موجب
 این نامدیده این دیباچه را بدل آن نامه برایشان کرد و ما اول الذکر
 در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و متفحیح کتاب
 را باین طرز کنند اجواب نزدیک تر بود و اعمد الموفق و المعین

سید احمد علی

اول الذکر
 در دست خط
 نسخ کتاب
 سید احمد علی

او کربهی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قتان و خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین
عبد الرحیم بن ابی منصور نعمه الله بر حتمه وراثتی ذکر می کرد
از کتاب الطماره که استقامت فاضل و حلیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب ابن مسکویه خازن ازی سنی احمد شاه و رضی الله عنه و اصفی
و تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق تان بر اید و بلخ ترین اشارتی
و فصیح ترین عبارتی پر دخت چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمد است بوصف آن کتاب مطلق است

وصار لکمل انس یخبر صفا بنا
دکت بر لب کبر حسناته ضامن

کتاب خازن کل فی حیا
ه ابی کرم ذات خود نکد که مع کوه غولی را

بجای این در متن خطی
ماصل قان اولف آن قان فاضل خازن کل فی حیا
کتاب کبیر کی نما را این اسم طایب سنی و قدس زینت تحقیق متون است آن
اولف کوشش جایگزین است و در باره بنویس از این خطی و اولف کوشش
چنانچه عجب کاینک که در خط اولف کوشش

باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
 معذور نماید و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین سبای
 است از ابواب حکمت علمی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
 مدنی و حکمت شرعی و تجسید مراسم این دو در کن نیز که با حکمت مدنی
 روزگار اندراس بالیه است مهم است و بر مقتضای قضیه گذشته
 واجب و لازم همین اولی آنکه ذمت همت بعد از ترجمه آن کتاب
 مرءون نباشد و تکیه طاعت را بقدر استطاعت مختصر و شرح
 نامی اقسام حکمت علمی بر سبیل ابتداء بر شیوه ملازمت وقت و
 چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه حکمتی
 کتاب است و فاضل ابوعلی سکویه را شامل بود و مرتب کرده آید

از این شرح نیز علی بن عظیم
 اخلاق باشد و حکمتی که در این کتاب است
 جنبین مع و بیسی شریفین فی است و این است ثابت که این کتاب
 حکمت شرعی و مدنی و اخلاقی و این است که در این کتاب است
 حکمت مدنی و اخلاقی و این است که در این کتاب است
 حکمت شرعی و مدنی و اخلاقی و این است که در این کتاب است

مستحق دانند رعایت احکامی را که در این کتاب است

فاحصل بود و مرتبه اولیست درین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
 فرموده است عز من قائل ^{لعل} یُؤتی العجائز من نیشار و من یؤتی العجائز
 فقد اؤتی خیرا کثیرا و چون علم حکمت دانستن همه چیز را است
 چنانکه هست و قیام نمودن بکار با چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
 موجودات منقسم میشود و بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یک
 آنجه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
 و دیگر آنجه وجود آن منوط بقصد و تدبیر این جماعت بود پس
 علم موجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظیری
 خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند حکمت نظری
 منقسم میشود به دو قسم یکی علم باینجه مخالفت ماده و شکل وجود و آن
 دوگیری علم باینجه مخالفت ماده بود موجود میتواند بود و این قسم
 اخیر باز به دو قسم شود یکی آنجه اعتبار مخالفت ماده شرط نمودن در نقل

و این علم در این حد است که نمیتواند در این حد باشد و این علم در این حد است که نمیتواند در این حد باشد

و این علم در این حد است که نمیتواند در این حد باشد و این علم در این حد است که نمیتواند در این حد باشد

بسیطه و مرکبه و احکام بباطن علوی و سفلی و آزا سلع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترکه و آن را
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آزا علم معاون خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آزا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و ببادی حرکت احکام
نفوس قوای آن و آزا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آزا علم نفس خوانند و نهم علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحات و غیر آن و اما علم منطق

بشارکت و قسم دوم نیز مستعم میشود و قسم کی ایسه راجع بود باجماعتی
که بیان ایشان مشارکت بود و منزل و خانه و دیگرے آگه راجع بود
ماجماعتی که بیان ایشان مشارکت بود و دسترو ولایت و اقلیم ملکیت
پس حکمت علی نیز سه قسم بود و اول را تهذیب اخلاق خواند و دوم
را نه بر مایل سوم را سیاست مدین و بیابانست که مادی صالح
احمال و محاسن افعال نوع بشر که مستعمل نظام امور و احوال ایشان
بود و در اصل باطیع باشد یا وضع انا یا مجبه از آن طبع بود آنست که
تفصیل آن مقصنای عقول اهل لهدارت تجارت ارباب کیاست

در این کتاب در بیان اصول و فروع اخلاق و سیاست مدین و بیابانست که مادی صالح
احمال و محاسن افعال نوع بشر که مستعمل نظام امور و احوال ایشان
بود و در اصل باطیع باشد یا وضع انا یا مجبه از آن طبع بود آنست که
تفصیل آن مقصنای عقول اهل لهدارت تجارت ارباب کیاست

در بدل افتد و این باب از روی تفصیل حاج افتد از اقسام
 حکمت چه نظر حکیم مقصودست بر تنع قضا یا عتول و تفحص از
 کلمات امور که زوال و انتقال بدان منوط نشود و باندازه
 ملل و انصرام و تولد و منحل نگردد و از روی اجمال و احل
 مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین سطح آن بجایگاه خود مایه
 انشاد اندر مقالے ابتدا رخص و مطلوب و فیرس فضول کتاب
 بحکم انیمقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معاوم شد که
 حکمت عملی شعبه سه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی
 پس احصا نمود و مع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
 رشته مقال و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لا محاله هر
 مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر غلطی که در این مقاله

در بدل افتد و این باب از روی تفصیل حاج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصودست بر تنع قضا یا عتول و تفحص از کلمات امور که زوال و انتقال بدان منوط نشود و باندازه ملل و انصرام و تولد و منحل نگردد و از روی اجمال و احل مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین سطح آن بجایگاه خود مایه انشاد اندر مقالے ابتدا رخص و مطلوب و فیرس فضول کتاب بحکم انیمقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معاوم شد که حکمت عملی شعبه سه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی پس احصا نمود و مع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است رشته مقال و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لا محاله هر مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر غلطی که در این مقاله

حکمت عملی است که در این رساله
 احصا نمود و مع اساس این رساله
 رشته مقال و هر مقاله مشتمل
 بر قسمی ازین اقسام و لا محاله
 هر مشتمل بود بر چند فصل
 بحسب علوم و مسائل بر غلطی
 که در این مقاله

اخلاق ناصری

مقدّمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اوقات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فضل چهارم در
جمع قوت حاکمان سیاست و تدبیر و تأویب اولاد و رعایت حقوق
والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبیده
مقاله سوم در سیاست بدن و آن بحث فضل است فصل اول
در سبب احتیاج بدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال بدن
فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صدقات
و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صنّاع
خلق فصل هشتم در وصایاییکه مشوب است با فلاح و نفع و در عبودیت

وقت ہون
 دینے کے بعد
 چنانچہ جن
 کسے و مطلق
 نصیحت را
 سخن را کہ
 قابل یادگار
 باشد

۴۹
 اقلطون ہم
 حکیم سرت
 کہ موجد بود
 و قوس از سر
 و سبک لیلان
 اور سبک
 غلامت محمد
 و سبک سبک
 حکمت

۱۔ اشیاء پر تقویٰ
۲۔ عطا و مال
۳۔ عید الفتح کو مبارکباد
۴۔ رشتہ داروں کی خدمت
۵۔ مسافرت و محبت و خدمت
۶۔ خوش زندگی کرنا
۷۔ اپنے دوستوں کو مدد
۸۔ احسان و بخشش
۹۔ قسم خور و دہا
۱۰۔ وصال و آن

المسند والیه المنتهی مقاله اولی در تندیب اخلاق و آن مثل است
 شروع و بابت آن
 بر و قسم بیادوی و مقاصد قسم اول در بیادوی و آن مثل است
 بر مقت فصل فصل اول در معرفت موضوع و بیادوی این نوع هر یکی
 را موضوعی می بود که در آن علم بحث ازان کنند چنانکه بدین
 انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و معنی دار
 علم هندسه را و بیادوی آن بود که اگر واضح نبود و علم دیگر نیز تب
 اگر واضح بودند بی نی حاجت دلیل ندانند باشند
 بلند تر ازان علم مبرهن شد و باشد و در آن علم کتب کثیرین گردان شده است
 چنانکه از بیادوی علم طب باشد که خاصه چهار مبحث نیست چه این
 مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

نیز که در تندیب
 مسائل که
 بر کتب قبول
 که در مشهور
 مسلم باشند
 است و دلیل
 انصاف و انصاف
 و چهار عدد
 مسئله علم
 عجیب است
 در مشهور خود
 به دلیل
 قبول بیادوی
 و در آن دلیل
 که در طبیعی
 که در آن
 علم است باید
 که در آن

موضوع علم نیست
 گویند که در مشهور و در علم و مقدار در مشهور
 و آن چون بنانان در آن علم سوخت و آن توان باشد آن
 "علم طب شروع در آن علم سوخت و آن توان باشد آن
 اگر در نجایی دلیل کشند چنانکه تندیب به یون تا غای قرون از وقت و است
 کردن چنین است "علم بیادوی آن بود که در علم بیادوی و علم طبیعی معلوم کنند و از آن بیادوی غیر واضح
 گویند و اگر از آن بیادوی باشد بیادوی و علم بیادوی و علم طبیعی معلوم کنند و از آن بیادوی غیر واضح
 از قیاسات که بیادوی باشد و بیادوی و علم بیادوی و علم طبیعی معلوم کنند و از آن بیادوی غیر واضح
 آنجا روشن شد و باشد است
 مسلم به هر یک

جسم و جانی نیست پنجم بیان آنکه بزرگ بذات است و متصرف
 بالآیات ششم آنکه محسوس نیست بیکه از حواس اما در مقام اول
 که مطلوب اثبات وجود نفس است هیچ دلیل احتمالی نیست
 چه ظاهرترین و واضح ترین چینه با تو یک عاقل ذات حقیقت
 اوست بحدی که خفته و خواب و بیدار و بیداری و ست و درسته
 و هو غیار و در هر ^{نقطه ۱۲} شایاری از همه چیز با عاقل تواند بود و از خود ^{بستی ۱۱} می
 خود عاقل تواند بود و چگونه صورت بند که دلیل گویند
 برستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا ^{بستی ۱۱} رسید
 را به لول رساند پس اگر برستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
 شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
 و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
 و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر موجودی که

این حدیث کلی -
 چنانچه از فلسفه سوزن بیان شده
 و در لول چنین که بر دلیل
 صادق آید پس استدلال در لول
 خود نفس ^{نقطه ۱۲} است
 بطلان آید

هست جز واجب الوجود و تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
 بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او به
 تبعیت موجودی دیگر غیب را و تواند بود که آن موجود بنفس خویش
 مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال است و بهیئت تخت
 که بیج وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
 چوب یا آنچه بجای او بود باشد صورت تختی نتواند بود و چنین
 موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس و بهیئت
 مستقل و دیگر استقلال نتواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
 و آنرا جوهر خوانند و چون این هیئت است در تند گویم شاید که ذات
 و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
 که محمول و مقبول چیز دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلال
 بود و محال و قابل آن عرض شود و در حیث ذات مردم حامل
 ایضاً

است جوهر که جوهر است ذاتی و عرضی و محال است که در مثال مذکور و بنفس مستقل باشد
 و در بیان معنی و تصور هر دو آمده است که علت چهارست ذاتی و عرضی و محال است که در مثال مذکور و بنفس مستقل باشد

واجب الوجود و تقیسی باشد
 و در دو معنی نام دارد چون جوهر و چوب
 و علیار و انتم حکم آنست که آن چوب
 و علیار الوجود است که آنست که آن چوب
 آنست که در مثال مذکور و بنفس مستقل باشد

معین اوست بر آسانی متبول صور و گیر و از نجاست که مردم
 چند آنکه علوم و اداب را استجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
 تعلیم و استناد و راه استعداد و این خاصیت ضد خاصیت
 اجسام است پس نفس جسم نبود و چه دیگر همچنین قبول اضمداد
 بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز جم سفید و هم سیاه
 نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را سبب طریای آن
 کیفیت صفت حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سوا اسود
 و حال نفس بخلاف این بود که هم صواضداد در و در یک حال جمع شد
 چنانکه تصور سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
 و احراض متکلیف و متصفت نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
 کند حار نشود و اگر چند تصور بطول و عرض کند طول و عرض نشود
 و برین قیاس پس نفس جسم نبود و دیگر قوای جسمانی مائل او را کما
 جسمانی و ملائیس لذات بمنه باشد چون میل باصره باوراک

در این خصوص سجدی در سانی

در این خصوص سجدی در سانی
 در این خصوص سجدی در سانی
 در این خصوص سجدی در سانی
 در این خصوص سجدی در سانی

نیکو و میل سامع با استماع آواز اہلے خوش و چہن بین در
 نفیجہ و شہوت لذت شہوت بود و قوت غضبی کہ شہوت
 قوت شہوتی میل او بحصول لذت شہوت بود و قوت غضبی کہ شہوت
 او و وصول کمال تطلب باشد و این قوی از او را کہ مرادات
 خویش مدد یابند و کامل تر میشود و نفس از غلبہ امثال این معانی
 وصولی در رکعات جمہانی ضعیف تر و ناقص تر میشود و از ہر
 چند انکہ اہم است لذات و ملائمت شہوات و در تربو و رایہاے
 صحیح و مستقولات صحیح اور اظاہر تر باشد و حرص و شہوہ او
 بر معرفت حقائق آہل میل و ابتغاش او بطلب امور شریف
 و باقی کہ از امور جسمانی طلب نہ تربو و زیادہ باشد و این دلیل
 واضح است بر آنکہ نفس جسمت و نہ جسمانی چہ نہ چیز از جنس خویش
 تہذیب گیر و از ضد ضعیف پذیرد و نفس از استیلا جسمانیات
 ضعیف تر مدی شود و با جناب از ان قوت می یابد و چہ
 دیگر ہر خستہ جز محسوس خویش اور اک نتواند کرد چپتا انکہ نصیر
 جز از در رکعات بھری خبر وار نہ بود و سمع بدون از آواز باد و چیز بی
 دیگر نیاید و علیٰ ہذا هیچ حس اور اک احساس خود نکند

معاذی اللہ
 ۱۱ در شہوتی میل او بحصول لذت شہوت بود و قوت غضبی کہ شہوت
 ۱۲ غلبہ شدن
 ۱۳ کوشش و تقابل
 ۱۴ برای مجتنب
 ۱۵ قلیلہ
 ۱۶ پدید آید

۲۸ اخلاق نامہ صری
کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را کذب و معلوم است کہ
این علوم اورا بتوسط حواس حاصل نیامده است چه انچه حس را
بنمود دیگرے از و استفادہ نتواند کرد و چون حکم او کذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاہر شد کہ نفس انسانی غیر حواس
جسمانیست بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تر و اما آنکہ اورا اورا
ذرات است و تصرف بالذرات از جهت آنکہ او خود را میداند و میداند کہ
خود را میداند و نشاید کہ دانستن او خود را آسانست بود کہ آن آلت
میان او و ذرات او متوسط باشد و خود همین سبب راست
کہ در رنگ بآکہ خود را و آکہ خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکہ گفتیم چه آکہ
میان او و ذرات او میان او و ذرات خویش بتوسط نتواند شد
انست مراد حکما از انچه گویند کہ عاقل و عقل و معقول یکے است
و تصرف نفس کہ بتوسط آلات است ظاہرست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

۱۲
خود را بنیاد و دیوار
لازمی است
الهی گفته و این باب
و آدخو را بر عجم خوانند
وید و الا لازم می
آید توسط است
نفسه و این نیز غیب
است پس حاجت
۱۳

عالم دارالعلوم
عالم واجب الوجود
والرباطات بنابر
والاحصاء بالعدد
جبر کبریا
الغنى

عاقبت حق تعالیٰ فرمود
وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ ۚ لَهُ أَسْمَاءُ
غَيْرُ الْمُبَشِّرِ ۚ

۱- از تقطیع الممانعت و پیوسته
بین اوجین یعنی از پنجاه معنات
در بیان دینی و در مسائل
واقع نشود و در میان دشمنی
اطلبه زیرا که اگر لودیت
بود که بودی سلطان و آری
الامادات او کیست
پس هیچ اندیشه

صحیح بود و آنست که اقصای جسم با مکان هم سوا و یکدیگر و حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان و حال و یک
محل و ملاقات و حال و یک محل اتفاق بود و ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بنا بر و بود و فعل و آنچه
و حال و یک محل ۱۲
فناور بود و بقوة بر وجه طول کی در و یکدیگر بود و نشاید که فانی
محل و حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فانی محل مستلزم بود
پس آنچه فناور و بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا و فعل است و
از اینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود و در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فاجزیه صورت یا عرض
جائز نبود و مادرست کردیم که نفس حال نیست و در محل بلکه جوهر نیست
فانهم بذات خویش مجسم و نه جسمانی پس فنا بر و را بنود و با سخنان و
بدن منعدم نشود اگر که بطریق اشتقاق و نظر کند در احوال اجسام
و متبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود و او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صورت

اضافه نمودن
شده است
صورت و جسم بیایی
و مکان و این را
ملاقات معنوی بگویند
و ملاقات
تاسی
یا هر چه چون او
یا بعضی است
و یکس بود

فنا و تالیف
در کون و فساد
و حال
چون حال
است
و ترکیبات

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یک با د باقی متشکل میشود
 حامل این لحوال و همه اوقات بر فرز خویش باشد مثلا آب هوا
 شود و هوا آتش و ما و ذکا این سه صورت بر و طاری میشود بر سبیل
 بدل و بر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
 آتش چنانکه اگر موجودی باشد هم شود و دیگر سه در وجود آید که میان
 ایشان چیست مشترک بنویس توان گفت که این موجود آن موجود شد
 و آن ما و ذکا حامل قوت فاعلی صورتها باشد و چون مواجب جسمانی
 قابل قضا نیست چنانچه هر دو که از نفس حیوانی متولد شد و اولی
 باشد بعد م قبول قضا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
 که درین علم غرض ثابته مقرر باشد که بدن آتشی است نفس را
 مانند آلات و ادوات صنایع و مخترعه را نه چنانکه حاشی میگویند
 که بدن محل یا مکان است چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و
 مکان تعلقی تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

نفس حیوانی
 بعضی از
 سه ذاتی است
 است که متشکل
 در وجود بدن خود
 بجانب نفس
 احتیاج نیست و
 که در اصل
 بدن و بدن و
 است بجانب نفس
 "عنه" است
 و جسمانی
 سه است
 که جسمانی

لایحه ای
 یک موضوع مشترک یک
 ادو باقی متشکل
 در نفس حیوانی
 آن حصول حیوانی
 مع ۱۱

الحسين بن علي

قوت بود باضافت با اصحاب محتاجات و این معنی در کتب
 اول نظر بشرح و بسط شرح با تشبیه و بر این چستی موجود است اینقدر
 اینجا کنایت بود فصل سوم در تقدیر خواهی نفس انسانی و تمیز آن از
 قوتها و دیگر نفس با شتر اک اسم شامل است چند معنی مختلف را
 و آنچه از ان معانی تعلق بدین بحث دارد است یک نفس
 نباتی که ظهور را از او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص
 انسان را شامل است و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
 انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر
 ممتاز و مخصوص است و هر یک را ازین نفوس چند قوت باشد که
 هر قوتی از ان مبداء و فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت است
 یک قوت غاذیه و عمل او با عانت چهار قوت دیگر تمام شود و جاوید
 و ماسکه و آضمه و و افه و دوم قوت منمیه و عمل او با عانت غاذیه و
 قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صوت بند و سوم قوت تولیه
 مثل در نفع و عمل او با عانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مصوره
 خوانند کمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

[illegible]

ادراک آلی و دم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی و صنعت بود
 یکی انچه آلات آن مشاعله ^{بسیار} بود آن پنج بود باصرو و سامعه
 و شامه و دالیه و لامه و دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
 پنج بود حس مشترک و جنال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
 دو قسم شود یکم آنکه منبث باشد بسوی جذب نفسی و آنرا قوت شهوی
 گویند و دیگر آنکه منبث باشد بسوی دفع ضرر و آن را
 قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
 اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
 را ادراک بے آلت و تمیز میان ^{درکات} باشد پس چون توجه او
 بمعرفت حقائق موجودات و احاطه با صناف مستولات بود و
 آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

ادراک آلی و صنعت بود
 یکی انچه آلات آن مشاعله ^{بسیار} بود آن پنج بود باصرو و سامعه
 و شامه و دالیه و لامه و دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
 پنج بود حس مشترک و جنال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
 دو قسم شود یکم آنکه منبث باشد بسوی جذب نفسی و آنرا قوت شهوی
 گویند و دیگر آنکه منبث باشد بسوی دفع ضرر و آن را
 قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
 اختصاص بیک قوت است که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
 را ادراک بے آلت و تمیز میان ^{درکات} باشد پس چون توجه او
 بمعرفت حقائق موجودات و احاطه با صناف مستولات بود و
 آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

منبجیه
 افکار و ادراکات
 که در ادراکات
 است و بسیار
 معانی و شیوهها
 و تنبیه الحاد و
 معانی که محل
 در ادراکات
 است و بسیار
 که را در ادراکات
 معانی
 قائم الحاد و
 شود و معانی مذکور
 عداوت را که از ادراکات
 قائم است و بسیار
 محل ادراکات و بسیار
 است از ادراکات
 در قوت ادراکات
 معانی و شیوهها
 شود و معانی مذکور
 است

و موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی ^{از جهت تعظیم امور معاش} عقل عملی
خوانند و از جهت انتظام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تفهیم یافت و تفصیل آثار این قوای و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مباد این قوای و اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلل طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر و در بموجب آنست که تأمین
توهمانیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
با کتاب صوت بند و میان آنچه تأثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالاتی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صنعت است که در آن خوض خواهم رفت تعلق مصنف اول
دارد پس گوئیم ازین قوی که بر شعرییم سه قوت است که مبادی افعال
آنها را متباین است و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی
توهمات و ک مشغولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نظری

له رویت بالغ و نشدیده است و نقطه فکر و تأمل در آن ۱۱۱ از خشنودی ۱۱۱ +

از جهت

و اراده و رویت را در آن مدخله نتواند بود بلکه کمالات ایشان از آنچه
 در فطرت یافته باشند زائد نشود فصل چهارم در بیان آنکه انسان
 اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی از آن وی که جسم اند
 با یکدیگر مساوی اند و در رتبت و یکدیگر را بر دیگر شریفی و تفلیلی نیست
 چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صوت جنسی بیسوی اولی
 جمله را مقوم و اخلاف اولی که در ایشان ظاهر میشود و اما ایشان را
 منفع میکند با نفع عناصر و غیر آن مقتضی بتا سبب که موجب شرف
 بعضی بود و بر بعضی نیست بلکه بنور و معرض مکانی و در رتبت و
 مساوی و رفعت اند و چون بیان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
 می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنویت
 اثر بیادوی و صور شریفه قبول میکند رتبت و تباین در ایشان ظاهر
 میشود پس آنچه از جهادات ماده او قبول صور را مطاع و ترست
 از جهت اعتدال مزاج شریف تراست از دیگران و آن شرف را
 مراتب بسیار و مدارج بیشتر است تا سجدی رسد که مرکب را قوت
 قبول نفس نباتی حاصل آید پس همان نفس مشرف شود و در

فصل پنجم در بیان آنکه انسان
 اشرف موجودات این عالم است
 اجسام طبعی از آن وی که جسم اند
 با یکدیگر مساوی اند و در رتبت و
 یکدیگر را بر دیگر شریفی و تفلیلی
 نیست
 چه یک حد معنوی همه را شامل است
 و یک صوت جنسی بیسوی اولی
 جمله را مقوم و اخلاف اولی که
 در ایشان ظاهر میشود و اما ایشان
 را منفع میکند با نفع عناصر و غیر
 آن مقتضی بتا سبب که موجب شرف
 بعضی بود و بر بعضی نیست بلکه
 بنور و معرض مکانی و در رتبت و
 مساوی و رفعت اند و چون بیان
 عناصر امتزاج و اختلاط پدید
 می آید و بقدر قرب مرکب با اعتدال
 حقیقی که آن وحدت معنویت اثر
 بیادوی و صور شریفه قبول میکند
 رتبت و تباین در ایشان ظاهر
 میشود پس آنچه از جهادات ماده
 او قبول صور را مطاع و ترست از
 جهت اعتدال مزاج شریف تراست
 از دیگران و آن شرف را مراتب
 بسیار و مدارج بیشتر است تا
 سجدی رسد که مرکب را قوت قبول
 نفس نباتی حاصل آید پس همان
 نفس مشرف شود و در

بوی آنچه بدان بار گیر و بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
 و آنکه چون برش بپزند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرق شود شکست و
 که شبیه است به بعضی از ایشان و بعضی از اصحاب خلاصت غایتی
 دیگر یاد کرده اند و دخت خوار از همه کثا و رزی عجیب تر و آن است
 که درختی میباشد که میل میکند به رختی و با رنگی از گشن هیچ درختی دیگر
 جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است به خاصیت الفت
 و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله اشال این خاصیت بسیار است بین
 درخت و او را یک چیز بیش نموده است تا بحیوان و آن انتقال است
 از زمین و حرکت و طلب غذا و آنچه در اجار نبوی علیه السلام آمده است
 که درخت خرمای آنکه نوع انسان خوانده آنجا که فروموند است اگر موا
 عتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشار و بدین معنی
 باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال باقی
 حیوانات چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوانی بود که مبدأ آن باقی

سه بزرگ است که در آن خلقت است تحقیق که هر یک جدا کرده اند و است از قبیل آدم علیه السلام ۱۳

انتقال میکند
 شدن ۱۳ از قبیل آدم
 عبد الفتاح و تاج و بیخ و جام
 پیدا کشف است و نشان
 این



نبات می‌یست بود مانند حیوانی که چون گیاه تواند گفت و از تراوح
 و توالد و حفظ نوع عاجز باشد چون گران خاک و بعضی از حشرات
 و جانورانیکه فصلی از فصول سال پدید آیند و فصلی دیگر می‌مانند
 آن فصل نیست شوند و متغیر می‌ایستند بر نباتات بقدر قوت نبات بر
 حرکت ارادی و احساس طلب ملائم و جذب کنند و چون از زمین تمام
 بگذرد و حیواناتی رسد که قوت بعضی در ایشان ظاهر شود تا از زمانی احتراس
 نمایند و آن قوت نیز در ایشان مناسبت بود و آنست که هر یکی بحسب مقتضای
 قوت ساخته و متحد بود و آنچه بدرجه کمال رسد و آن باب بملاهی
 تمام که بعضی بمنزله نیزه باشد چون شاخ و سرخس و بعضی بمنزله کاروان
 خضر با پون و دندان و مخلتبی و بعضی بحمل تیر و دوس چون سم و آنچه بدان
 ماند و بعضی بجای تیر و پین و تیر چون آلات رزمی که در شهر بعضی
 مرغان و غیر آن بود و ممتاز باشند و آنچه آن قوت در نقص باشد
 دیگر اسباب دفع چون گزیندن و جله کردن مخصوص باشند مانند آمو و
 روبا و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان شایه و
 کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات اسباب فرا

و بعضی از حشرات
 و جانورانیکه فصلی
 از فصول سال پدید
 آیند و فصلی دیگر
 می‌مانند
 آن فصل نیست
 شوند و متغیر
 می‌ایستند
 بر نباتات
 بقدر قوت
 نبات بر
 حرکت ارادی
 و احساس
 طلب ملائم
 و جذب
 کنند و چون
 از زمین
 تمام
 بگذرد
 و حیواناتی
 رسد که
 قوت بعضی
 در ایشان
 ظاهر
 شود تا
 از زمانی
 احتراس
 نمایند
 و آن قوت
 نیز در
 ایشان
 مناسبت
 بود و آنست
 که هر یکی
 بحسب
 مقتضای
 قوت
 ساخته
 و متحد
 بود و آنچه
 بدرجه
 کمال
 رسد و آن
 باب
 بملاهی
 تمام
 که بعضی
 بمنزله
 نیزه
 باشد
 چون
 شاخ
 و سرخس
 و بعضی
 بمنزله
 کاروان
 خضر
 با پون
 و دندان
 و مخلتبی
 و بعضی
 بحمل
 تیر و دوس
 چون
 سم
 و آنچه
 بدان
 ماند
 و بعضی
 بجای
 تیر و پین
 و تیر
 چون
 آلات
 رزمی
 که در
 شهر
 بعضی
 مرغان
 و غیر
 آن
 بود
 و ممتاز
 باشند
 و آنچه
 آن قوت
 در
 نقص
 باشد
 دیگر
 اسباب
 دفع
 چون
 گزیندن
 و جله
 کردن
 مخصوص
 باشند
 مانند
 آمو
 و روبا
 و اگر
 تامل
 افتد
 در
 اصناف
 جانوران
 و مرغان
 شایه
 و کرده
 آید
 که
 هر
 شخص
 را
 آنچه
 بدان
 احتیاج
 بود
 از
 آلات
 اسباب
 فرا

شیر
فوقی که درون
چیزی که درون
و مواب چون درون
کون بجای است
بجای پوسه کم
آزاد که داد هر چیز
را از انواع فواید
موردی لای
حال او پس راه
شود او را آب منی
شماره از نیت
کینیت از نیت
افکار از نیت
و نیت از نیت
حاکم از نیت
را یکدیگر حکایت
کردن از نیت

مستند و مپاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه باهام رعایت مصالح که مستعدی کمال شخص با نفع شود مانند شرا
از و واج و طلب مثل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن ایشان بحاجت
و و خیر و نهادن غذا و ایشار آن بر آبهای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و گباست و تحریر و فراست و در هر بابی چه که
مردمند و در آن نخر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند
بیجان الذی اعطی کل شئ خلقه ثم یدری و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاد است از جهت قس
آن به باطن و بعد این ازان و شریف ترین انواع آنست که گیاه
و اوراک او بحدی رسد که قبول نماید و تبخیر کند تا کمالی
که در و مشغور بنود او را حاصل شود مانند اسب و مویب و باطن
و چنانکه این قوت در و زیاد بود و مرتبه او را رجحان بیشتر بود
بجای رسد که مشابه افعال ایشان را کافیه بود و تعالیم چنانکه
آنچه به بنید بحاکمات نظیر آن بتقه بجز رسانند بے ریاضت و تعب
تسخیر و تسلیم چنانکه بوزنجان تسخیر افعال انسان میکنند^{۱۲}
که با ایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و در مرتبه

و این نهایت در ارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعی حیوانات بهم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود عالم
اشرف و وصول به مراتب ملائکه مقدس عقول و نفوس مجرب و مایه نهایت
آنکه مقام وحدت بود و آشجارا و اثره وجود با هم رسد مانند خطی متدیر
که از نقطه آغاز کرد و باشد تا بدان نقطه باز رسد پس ساطع مفتی شود
و ترتب و تفاو و پرخیز و مبداء و معاد یکے شود و جز حقیقت حقائق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود من اند و بقی وجه ربک
و الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را از زانی من رموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آئیت و مظهر فیض
وحدت خدا را ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایتات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زید
کائنات اند ظاهر گردد و ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق انبیین است
الانبیین مقرر و مقصود از ان اشارت و غرض از شرح این کتاب است

که تا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبه و سطحی یافته است و میان
مراتب کائنات افتاد و او را راهی است بارادت ^{سنت به این} برتر ^{اصلا}
و بطبیعت مرتبه ادنی از برای آنکه عجب آنکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما تجلل^{۱۱} باشد و موسی و شمس کم
مضررت سرا و اگر ما باز دارو و آلات وضع که بدان از منافی و معاند
احتراز و انگر و طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاج^{۱۲} العله گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود ازین اسباب
حواله مامد بیرویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر و اند
میسازد و نه غذای او بی ترتیب زرع و حصار و محسن^{۱۳} و محسن^{۱۴} و جبر و ترکیب^{۱۵}
به دست آید و نه لباس او بی تصرف عمل و شیخ و خیاطت و دو باغست^{۱۶}
میسر شود و نه سلاح بی صناعت و نه ب و تقدیر صورت بند و
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
در بدو فطرت او تقدیر یافته است و با عزت او مرکوز شد و کمال^{۱۷} نشا^{۱۸}

و شرف فضیلت او حواله بانکه و رویت عقل و اراده و آئینه و کلیه
سماوات و شقاوت و قیامی و نقصان بدست کنایت او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و تین
سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
نبیل کمال مرکوز است او را بر طریق حق راست و قصدی محمود از مرتبه
پیشین و از آن فوق^{۱۲} باقی میسراند تا نور آتشی بر و تابد و مجاورت ملائکه علی
بیاید و از مقربان حضرت حمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
اختیار کند و زمام بدست طبیعت و در طبیعت خود او را بطریق انشکاس^{۱۳}
و انعکاس روی سمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباد مانند
شبهات روی روی که در طبایع بیماران بود بان اضافه شود تا آنکه روز
بروز و لحظه به لحظه تا قض^{۱۴} تر میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند
سنگی که از بالا به نشیب گردانند بکمر درستی بدرجه اولی و مرتبه اخلاص^{۱۵}
و این مقام بلاکت^{۱۶} بپاراود و چون آنکه گفته اند بی النفس ان تهمل^{۱۷} تلازم^{۱۸}

عبر البرکھیری از انوار الکون صفات شریفہ و جمہوریہ کرد در جہان ۱۲۲۰

شماره پنجم
مجله علمی و ادبی
تیرماه ۱۳۰۲

خاستہ بدوان تنبٹ سحر الفضائل کلمج و ازہجت آنکہ مردم در بد
 ظہرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد و پیران و حکیمان و ایمان
 شروع پیدا این^{۱۱}
 و با ویان و مودبان و علمان تا بعضے بلطف و گروہی بعنف اورا
 از توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران زیادت جہدی و حسرتی^{۱۲}
 حاجت نبود بلکہ خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
 مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی کہ چہد و عنایت را
 مصروف بدان میاید داشت و جز بجزکت ضمیر و طریق حقیقت^{۱۳}
 و کتاب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید مگر مانند تا بوسیلہ
 تدبیر و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبہ اعلیٰ از مراتب وجود
 میرشد و قضا اشد لما یجب و یرضی و جنبنا عن اتباع الہوے
 فصل پنجم در بیان آنکہ نفس انسانے را کمالے و نقصانے ہست
 ہر موجودی را از موجودات نفیس باخس لطیف با کثیف خاصیت
 کہ بہج موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق بہت
 او سلسلہ کم آن خاصیت است و تواند بود کہ او را انکالے و گیر بود
 کہ غیر او چیز باے و گیر با او دران شریک باشند تا شش^{۱۴} شیر را

۱۱ از توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران زیادت جہدی و حسرتی
 ۱۲ در توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران زیادت جہدی و حسرتی
 ۱۳ از توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران زیادت جہدی و حسرتی
 ۱۴ از توجہ بجانب شقاوت و خسران کہ دران زیادت جہدی و حسرتی

احصاف نباتات و در بعضی معاون دیگر اجسام چاکمه شده از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که در آن غیر را با او داخلیت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن به نطق بالفعل
است چه آخرش را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
او را که معقولات و ممکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراد و در آن تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود و بخیر و شر و حسن و قبح
و او را وصف میکند بعبادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار و در و بار آورده و
بفصلی که او را متوجه بدان آفریده اند رسد خیر و سعید بود و اگر
احوال مراعات آن خاصیت کند بعضی و حظ خدا یکسر و بعضی
شر و تنقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
بر و مال شود و همت را با آن متوجه کند از مرتبه خویش منقطع شود و یا
مرات سهاقم رسد با فروتر از آن آید و آنچنان بود که متلاخیت تحصیل کرد
و سهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و با فعال خاص خویش که
 آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و بهمت بر کتاب
 سعادت و افتخارات مقصود کند و بسبب طلب عمارت مشاغل
 و مجامعت اصدا و عوائل آن قوت در تزیاید بود مانند آتش که تا محل
 از او آتش خالی نیاید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر نظامی که
 او بیشتر باشد و قوت احراق در او زیاد و دما مقتضای طبع خویش
 با تمام رساند همچنانکه نقصان را امر تاب است بعضی بسبب صرف
 نکردن تمامی قوت رویت و طلب مقصود و برخه بسبب ضعف
 رویت از ملابت موانع و جمیع بسبب توجه بطرف نقیض جهت
 ممکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و بیاع و مغرور شدن
 بتواغل محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند
 لذات و بادی^{۱۲} و شقاوت سردی رسیدن همچنان کمال را امر تاب است
 زیاده از مراتب نقصان که عبارت از ان گاه بسلامت و سعادت
 و گاه ذممت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قره عین کنند
 چنانکه فرموده است عز اسمہ فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره عین جزا^{۱۳}

۱۲ مادت اسکے
 ۱۳ در کتب اربعه
 ۱۴ پنج رکن بیان
 ۱۵ در کتب اربعه
 ۱۶ مادت اسکے
 ۱۷ در کتب اربعه
 ۱۸ مادت اسکے
 ۱۹ در کتب اربعه
 ۲۰ مادت اسکے
 ۲۱ در کتب اربعه
 ۲۲ مادت اسکے
 ۲۳ در کتب اربعه
 ۲۴ مادت اسکے
 ۲۵ در کتب اربعه
 ۲۶ مادت اسکے
 ۲۷ در کتب اربعه
 ۲۸ مادت اسکے
 ۲۹ در کتب اربعه
 ۳۰ مادت اسکے
 ۳۱ در کتب اربعه
 ۳۲ مادت اسکے
 ۳۳ در کتب اربعه
 ۳۴ مادت اسکے
 ۳۵ در کتب اربعه
 ۳۶ مادت اسکے
 ۳۷ در کتب اربعه
 ۳۸ مادت اسکے
 ۳۹ در کتب اربعه
 ۴۰ مادت اسکے
 ۴۱ در کتب اربعه
 ۴۲ مادت اسکے
 ۴۳ در کتب اربعه
 ۴۴ مادت اسکے
 ۴۵ در کتب اربعه
 ۴۶ مادت اسکے
 ۴۷ در کتب اربعه
 ۴۸ مادت اسکے
 ۴۹ در کتب اربعه
 ۵۰ مادت اسکے
 ۵۱ در کتب اربعه
 ۵۲ مادت اسکے
 ۵۳ در کتب اربعه
 ۵۴ مادت اسکے
 ۵۵ در کتب اربعه
 ۵۶ مادت اسکے
 ۵۷ در کتب اربعه
 ۵۸ مادت اسکے
 ۵۹ در کتب اربعه
 ۶۰ مادت اسکے
 ۶۱ در کتب اربعه
 ۶۲ مادت اسکے
 ۶۳ در کتب اربعه
 ۶۴ مادت اسکے
 ۶۵ در کتب اربعه
 ۶۶ مادت اسکے
 ۶۷ در کتب اربعه
 ۶۸ مادت اسکے
 ۶۹ در کتب اربعه
 ۷۰ مادت اسکے
 ۷۱ در کتب اربعه
 ۷۲ مادت اسکے
 ۷۳ در کتب اربعه
 ۷۴ مادت اسکے
 ۷۵ در کتب اربعه
 ۷۶ مادت اسکے
 ۷۷ در کتب اربعه
 ۷۸ مادت اسکے
 ۷۹ در کتب اربعه
 ۸۰ مادت اسکے
 ۸۱ در کتب اربعه
 ۸۲ مادت اسکے
 ۸۳ در کتب اربعه
 ۸۴ مادت اسکے
 ۸۵ در کتب اربعه
 ۸۶ مادت اسکے
 ۸۷ در کتب اربعه
 ۸۸ مادت اسکے
 ۸۹ در کتب اربعه
 ۹۰ مادت اسکے
 ۹۱ در کتب اربعه
 ۹۲ مادت اسکے
 ۹۳ در کتب اربعه
 ۹۴ مادت اسکے
 ۹۵ در کتب اربعه
 ۹۶ مادت اسکے
 ۹۷ در کتب اربعه
 ۹۸ مادت اسکے
 ۹۹ در کتب اربعه
 ۱۰۰ مادت اسکے

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود و معرفت تفصیل آن کمال
 شرحی داد و آن تا چون بحقیقت آن وقت شوند و طلب آن غایت
 بذل جهد و سبغ نذرند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود و کمال او غیر کمال
 اجزاء و مسائط او بود و چنانکه کمال سنگ بکین غیر کمال سرکه و آب بکین بود
 و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال
 او نیز غیر کمال بها و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجود
 را با او در آن مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان
 باشد بر انهمار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے تها و بی
 و تملوی که دور و راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد
 حال رذایات و نقصان که مقابل آن بود و بهم معلوم شود و اما کمال
 انسان و نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
 یکی قوت علمی و دیگر قوت علی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او
 مبسوسه و ادراک معارف و ذیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق
 احاطه بر ارباب موجودات و اطلاعات بر حقائق آن بحسب استطاعت
 حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهای

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان بیج شرف
 و منزلت بدوست نهستی جماعتی که عقول ایشان از تصور انبیا قاصر
 بود حکم کردند بطلان مردم بعد از تلاشی بیهوده و تفرق اجزا و از معاد
 یادیه غافل ماندند پس کجی همت بر اکتساب لذات و تحصیل شهوات
 مقصود کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال و
 امورست که مودعی بود بلذات و نیادی مثلا گفتند که فائده و غرض
 از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس است که تا مذکر نشدنی
 کند که از طبعی یا شربی یا شکمی یافته باشد و بفکر و طریق تحصیل آن
 مطلوب برسد پس نفس نفس را خادمی و مزدوری شمرند و در خدمت
 شهوتی خویش و ذات شریف را که شراب ملای را علی است در رتبه
 بر بندگی اجس موالی و آن نفس بهمی است که قسم دیگر حیوانات است
 در منزلت ادنی فرود آورند و این رای پیشه چنان ^{شاکب} و ^{شاکب} و ^{شاکب}
 خلق است و بدین ای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

در این نقیصه نیست
 بر این معنی است
 غلام و هم چنین خواجه
 بر این معنی است
 بر این معنی است

که هم از جنس ذات و شہوات این جهانی باشد تا از بہت خلق
و قربت حضرت آئمی و مطا قدرت تحصیل مطاعم لذیذ و مکن از مشاک
تشی و وصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و وسوات
از معبود خویش ہمین خواہند و ترک و نیا و زہد در رغائب آن
سبیل متاخر و مرابطہ کنند و اندک عاجل بر آن بسیار آخل ترک
گیرند و حقیر فانی و طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جامہ
حریص ترین خلق^{۱۲} باشند لذات و شہوات نہ زاہد ترین و قانع ترین
ایشان با این ہمہ اگر حضور ایشان از عالم ملکوت و ملا اعلیٰ فکری
رو و بشنوند کہ فرشتگان کہ مقربان حضرت قدس اند ازین قاعبت
و خائس شہوات مقدس مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبہ ایشان بل خود
دانند کہ باری سبحانہ و تعالیٰ کہ خالق خلایق و مبدع کل است
منزه و متعالی است ازین درجہ و لدت و تمتع با مثال^{۱۳} ایراد مانی
بر اور و اندہ ایشان درین باب متادکات^{۱۴} و حوک بل خائس و

۱۲ لذات مذکور در ۱۱
۱۳ لذات مذکور در ۱۲
۱۴ مذکور در ۱۱

لذات مذکور در ۱۱
۱۲ لذات مذکور در ۱۱
۱۳ لذات مذکور در ۱۲
۱۴ مذکور در ۱۱

چون کہ رایا بند کہ ورین مذہب با ایشان مساجم بود و نصرت او
و دعوت با او بر خیزد و مردمان را در غلط افکند و ^{سبب} فتنه امانید که
بدین طریق متفرق و یقیم پندارند که چون بعضی از اہل فضل عقل را
با خود متبتن و در ان شرکت و ہند عدد را ایشان طاع ہر شود و ہمیس ایشان
بر قومی دیگر و الی بابہ و این جماعہ لکھنات و نوا موزان را تباہ
کند و در خاطر ایشان افکند کہ فصائل ملک حقیقتے ندان
و یا اگر وار و ممکن الحصول نیست و مردمان ہمہ بالطبع مائل شہوات
و این سخن را از ہوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جامع
بسیار شوند و اگر کہ بعضی را از ایشان تنبیہ کند کہ این لذات
بحسب ضرورات بدن است از ہمت آنکہ بدن از طبائع متضادہ
چون حار و بار و دو رطب و یا بس مرکاست و غلبہ یکے ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجہ با کل و
شرب از ہمت دفع آفات است کہ اقتضای انحلال بدن
یکند تا باشد کہ بدن چند آنکہ ممکن بود باقی ماند و علاج مرص
سماوتے نام نہ اند بود و راحت از الم غایتے مطلوب و خیر

لے احسان الخ و قابل ۱۱

محض نشو و چه سجد تمام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا جدا و اوت
 آن مشغول و محتاج نیاید بود و ^{۱۱}شش تنگان که مقرران حضرت الکی
 از امثال این امراض قارغ و خالی اند و حضرت عزت از انصاف
 چنین اوصاف منزله و متعالی و در معارضه گویند مردم هست از
 از فرشته فاضله و کاملتر است و خدای عز و علل را با خلق نسبت
 بتوان داد پس درین سخن شغیب و جدل آرند و رای آنکس را که
 با ایشان این مباحثه کند بسبب منسوب دارند و خواهند که
 شباهت بی اصل خویش را و خمیر او قوی ^{۱۲}افکنند و از همه عجب تر آنکه
 با وجود چنین ورای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه
 ایشان یعنی انیار شهوات گرفته است و استقامت می نماید
 جمیع از لذات و قناعت و کم خوردن و بے التفاتی بدگرشتیاست
 شاعر خود ساخته بر کسر لقمه و نامرغوب تر خرقه اختصار نمود و از او
 تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمردند بل گویند که اگر

مطلب
 وین غر
 یعنی را
 گویند
 بای از
 ضم
 دایک
 و الف

سجده
 سجد
 با جان
 است
 است
 است
 است

۱۱ سلفه
 ۱۲ سلفه
 ۱۳ سلفه
 ۱۴ سلفه
 ۱۵ سلفه
 ۱۶ سلفه
 ۱۷ سلفه
 ۱۸ سلفه
 ۱۹ سلفه
 ۲۰ سلفه
 ۲۱ سلفه
 ۲۲ سلفه
 ۲۳ سلفه
 ۲۴ سلفه
 ۲۵ سلفه
 ۲۶ سلفه
 ۲۷ سلفه
 ۲۸ سلفه
 ۲۹ سلفه
 ۳۰ سلفه

ولی خدا صفتی اوست و در میان خلق از و بیشتر سیرت و بزرگواری
 شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ و قناعت
 که دارند و خوبتر را با صافست اما از جباران تقیاً تمیز و سبب این
 حالت هر چند مخالف عتقاد ایشانست آن بود که با سفاک
 رای و در مخالفت عادت منور و اربابان اثر ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و حسن
 و قوت میبایند پس با کرام تعظیم ایشان مضطر میشوند و ناقض
 مذہب خویش را از آنجا که میدانند از شکاب میکنند و روشن تر
 تنبیه بر خفت رای و ضعف مفت که این جماعه آنست که اگر چه
 نفس بهیمنی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر تنبیهات سبب
 آنکه علم نماید اما بقدر اندک استعاضه که در قوت عقل باقی بود از
 انظار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدو بار خائفاً باور
 حجاب ظلمات که مانع آید بار شود و ستور گرداند و اگر کسی آسالت را
 از و مشاهده کند از خجالت و حیا جالسته پناه و در آید که مرگ با ر و
 طلبد مگر کسی که حناست طبع بعناست و ر و طاری شده باشد که
 ربونی ۱۲
 اے وار ۱۲

اولی خدا صفتی اوست و در میان خلق از و بیشتر سیرت و بزرگواری
 شخصی نیست و چون او را ببینند از تواضع و خضوع هیچ و قناعت
 که دارند و خوبتر را با صافست اما از جباران تقیاً تمیز و سبب این
 حالت هر چند مخالف عتقاد ایشانست آن بود که با سفاک
 رای و در مخالفت عادت منور و اربابان اثر ضعیف از قوت
 نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و حسن
 و قوت میبایند پس با کرام تعظیم ایشان مضطر میشوند و ناقض
 مذہب خویش را از آنجا که میدانند از شکاب میکنند و روشن تر
 تنبیه بر خفت رای و ضعف مفت که این جماعه آنست که اگر چه
 نفس بهیمنی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر تنبیهات سبب
 آنکه علم نماید اما بقدر اندک استعاضه که در قوت عقل باقی بود از
 انظار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدو بار خائفاً باور
 حجاب ظلمات که مانع آید بار شود و ستور گرداند و اگر کسی آسالت را
 از و مشاهده کند از خجالت و حیا جالسته پناه و در آید که مرگ با ر و
 طلبد مگر کسی که حناست طبع بعناست و ر و طاری شده باشد که
 ربونی ۱۲
 اے وار ۱۲

انسانیت از و بتامی تر ایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم
 تراخی بود و نقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس و امیدوار
 نبود و علل را در مرض مزمن و علت ممکن او تا شیری صوت بلند
 و اما قوم اول که هنوز اثر جیا و ایشان باقیست و انعام و صحت
 ایشان مر جوابی که اندیشه کنند که جیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه
 طبائع و بطاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب با شریعت آنچه
 متضمن قبح بود و از آن شرم باید داشت لا محاله نقصانی توان بود
 که لازم طبیعت بشر است و از آنکه آن بقدر وسع طاقت واجب
 پس انفس و افحش بود و واقع قبح و دهن محتاج تر و هیچ ستر و فن
 و برای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
 تا بر ضعف عقیده آن جماعه و قوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
 این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
 و مروت و شمارید و اظهار آن و اعتزاز بدان بر جاست و
 وقاحت حمل میکنند ظهور و انقطاع و بلکه ایشان در جواب و ارفاء
 بود و معرفت روایت سیرت و جث سررت ایشان پس عاقل
 عاقل است

فلسفه
 ضمیمه از
 انت فنی
 مشربین
 ایشان
 باستان
 ۱۱
 باستان
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

باید که همت بر ازالۀ این عیوب و نقصانات که: ان مبتلا است
مقصود و از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذات فطلبه بلکه صحت طلبد که خود
لذت نابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبه خویش و در میان
مردم و اختصار از انجمل و دنایست بشرط آنکه سودی نبود بر بخشی و علتی
شاید اما باید که بشا بنده غرضه و دیگر ملوث نشود و از لباس آن مقدار
که موقع مضرت سرا و اگر بماند و عورت پوشیده و دارد راضی شود
و اگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و ثلثم ایمن شود و با اقران
و اکفای خویش بشرط آنکه سودی نبود و بیابات و مفاسد شایسته
اما باید که بر زیاده و از قانون اعتدال اقدام ننماید و از بیاض شرت
بر قدر آنچه منصفه نوع و طلب مثل بود اختصار کند و اگر اندک
مایه از ان در گذرد و باید که از طریق همت و مساعد و حکمت بیرون
نشود و بجز مردمان و آنچه از جهاله او خارج باشد دست درازی
نکند و در سکن و دیگر چسبندۀ نیکه بدان احتیاج بود و بهرین سابق

۱۵ ثابته بر سرش او را شفا داد ۱۶ ۱۷ لوم الخ کوه بیدل در سه روزش کز دلش ۱۸ رنجیدی بس ۱۹ حار الماء الکبر و ادم رسن ۲۰ انصره

مجاورت حد کند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که از آنست
 او بدان دست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند حتی نماید
 و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه آنست فضیلتی که چنانچه
 مقتضی کمال آن بود و با تسار و دوارخانه و ظلمت شب احتیاج
 نیفتد از جهت دفن آن و بر بله مروج ^{و جمع شریعتی} قوت مرکبات چنانکه
 گفتم او در نفس پستی و اوسط ^{و اوسط} نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
 بهائم با دون است و مبائن ایشان با شرف و مشارک سباع
 با وسط و مبائن با شرف و مشارک ملائکه با شرف است و مبائن
 با دون و عیان اختیار و زمام ایشان بدست او راست اگر
 میخواهد بنیز نگاه بهائم ^{و اختیار} و آید تا بهم از ایشان یکی بود و اگر
 میخواهد محل سباع ساکن شود تا بهم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بملائکه
 نایک شود و یکی از ایشان بود و چهار مرتبه ازین سه نفس و قرآن مجید
 بنفس اماره ^{و نفس} و نفس اماره و نفس مطهره آمده است نفس اماره بار بار
 شوائب فریاد بران اصرار نماید و نفس نوازه بعد از ملائکه است آنچه
 نقصانهای نقصان بود و بدست و ملائمت آن است و امرا

در این کتاب پند و اندرز ۱۲ ساله و امرای کشته ۱۲ ساله مطهره از اطمینان بخش اگر از کشته ۱۲ ساله + + +

در چشم بصیرت قبیح گرداند نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و از تر حسی رضی
 نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکے صاحب ادب و گرم است^{۱۲}
 و حقیقت وجوهر و آن نفس ملکی است و دم هر خیزه ادیب نیست اما قابل
 ادب است و انقیاد و منسوب نماید در وقت تأدیب و آن نفس
 سعی است سوم عاری از ادب است و عا و دم قبول آن و آن
 نفس بهی است و حکمت در وجو و نفس بهیست بنا بر آن است
 که موضوع و مرکب نفس ملکی است در آن که در آن مدت کمال
 خویش حاصل تواند کرد و مقصد برسد و حکمت در وجو و نفس غضبی
 کسر و قهر نفس بهی است اما فادیکه را استیلا را و متوقع است
 سددفع شود و چندی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
 بنا بر دلیل آنچه از تنزیل نقل افتاده و اقلاطون^{۱۳} اشارت نفس سعی و
 بهی گفته است مآذیه فی بنزله الذی هب فی اللین و الانعطاف
 و اما الک فی بنزله الحدید فی الصلابة و الامتاع و یجین در موضع^{۱۴}

۱۲ در نفس عاری از ادب است و در نفس عاری از ادب است و در نفس عاری از ادب است

لطف اتصال بین
 فی کمال فی بنزله
 کو در بابت بنزله
 بنزله کمال حاصل کند
 و بنزله کمال حاصل کند
 و بنزله کمال حاصل کند

و اگر گفته است اما مصعب فی الشہوانی ان کیون فاحملنا پس هر که
ایشان فعل جمیل کند اگر قوت شہوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر بعضی که هیچ حمت بود و اما او را قدر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد و طلبه هم شہوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را خست و پشیمانی و انگیز شود هنوز و طریق
این بعد حصول مرادش ^{۱۲} استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود و امضای عزیمت و قطع طمع
شہوت از معاودت مثل آن حالت استحال باید کرد و الا لاش او چنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
افعال حسیله میکنند و از تحمل مؤنثش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کالت و بطالت در ایشان حکم می آید و انگاه و منفی
نیت میان ایشان و میان کس که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم بود چه اگر بیانی و ما بیانی در جای اقتدای هر دو در پراکت
مسا هم باشند و بیابا سخنان مذمت و ملامت متفرق بود و مثل
این سه نفس را در حکما چون مثل سه حیوان مختلف بنا و دانند
در یک مریط جمع کرد و خرشته و سگ و خوک تا به کد ام که غالب شود

حکم اور او دوسرے گفتہ اند کہ مثل مزدوم یا این نہ نفس چون مثل
 انسانی بود را کب ہمہ بقوت کہ گے یا یوزے با او را کب بود
 و طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود ہم چار یا یہ وہم سبع
 را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان خوشین
 بوقت حاجت رعایت کند و تزیین علوفہ و مال لا بد ہمہ جامع
 بر قاعدہ عدالت بکند پس بکمان و مطعم و مشرب و دیگر
 مصالح معاش مزین^{۱۱} العلیہ باشند و اگر ہمہ غالب شود تمکین را کب
 نگذیس بہر موضع کہ علفی بہتر میزد از ند و ربدان جانب و دین
 گیر و از ناہمواری حرکت و نشیب و فراز و نصف از جاد و
 و تعبیل نہ بجایگاه ہم خوشین را و ہم یاران را رنجہ کنند و چون
 بغلت خوش رسد دیگران را بے برگ گذارد و اما از گرنگی ضعیف
 شوند و در معرض ہلاکت افتند و گاہ بود کہ در انشای دودین
 بر رختہ یا خارستانے یا رودے ترون یا آنے ہونا کہ رسد
 بعد مد یا بسقطہ یا آتے و دیگر خود را و ایشان را ہلاک کند
 و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاہدہ صیدی اکب مرکوب یا

۱۱
 علوفہ یا علوفہ
 و در کدورت
 از زمین
 چار یا چارین
 و ب
 ۱۲
 بہار و فتنہ
 دینی
 مدد یا مدد
 و آب و آب
 ۱۳
 بالغ نمین
 و اطفال
 ۱۴

بفصل قوت خویش بدان سوسیل دهد و پنج و خوف قلمت و
 باشد آنچه گفته آمد حاصل آید بلکه محمل بود که در اثبات مطالب
 و عوارض آن حیوان که مطلوب اوست چرا که باز نمی باشد
 که پلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند که سخن حکومت است
 یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن بمانند و حال این سه قوت
 در تمام و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از اندک نفس ملکی
 استخوان و نفس و کبریا اول لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت
 یک چیز اند و با این هم قوی و آثار که از هر یک متوقع باشند بوقت
 خویش صادر شوند چنانکه گوئی که هر یک با نفیر و در حالت اول اند
 و از روی مطاوعت و مسابقت یکدیگر و در آن حالت گوئی موثر
 همان یک قوت تنهاست و هیچ متنازع و ضد ندارد و از اینجا است
 اختلاف علما در آنکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
 اما اگر بپذیرند مفوض نفس ملکی بود متنازع و تحت الف پدید آید و
 هر ساعت در زیاد بود و نامووی شود با تحلیل آلت و ملاکت هر سه
 و هیچ حال نبود و تباها تر از آنچه در من آن بود و اجمال سیاست زبانی
 غرض از این سخن ۱۲

نام بزرگوار
 صاحب کرامت
 ایشانی
 بیخ از اندک
 نفس ملکی
 یعنی در نفس
 بنده اند
 در جمیع
 شدن حال
 این
 سه قوت
 با هم
 کردن
 سات بهر
 و این
 کردن
 سه قوت
 کشنده
 شدن

و تفسیر نعم او که معنی فوق است و کس بر آن ایامی و انکار حق
او که کفر عبارت از آنست و وضع آتیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
چنانست و رئیس را مردوس و پادشاه را ملوک و خداوند را بنده
گروانیدن که اشکاف خلق اشاره بدان است و این معنی مستثنی
طاعت شیاطین و اتقایی سنت ابلیس و جن و او بود و معوذ باشد
منها و سلمه العصمة و التوفیق فصل هفتم در بیان خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن کمال آنست چون هر فعلی را عاقلی و
غرضی است کمال نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود و غرض
از آن چنانکه در اثنا سخن گفته آمد سعادت است که باضافت
باو خیر او آنست پس ای کس چنان بود که بمعرفت با هیئت خیر و
سعادت اشاره قیرو و تامل و قوت بر آن و رفاقش شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حاوش شود و در طالب آن شوق
حاوش غالب گردد و در کمال فرح و استیلا از بظفر بر مطلوب زیاده
گردد و حکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
گرفته است و الحق را کس صواب درین باب همان است که

او نمود و دست چه اول فکر آخر عمل بود و نخست کار اول عمل چنانکه
 در جمیع صناعات معتبر است چه بخار تا نخست تصور فایده
 تحت نکر فکر را در کیفیت عمل صرف و تا کیفیت را عمل
 تمام در خیال نیار و ابتدا بعمل نگیرد و تا عمل تمام نشود فایده نخست
 که فکر اول آن بود صورت نه بد و همچنین تا عاقل تصور بخیر و
 سعادت که نتیجه کمال نفس اندکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
 او بشکون نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست نیابد
 و استاد ابوعلی رحمه الله گوید که اگر ساطع طالعین گفته است که
 کتاب اخلاق که احداث رایا کسانه را که طبیعت احداث بود
 ازین کتاب زیاده و منفعت نبود پس گفته است که ما از احداث
 نه احداث عمر میخوانیم که عمر را درین معنی تاثیر نیست بلکه احداث
 کسانه را میخوانیم که سیرت ایشان ملائیس شهوات حسی بود و اول
 بدان بر طالع ایشان مستوی باشد و من میگویم که ایراد من
 فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر است و کتاب اخلاق
 نه از ان جهت که در مباحث احداث بدان رسیده بلکه از جهت آنکه

احداث باشد بطریق افکار و در جوانی و در جوانی ۱۲ + + +

انہی بر سح ایشان گزریا بد و بدانت کہ مروم را چنین مرتبہ است
 و میتوانند کہ بدان مرتبہ برسند تا ازان شوق و اشتیاق ایشان بآید
 بعد ازان اگر توفیق مساعدت کہ بدان وجه برسند و او رحمت
 در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
 رے ہر صنف را از حکما نقل کرده بعد ازان مذہب متاخران و
 اچہ مقتضای عقل او بود و است گفتہ برود او و چنانکہ خلاصہ آن
 معانی شرح داد و آید انشاء اللہ تعالیٰ میگویی کہ حکماے مقدم
 گفتہ اند کہ خیر و نفع است یکے مطلق و یکے مضاف خیر مطلق
 آن بمعنی است کہ مقصود از وجود موجودات آنست و غایت ہمہ
 غایات اوست و خیر مضاف چیز یا فے بود کہ در وصول
 بہ غایت نافع باشد و اما سعادت ہم ارقبیل خیر است و لکن
 مضافت با ہر شخص و آن رسیدن اوست بجرکت ارادی
 نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت ہر شخصی غیر سعادت
 شخصی دیگر بود و خیر در ہمہ اشخاص یکسان بات و جامعیتی
 و حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست کہ آن

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

اطلاق تجلی از بود چہ رسیدن حیوانات کمال خویش نہ بسبب رائے
 و ریتی بود کہ از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادے بود کہ
 از طبیعت یافتہ باشند پس سعادتی نبود و آنچه بعضے حیوانات را
 میسر شود از ملائمت ماکل و شارب و ملائس و راحت و آسایش
 از باب سعادت نبود بلکہ آن و امثال آن چیز رائے بود کہ بہجت
 و اتفاق تعلق وارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکہ گفتیم خیر
 مطلق یک معنیست کہ ہمہ اشخاص و انسان اشتراک و از آنست کہ
 ہر حرکتی از بہت رسیدن بہ مقصد رائے بود و همچنین ہر فعلی از بہت
 حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست کہ کہ حرکت و سے
 بی نہایت کند از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در ہر فعلی
 باید کہ فاعل را و را پنجرے متصور باشد و الا عبت افتد و عقل از
 قبیح شمر دہس اگر آن غرض و نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود
 اگر سبب و حصول خیر کہ خیریت آن خیر زیادہ بود و آن خیر
 با صاف بود و آن خیر مطلق و چون صناعتها و رویتهاے
 ہمہ عاقلان متوجہ بسوی چنین خیرست پس خیر مطلق در ہمہ

لما زاد استعمال لفظ دیگر وضع لازمی علیہ چنانکہ بندہ خیر راہ و از این را در نزد حکمت یعنی زیادہ ملاحظہ تجارعت ۱۱ سکالہ ای متکلیف حرکت و فعل را جابجا نہاد و کہ در این موضع و مطلبی بود ۱۱ +

یک معنی مشترک بود و واجب بود و معرفت آن محی تا همه کس جهت بر
 طلب آن مقسود دارند و از توجه بخیرات پراگند اضافی احتراز نمایند و از
 غلط ایمن شوند و خیر که بخیر بود و بخیر نشمرند اما در مرتبه یا مرتبه نزدیکتر
 بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات. اما اقسام خیر را بچند قسم
 اعتبار کرده اند فروز پوش از ارسطاطالیس نقل کرده که اذخیرات را
 برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و روحی
 ممدوح و بعضی خیر بقوه و برسخه نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
 آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیز را شرف از و عارض شود
 و آن و چیز است عقل - حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
 افعال جمیع است و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
 و اما نافع در طریق خیر چیزهاست که لذات مطلوب بود و بلکه
 چیزهای دیگر مطلوب بود چون کثرت و ثروت و بویژه و دیگر خیرات
 یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما انچه تامست
 سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
 بر آن و انچه غیر تامست مانند صحت و ثبات و کمال و کمال و کمال آید

در این باب تمام حکایتها در این کتاب مذکور است

بناؤ امر و در افعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
 رسیدن و در این سبب^{۱۲} اقسام خیر بر حسب انجیم حکما گنت
 قیمت سعادت والا اقسام سعادت را باینکه وجه اعتبار
 کرده اند حاصلی از حکما که در روزگار زمین بود و انداختند
 فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر اسطیلا لیس
 سابق بودند سعادت را راجع بانفس نهاد و اندوختن را
 در آن حفظ و نصیبی نداشتند و پس رے همه جامعه را آن مجتمع
 شد و است که سعادت مثل بر چهار جنب است که آن را اجناس
 فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
 چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مثل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
 که حصول این فضائل کافی بود و حصول سعادت و دیگر فضائل
 بدنی و غیر بدنی حاصله نیست چه اگر صاحب این فضائل ظالم^{۱۳} الذکر
 بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بیکلی امراض و محن مبتلا مضرتی
 از آن بعبادت او نرسد مگر مرضی که نفس را از فعل خاص باز دارد
 چون فساد عقل و درویشی و زمین که با وجود آن حصول کمال

لفظ کلام است قد ذکر او را که تا صد و یکصد و سی و یک

مستعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
 نزدیک ایشان آتشیست نفس را و تمامی بامیت انسان نفس منطقه
 او را نهاد و اندوخته جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بود و اند چون
 رواقیان و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزو
 از اجزای انسان بنامده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
 نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
 جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر و نیت و چیزهای را که خارج بدن
 باشد و بخت و اتفاق ^{و غیره} و در قسم جسمانی ^{شماره} و در
 و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
 بنامت و بقائے نبود و فکر و رویت را و حصول آن و خلط و
 مجامع نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
 شائبه تغیر و زوال معر و تحصیل آن بر رویت و عقل مفت
 چگونه در معرض اخس شایا توان آورد و اما ارسطاطالیس
 چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تخیل ایشان در معنی
 سعادت و بدیه در ویش سعادت خود که در بیار و ثروت دانند

در بیان این اخلاق که در بعضی از کتب آمده است و در بعضی از کتب دیگر
 مذکور است و در بعضی از کتب دیگر
 مذکور است و در بعضی از کتب دیگر

و بیار در سلامت و صحت و ذلیل و رجا و رفعت و حریت و تکبر
از راندن شہوت و غضب و استیلا و تعدد صولت و عاشق
ظن بر معشوق و فاضل و رافاضه مع وقت و برین تاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صفت را بحسب راجح
مقتضای عقل بود از ہر آنکہ ہر چیز بحال خویش و در وقت
خویش باضافت با شخصی معین سعادت یا است جزوی و نظریست
باید کہ تحقیق جنگی استائق را تا سال بود پس ، این سبب جنگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه ببال و اعوان تعلق
دارد و تا بوصول آن افشای کرم و مواسات با اہل خیر و دیگر افعالیکہ
مقتضی استحقاق ^{اعمال} روح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر بخیر دارد و در میان مردمان تا بحسب احسان و تعظیفات ^{بہر یکے} تنا
و محبت شائع شود چارم آنچه تعلق با نیکو ^{بہر یکے} اخلاق و حصول
مقتضای رویت پر حسب اہل و آراوت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بحدوث رایی و صحت فکر و قوت بر صواب و مشورت

وسلامت عقیدت از خطا و در معارف علی العموم و در امور دینی
 علی الخصوص داشته باشند پس هر که این پنج قسم را حاصل باشد
 سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان و بعضی ابواب بعضی
 اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
 بود مردم را که افعال شریفه از وصا و رشود بی ماوه مانند فرارخ و سنی
 و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجا است که حکمت و اطهار
 شرف خویش محتاج است بصباغت ملک بدین سبب گفتیم که
 اگر عطیته یا موهبتی از خدا تعالی بخلاق میرسد سعادت محض از آنجمله
 است چه سعادت عطیته و موهبتی است از او سبحانه تعالی
 و اشرف منازل و اعلا مراتب خیرات و آن خاص است
 بانسان تمام که غیر تمام را مانند کوکان با او مشارکتی نیست و این
 همچنین خلاف افتا و حکما را اما سعادت عظمی که انسان ابوودر
 ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
 حکمای قدما برآیند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفته اند ما دوام
 که نفس مردم متصل بود و بدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

له اصل ترکیب جنین از نبات و حیوان و جمیع گیاهان و حیوانات و جمیع اجزای آنها

مکمل و ملوث و ضرورات و حاجات او بجز این نیست بسیار شغل او
 سبب مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجهی
 بظلمت سیولی و نقصان و قعود و اوّه موجب است چون ازین که در
 مفارقت کند از جمل یک شود و بعضا خلوص جوهر قابل انوار
 آتشی گردد و اسم عقل نام بر واقع در سعادت حقیقی نزدیک ایشان
 بعد از وفات تواند بود و در سطا طالیس و جاعی که متابعت او
 کردند گفتند شریع و قبیح بود که گوئیم شخصی باشد درین عالم مستقدرا
 حق و مواظب اعمال خیر و ستیج انواع فضائل کامل بذات و
 کامل بغیر ^{مداومت گفته} خلافت رب العرش موسوم و با صلح اصناف کائنات
 مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
 این آثار و افعال باطل شود و سعید نام گردد بلکه راس ایشان
 بر آن مقرر است که سعادت را در اربع و مراتب بود و بقدری حاصل
 می آید بیدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید نام شود اگر چه در سبب
 حیات باشد و چون سعادت نام حاصل آمده باشد با خلل بدن
 زائل نشود و نیست اقبال متقدمان درین باب و چون تاخران

لله اعلم بالصواب

درین و طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
 متقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود که
 بدان مناصب ملائکه کرام بود و روزی می تابد جسمانی که بدان مشارک
 بهائیم و انعام بود و از جهت اعتبار آنچه موجب کمال جزو روحانیت
 روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا آنرا عمارت ^{و خیر و نیکو}
 کند و نظام دهد و اکتساب فضائل کند پس بحسب روحانی بعالم
 علوی انتقال کند و در صحبت ملا را اعلیٰ باشد ابدال آباد و مراد ایشان
 از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حس بلکه بحسب
 محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگر چه در مکان اعلیٰ بود و هر چه
 محسوس بود اعلیٰ بود هر چند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
 ما و امم که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت بر و مشروط بود و
 با اجتماع بر و فضیلت تا بهم چیز یکدیگر در وصول سعادت ابدی
 نافع بود و او را حاصل باشد و هم در اثنای ملائکه امور مادی
 بطلالع جوهر شریف عالی و بحسب ازان و اشتیاق بدان محسوس
 و مائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

۱۵۱ انعام نامشروع می شود بنحیثی که به این باب ۱۲ ملائکه است با هم در سعادت و اشتیاق و بکار و در وقت ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر شایسته جمال
 سندس علویات که عبارت از ان حکمت حسیقی است مقصود گردد
 تا مستغرق حضرت عزت شود و ما و صفات جلال حق متجلی گردد
 و بر تبه و دم از مراتب سعادت رسیده و مانند اسحاب تبه و دل
 را نیز و مرتبه است مرتبه او فی جماعتی را که در تبه جانیات باشند
 و مضائل این طرف در ایشان استونی و از طبعه شوق بر اسرار
 ضمائر ایشان بر حرکت و جهت آن عالم مواظب و مرتبه انقضی
 جامع را که در مرتبه روحانیات باشند و سعادت آن جانب
 و ایشان بالنسب حاصل از فطر کمال با تکمال جواهری که باشد
 داده اند بالذات و بر عظیم امور عالم بالعرض ملقفت و منع ذلک
 منکر و دلائل قریب و الباطن بر علامات حکمت نامحای و
 اقتدایه ان قدر طاقت و استطاعت تمتع و ممتنع و هر که ازین
 و صنف خارج افتد از استخاص نوع انسانی در ضرر و بهائم و
 باع معدود باشد او لنگ کمالا نعم بل بهم اضل چه انعام در
 معرض چنین کمالی نیامده اند و بجناس نفس و دنایست بهمت

و ایشان مثل خاریه استند که از آن آثار عالم است و باقی است

از آن معترض شده بل بر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند کمال خویش رسیده اند و این گروه اطریق
رسیدن کمال بر ایشان نداشته اند و ایشان را بچندین مرتبه
تریب آن دعوت کرده اند و اسباب ^{مستعد} و ازاحت ^{علل}
تقدم رسانید و ایشان در سعی و جهد اجمال کرده اند بلکه ایشان
طرف خدا شعار ساخته و روزگار در استعمال قولی شریفه در
مکاسب دینیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از تجاورش
ارواح مقربین وصول بعبادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و مذمت این جماعه را لازم
چنانکه گفته آمد و مثل بنیاد و بنیاد که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه بر چند در هلاکت مشارکت دارند اما بنیاد ملامت است
و بنیاد مرحوم پس ظاهراً شد که سعادت انسان با و ام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شایبه آلام و حسرت مستحضر
بنو و چه سبب حرمان از درجه افضلی و چه از جهت اشتغال بجدایع
طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

و سعادت نام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی حالی آند و بآستانه
انوار آتشی و استغاضه آثار تا مقناهی حالی و هر که بدان حقیقت رسید
بنهایت مباح سعادت رسیده باشد پس او را نه بفران محبوبی
بسیالات افتد و نه برفوات لذت یا نعمتی تحسر باشد بلکه جنگلی اموال و
آثر و خیرات دنیاوی تا بدن او که نزدیکترین چیز است به او
و بایلی باشد بوزنجبات و خلاص از ان بزرگترین عطیتهی شمرد
و اگر اندک تقصیر کند در سواد فانی بحسب ضرورت این توبیه
باشد که مربوط است به او و او را در اخلال و ازاد آن مجال و
اختیارے نه پس از و بخلاف آنچه مقتضای اراده و مشیت
باری عز و علا بود چیرے صادر نشود و محال است طبیعت و
هو او شهوت را در و اثرے صوت نه بند و پیش از نقد محبوبی
آند و بکین شود و نه برفوت مطلوبی حرج نماید و نه بظفر بر مرادی
است از کند و نه باوراک ملائمتی منبسط گردد و در فصلی از کتابی
که حکیم ارسطاطالیس^ع راست و فضائل نفس ابو عثمان و مشتی از
یونانی بعبری نقل کرده است با حیا علی هر چه تا مآثر استاد ابو علی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده و اشارت
 ظاهرت برین دو حال و درینجا آن فصل را همچنان بیاری
 نقل کرده شد و آن اینست مرتبه اول از مراتب فضائل که
 آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مروم اراده طلب در
 اصلاح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلقی بنفس و
 بدن دارد و آنچه بدان متصل و باین مشارک بود صرف کند و
 تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
 خارج نشود و درین حال طبع مروم هنوز ملائیس اموا و شهوات بود
 الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجا و زنا میزد و درین مقام
 آنچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه آخر از ازان واجب
 بود چه امورا و متوجه بود بصواب تدبیر ^{ای از ذیل و ثبات} متوسط و در فضیلت
 و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات
 پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر ^{مرتبه} فصل از
 اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بآنکه ملائیس اموا و شهوات
 بود و بتقتیات حسی اتقائه نه نماید مگر آنچه ضروری و ناگزیر بود

این فصل است و سعادت از دیگر برترب است و ذیل و ثبات است + + +

آزاد برای ذات و حقیقت آن معنی بود نه از برای چیزے دیگر
 و این رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شومئ و
 همئ و فضل و غایت و طلب و قوت طبع و صحت عقیده و تشبیه
 هر کس بعلت اولی و واقعئ او بافعال او بحسب منزلت و
 مرتبت آنکس بود و درین احوال که درین فصل پیش بر وییم و آخر
 مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه آله محض شود و
 افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض و گیر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود و مطلوب لذت
 و مقصود نفس و آنچه غایت بود و خاصئ که در غایت نفاست
 بود نه از برای چیزے دیگر بود پس افعال مردم چون حمل الهی
 محض خود صادر از باب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
 باشد و دیگر و لایع طبیعت بدنی و حواری هر دو نفس
 خیر است ^{خلاصه ۱۲}

عوض آنکه تشبیه
 بر کس بنده قائل و پیروی
 نمودن افعال و افعال مقبول و پیروی
 و پیروی الی بیچ که درین احوال کامل تشبیه
 بعلت اولی و واقعئ او بافعال او بحسب منزلت و
 مرتبت آنکس بود و درین احوال که درین فصل پیش بر وییم و آخر
 مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه آله محض شود و
 افعال الهی خیر محض بود و هر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
 غرض و گیر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود و مطلوب لذت
 و مقصود نفس و آنچه غایت بود و خاصئ که در غایت نفاست
 بود نه از برای چیزے دیگر بود پس افعال مردم چون حمل الهی
 محض خود صادر از باب و حقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
 باشد و دیگر و لایع طبیعت بدنی و حواری هر دو نفس
 خیر است ^{خلاصه ۱۲}

همی و سبھی و سوارض تخیلاً تیکه از هر دو نفس و از و اعمی نفس حسی
 ستولد شود جمله در وقتش شوند پس انگاه اورا بیج اراده و عبت
 خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بکاه تصرف او و افعال
 بے اراده و قصد و بجزیرے دیگر یعنی عرص او و هر فعلی جز
 ذات آن فعل نبود و نیست بعین فعل آله پس حال حاضر
 مراتب فضایی است که مردم در ان افتد اکنند بافعال مباد
 اول که خالق کل است عزوجل یعنی در افعال خوش طالب حظی
 و مجازاتی و عوضی و زیادتی باشد و فعل او بعینه عرض او بود
 پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
 بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
 نفس او که آن حقیقت عقل آله است و افعال باری تعالی

افعال شہدادارہ
عقبتے بود کہ آں عوین حاجت اورد
مصل بود و افعال شہدے ازار او دعوی بہرست
پس کہ بر کمال مرتبہ چالی رسد افعال او ہم کار او
عقبتے بود کہ افعال شہدہ و سرہ مستند شہدے
مجازات پادشاد اوں افعال شہدے اسی مصل
عوس و نو و منجبری و دیگر احوال را بطریق
کے حاجت از ذوات
فصل
ذات ناعلیٰ با شہد

بچنین از برای ذات او بود نه از برای کسی چیزست و گیر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
انها را فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بسبب آید
و افعال خاص خدا تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای کسی یا سبب چیزی است
که ما بچنین از آن بشیم چه از چنان بودی افعال او حاصل و تمام
بجصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شیخ و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علما اکبر الیک غایت او
عز و علا سجا جیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کن
از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آنچه میزاید کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کن چه فضل ذات او بهم بذات اوست نه بسوی
چیز یا یک مقصد علییه است و غیر آن بچنین بود سبیل مردم که

لکن کفایت فعل باطل حاصل نشود

در قصد اول یکبار اگر در یک
بانت و در قصد ثانی یکبار
کرد و با و در اول و در یک
خدا را تعلق حاصل است
و علی غرضه باطل است
مقتضی علی باطل است
فصلیت ذات است

نهایت قسوتی برسد و راقه ای که او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
 آید ^{و هر چه میسر شود} افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل است که باشد
 و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائز و نفع غیر باشد
 در قصد اول از برای آن غیر کند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
 چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
 نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
 جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت سالیاتی و طلب ریاست
 و محبت کرامتی ایست غرض حکمت و منتهای سعادت ^{ساعت} الا اقصی
 که مروج بدین درجه نزد جمعی از اراکین خویش که تعلق با سوره خارجی
 دارد و جمعی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواست بکشد از آن
 عوارض طاری شود و در بهانه منفعتی و مفقود نشود و مانند رون او
 از شعراتی حکمت نامناهی مبتلی نه شود و آن امتلا بعد از آن تواند
 که از امور بی صافی شود و از آن پاک گردد و پاکی تمام پس اینجا
 از معرفت آتشی و شوق نامناهی مبتلی شود و ما سوره آتشی متیقن گردد
 و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود و بجز

این طاری آتشی از حد است و طاری شود در حد است

قضا یا بجای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا که تصویب عقل و رویت او در آن حال امور آتیه را تحقیق او بدان و جوی شریف تر و لطیف تر و ظاهری تر و منکشف تر و بین تر بود از قضا یا بجای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا به اینجا سخن حکیم است و در مطایب این کلمات فوائد بسیارست درین باب و الله اعلم و بیاید آنست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصود شود و در بعضی ^{قد و آرا داد} یا در وقت و در وقت ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل بنظر و در حال طائفه و در طائفه و اصلاح امور ایشان در وقت و در وقت صورت نه بند و حکیم ارسطو طالیس مثل رده است که یک خطای که ظاهر شود بیشتر بود و بفضل بهار و یک روز که معتدل افتد و لیل نباشد بر معا و در موسم اعتدال پس

۱۰ قضا یا بجای اولی که آنرا علوم اوایل عقلی خوانند مقرر شود الا که تصویب عقل و رویت او در آن حال امور آتیه را تحقیق او بدان و جوی شریف تر و لطیف تر و ظاهری تر و منکشف تر و بین تر بود از قضا یا بجای اولی که علوم اوایل عقلی است این فصل تا به اینجا سخن حکیم است و در مطایب این کلمات فوائد بسیارست درین باب و الله اعلم و بیاید آنست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصود شود و در بعضی ^{قد و آرا داد} یا در وقت و در وقت ایشان را سعادت حاصل نیاید همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل بنظر و در حال طائفه و در طائفه و اصلاح امور ایشان در وقت و در وقت صورت نه بند و حکیم ارسطو طالیس مثل رده است که یک خطای که ظاهر شود بیشتر بود و بفضل بهار و یک روز که معتدل افتد و لیل نباشد بر معا و در موسم اعتدال پس

سبیل طالب سعادت است که غلبه آن او کند بحدی که در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شاعر جوهرش سار و بچرخیده و گیر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد و چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوایا و اشتیاق نباشد و از اشتیاق و اشتیاق
ایمیش شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در او اثری زیاده و بانی
نداند از جهت آنکه صاحب سعادت دائم که درین عالم باشد و تحت
تصرف طلوع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او در محیط و جود
و در کلمات و لوازم محض و مصالح یک و دیگر انبیا و جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را در اول و شکسته نگرداند و در احوال آن
بمقارنات مستفی که دیگران ارسد مبتلا نشود چه مستعد باشد و ممکن
نبود مانند ایشان پس جنح و قلق بر وطاری شود نه سیاسی و
بی صبری از و صادر گردد و اگر مثل مصائب آلام ایوب علیه السلام
ما خود و متحمل شود از حد سعادت سعدا مائل نشود و افعال اشیا

علاج است بحالت

۱۰
سار و اصل جامع
گویند که تبدیل نفس باطنی
مراد خود و عادت
عادت و عادت
معنی است بفتح و جاری
در درستی

از کتاب کند چه محاطت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
 او را ملکه باشد و وثوق بجاقبت محمود و قلت بمبالات بعوارض
 و ثبوی که در ضمیر او متکمن شده باشد او را ازان باز دار و از گمان
 باین فتناکل موسوم نباشد ممتاز گرداند و آنجا که با ضعیف طبیعت و غلبه
 جبن و خریزت منفعل آن آنار شوند تا با اضطراب چشم و جرع
 بر احساس ^{ترتیب} الم خوشنشین را ضیحت کنند و در معرض نوحه و اجابت
 و دلسوزی و دوستان ثبات و دشمنان آیند و یا اگر ابل سعادوت
 تشبه کنند و بنابر صبر و سکون بحکف استعمال نمایند و باطن
 متالم و مضطرب باشند و این غم ^{تألیف} و عدم معرفت و واقف نباشند و
 بیلاست عاقبت حرکات نامناسب از ایشان جدا شود بلکه نشانه
 افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو منلوح بود
 که از عدم مطاوعت آیت چون تحریک کیش بجانب یمن کنند
 حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین ^{چهار}

مبالات آبر
 و از نشانه دشمنان
 و از نشانه دوست
 و از نشانه غم
 و از نشانه شادی
 و از نشانه کینه
 و از نشانه محبت
 و از نشانه عداوت
 و از نشانه بیعت
 و از نشانه نفاق
 و از نشانه کفر
 و از نشانه ایمان
 و از نشانه هدایت
 و از نشانه گمراهی
 و از نشانه سعادت
 و از نشانه شقاوت
 و از نشانه جنت
 و از نشانه دوزخ
 و از نشانه برکت
 و از نشانه لعنت
 و از نشانه رحمت
 و از نشانه عذاب
 و از نشانه مغفرت
 و از نشانه عقاب
 و از نشانه پادشاهی
 و از نشانه رعایت
 و از نشانه استبداد
 و از نشانه عدل
 و از نشانه جور
 و از نشانه انصاف
 و از نشانه ظلم
 و از نشانه تواضع
 و از نشانه تکبر
 و از نشانه فروتنی
 و از نشانه غرور
 و از نشانه خوارگی
 و از نشانه بزرگواری
 و از نشانه حقارت
 و از نشانه کبریا
 و از نشانه حق تعالی
 و از نشانه ملائکه
 و از نشانه جنات
 و از نشانه انس
 و از نشانه شیاطین
 و از نشانه فرشتگان
 و از نشانه ملائکه
 و از نشانه جنات
 و از نشانه انس
 و از نشانه شیاطین
 و از نشانه فرشتگان

نس او مرئاش نباشد از تجا و زحد اعتدال و میل بطرف افراط
 یا تفریط این نبود و از سطا طالیس گفته است که سعادت خبری
 ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغییرات مختلف
 پس گما و بود که یکسکه خوش عیش پسین خلق بود و بجهت ثمانی عظیم مبتلا
 شود چنانکه در حال برنامس بر مرکب اند و برنامس ربان یونانی
 نام ایوب سیغیرت اگر چنین شخص گویانند آن بلیه متوفی شود
 مردم او را سعید شمرند پس مرین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
 تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
 شایع است بعد از آن در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
 چون محمود باشد و هر حال که بر و تا رضایت و فاضلترین معالی که مناسب
 آن حال بود ایثار کند مانند صبر و رقت شریک مسخا و حال ثروت و حسن
 تحمل و رایام فاقه نماید و همه احوال سعید باشد و سعادت او قتل شود
 و چون چنین بود اگر خوشی تسلیم برود و در شود بصبر و ادا از آفتی کند
 تا سیرت او اقتصای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
 او کم و در منقص شود و احزان و هموم قضا عفت پذیرد و اما از اعا

الله فی خبره یا مندل و چه در حق او است

جمیل ممنوع بود و افعال جمیل چون از سعید و امثال این احوال
 مسا در شود اشراق ^{روشنی} خوشن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
 و خرد شمردن و قلع صعب چون نه از جهت عدم احکاس یا
 نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتجاع
 بمت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون توأم
 سیرت بصدد و افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
 چه هیچ وقت ارتعاب فعلی را یک نهد و چون چنین بود سعید همیشه
 مضبوط باشد و اگر چه مصیبتها نیکه سیرت نامس سیده بدو رسد از جهت آنکه
 هیچ آفت سیرت را از سعادت خویش ^{و خوشی} قتل ^{و بربادی} نتواند کرد و در همه احوال
 برست و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است و چون گفتیم که
 سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
 بهره یابد و واجب نمود که بیان اقسام سیرت را و شرح لذت آن که
 سعاد را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
 و در نوع خویش پس میگویم که سیرت های اصناف خلق بحسب
 بباطل سه صنف است از جهت آنکه خایات افعال ایشان

له خطا و زور و در آن حال که بگوید و از آنکه بداند و از آنکه بداند و از آنکه بداند ۱۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس ستوی بود
 دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غنشی بود و سوم سیرت
 حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف اتم سیرت است
 و او شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامت و لذت را
 نه عرضی بخلات و دوسیرت دیگر چه آنچه احکیم صا و رشود جمله
 محاروم مدوح باشد و ازان حال انتقال نکند و چون هر کس که
 لذات از او را که مطلوب خویش بود پس لذت عادل و رعد است
 توان بود و لذت حکیم و حکمت و چون نفس فاضل را غایت
 مطالب نبل فضائل است پس حصول آن او را لذت پذیرترین چیزها
 باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و امانت شهوت چون از توان
 سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین کرامت و کرامت
 این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت آنکی اشرف چیزهاست
 و سیرت اول لذت پذیرترین سیرت اما از جهت اظهار فضیلت او
 سعادت خارج احتیاج افتد والا آن شرف پوشیده ماند
 و چون چنین بود و صاحبش مانند فاضله فتنه بود که فعل او

صحت مدخل است اصفا و ردت و توان و مدعا و کمال و غیره ۱۱

ظاهراً نه شود و اما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرف ممکن شود
از اظهار آثارش لذت اولد که تمام و بالفعل باشد و سرور و
سرور حقیقی بود و منزله از توفیق و میرا از میل بخار و باطل و در
حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود و چه شیفگی و عشق رید
و تنگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و سنج کند
یا با شرف اجرا خدمت اخس اجزا بود و سرور و فرخند بلذتی کند
که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب معنی بهلاست
و کراهت و مغضی باللم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است حسی ^{برسانده} حسی و یکیک لذات حقیقی و ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و ما ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین ما بر خیر مطلق و فضیلت تمام و قوت
نیاید نشاط و اریاح صوت نه بند و حکما می قدیم را مثالی بود
که در میان کل و مساجد از اثبات کردند و آن امنیت که نشسته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیر است نیست و ضرری است

لذت نمودن از باب تعلیل چنانکه راجع کردن و بیان داشتن و تبیین کردن و تعیین زخارف ۱۲ بهیچانکه تاجان به نصاری جمع است ۱۰ + ۴ +

وچشم پرست نه خیر و نه شر هر که این هر سه ایشا چنانکه باید چشت
از من خلاص یابد و سلامت بماند و بر که نشاءد اورا بختم به تباد
ترین کشتن و آچنان بود که من اورا یکبار نکشم از من بر بطلب
اورا آهسته آهسته می کشم در زمان از و اگر کسی درین مثل مال
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت و دونه بود یکی فعلی و دیگری افعالی لذت فعلی بحسب
اول از روی مجاز مانند لذت و کور و مباشرت لذت افعالی مانند
لذت انانیت و لذت افعالی سیر الزوال بود چنانکه از طریق احوال
مختلف منتقل و تبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از افعال متغیر نشو و پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
اقبیل لذات افعالی بود و حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان و رای و همان لذات بعینها و جمالت
الامر باشند و متکرم و شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

مجمع البحرین ج ۱۲

له طوان
 مقتدای عالی آموخت
 کسی که بزرگوار است
 میازد و در آنکه
 نشوید و در آنکه
 به چاک و در آن
 و در آنکه

ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و آلهی است نه پستی پس لذت
 فعلی بود و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش از نعمت
 تمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
 دو صنف لذت و رذیلت و نهایت مختلف افتاده است اما
 لذت حسی در مبدأ نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق به موجب
 ابتدای قوت حیوانی در تزیاید باشد و چون مهارت حاصل آید
 انفعال طبع رونماید ناگاد بود که باند راس قوت عزیزت قبیح را
 ای طبع بن غلبه راجع چنانچه پندارد و چون نهایت رسد لذت
 مستحسن نمرود و شمع راجع چنانچه پندارد و چون نهایت رسد لذت
 ملتی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و عین
 عاقبتش در نظر آید پس آنرا معاوی بنو و لذت عقلی مخالف
 این لذت بود هم در مبدأ و هم در معاوچه و رذیلت طبع آنرا که است
 وار و بصبر و ریاضت و ثبات و محاببت بدست آید و بعد از
 حصول کشف حسن بها و شرف و غنم آن ظاهر شود و لذت
 انفعال تاثر شدن است
 و غایت برآوردن ناگوار شدن است
 لذت است را معصوم
 ای حسن عاقبت بنو
 داخل چنانچه است

معای در حال یافتن لذت است ای مافوقش در مکرده ۱۱

و لعراض و نیاوی ببال ناقص شود و بتذیر و دان موجب قلت
 ذوات^{۱۱} بهر قسمی و خازر و حزن را این باشد و در وجود حق تعالی خدا
 بزل و بتذیر بیشتر افتد نما و زبانت و خازر بیشتر بود و از نقص
 و زواں محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی و معرض حرق^{۱۲}
 غرق و تنب و تسلط اضداد و اعدا و زردان باشد و مواد وجود حقیقی
 از تصرف غارت کردن^{۱۳} غلبه^{۱۴} آفات و تسلط حساد و اضداد ائمن
 و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
 و در حسرت و ندامت بر فوات چنین کرستی نیز از آنجا معلوم
 شود و حکما را اخلاف است که سعادت ممدوح^{۱۵} باشد و حکیم
 ارسطاطالیس گفته است که چیزهایی که در غایت فضل بود آن
 مدح نه توان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثل
 باری عز و علا و خیر محض که فیض ذوات مقدس اوست چه مدح
 چیزهای دیگر یا یا صاف با حضرت او یا با صفات بحسب
 که ظاهر از هر محض است^{۱۶}

مجلس بار خدای از خیر محض بر او در غایت فضل اندازد^{۱۷}

چنانکه در آن با صفت^{۱۸} صفت^{۱۹} تغییرات^{۲۰} صفت^{۲۱} صفت^{۲۲} صفت^{۲۳} صفت^{۲۴} صفت^{۲۵} صفت^{۲۶} صفت^{۲۷} صفت^{۲۸} صفت^{۲۹} صفت^{۳۰} صفت^{۳۱} صفت^{۳۲} صفت^{۳۳} صفت^{۳۴} صفت^{۳۵} صفت^{۳۶} صفت^{۳۷} صفت^{۳۸} صفت^{۳۹} صفت^{۴۰} صفت^{۴۱} صفت^{۴۲} صفت^{۴۳} صفت^{۴۴} صفت^{۴۵} صفت^{۴۶} صفت^{۴۷} صفت^{۴۸} صفت^{۴۹} صفت^{۵۰} صفت^{۵۱} صفت^{۵۲} صفت^{۵۳} صفت^{۵۴} صفت^{۵۵} صفت^{۵۶} صفت^{۵۷} صفت^{۵۸} صفت^{۵۹} صفت^{۶۰} صفت^{۶۱} صفت^{۶۲} صفت^{۶۳} صفت^{۶۴} صفت^{۶۵} صفت^{۶۶} صفت^{۶۷} صفت^{۶۸} صفت^{۶۹} صفت^{۷۰} صفت^{۷۱} صفت^{۷۲} صفت^{۷۳} صفت^{۷۴} صفت^{۷۵} صفت^{۷۶} صفت^{۷۷} صفت^{۷۸} صفت^{۷۹} صفت^{۸۰} صفت^{۸۱} صفت^{۸۲} صفت^{۸۳} صفت^{۸۴} صفت^{۸۵} صفت^{۸۶} صفت^{۸۷} صفت^{۸۸} صفت^{۸۹} صفت^{۹۰} صفت^{۹۱} صفت^{۹۲} صفت^{۹۳} صفت^{۹۴} صفت^{۹۵} صفت^{۹۶} صفت^{۹۷} صفت^{۹۸} صفت^{۹۹} صفت^{۱۰۰}

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مروج معالی بود پس او را
 بتجلی کند نه مروج و چون سعادت اقبال خیرست چه امری الهی است
 سزاوار تجلی بود از مروج منزه و مردم را بعبادت یا منفعت که سود
 بزرگ است ^{۱۱} بعبادت بود مروج توان گفت چنانکه بعد از آنکه مقتضای سعادت
 بود مروج گویند پس معلوم شد که سعادت منید مروج است ^{۱۲} اهل مروج
 و اسرار علم قسم دوم در مقاصد و آن متعل بر فصل است فصل اول
 در حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
 بود نفس را مقتضای سهولت صدور فعلی از سبب احتیاج تفکری و
 رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
 آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
 ملکه گویند پس ملکه کیفیت بود از کیفیات نفسانی و این ^{۱۳} ملکه
 خلق است و امانیت او یعنی سبب وجود او نفس او و چیزی باشد
 یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

تجلی

سعی عالی بر آنکه اصل که از مروج است

و توحید او در مقام

ملکه که در حقیقت چیزی است که در حال و ظرفیت
 است که در حقیقت چیزی است که در حال و ظرفیت
 است که در حقیقت چیزی است که در حال و ظرفیت

تخصه چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
 کمتر سبب تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
 گوش او رسد یا از خبر گروهی ضعیف که بشنود خوف و پروولی بر
 غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی که موجب تعجب بود خنده بسیار
 بی تکلف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سبب قبض و انقباض و انقباض
 پرور آید اما عادت چنان بود که در اول پرویت و فکر اختیار کاری
 کرده باشد و شکلف در آن شروع نمود تا بمبارست متواتر و قوی
 در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از آن گفت تمام
 سهولت بے رویت از وصا در میشود تا خلقی شود او را و قدما را
 خلاف بوده است اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است
 یا نفس ناطقه را و استلزام او مشارکتی است همچنین خلاف
 کرده اند و آن که خلق هر شخصه او را طبیعی بود یعنی متمنع الزوا
 مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قوس گفته اند که بعضی اخلاق
 طبیعی باشد و برخی با سبب دیگر حادث شود و بمبارست مانند
 آن را سخگرو و دیگر و گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

لا راجع این شخص است در این شخص بر این خلق بر این شخص است بر این خلق بر این خلق
 +۱۲

استفاده شیر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
 قوت و رایسان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
 خیر نوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
 شر باشد و هم قوت خیر و لیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
 لازم آید که شر بر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
 آن اخبار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
 اخبار نوده باشند و همین جهت بعضیها در ابطال آنکه همه مردمان
 بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این سرود مذہب را
 ابطال کرده مذہب خویش را اثبات کرده گفت که بعضی از
 مشاہد می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و هیچ وجه از آن
 انتقال نمیکند و ایشان اندک اند طبیعت بعضی اقتضای شر
 میکند و هیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسطان
 که بجا است اخبار خیر میشوند و بجا طاعت اشرار شریر و حکیم اوسط طایف
 در کتاب اطلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار از تعلیم و
 تأویب اخبار نشوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود و اما اگر عظم

این مقولات در کتب دیگر هم آمده است

و فصلی و قوت اثر تهذیب و تادیب و مواخذه بیاسات پسندید
 هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هر چه زودتر قبول آداب
 کنند و اثر فضیلت بی مهلت و رنگی در ایشان ظاهر شود و طائفه
 دیگر باشند که حرکت مبوی التزام فضائل و تادیب و استقامت
 بی طریقه و اما دلیل حکمای متأخر بر آنکه هیچ حسیط طبیعی نیست
 است که میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و هر آنچه تغییر پذیر طبیعی بنود
 نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی بنود و این قیاس صحیح است بر صورت
 ضرب دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمده است
 از شهاب و حیان و وجوب تادیب اعدا^{۱۱} است حسن شرح
 که سیاست خدا^{۱۲} استگار^{۱۳} است ظاهرست و مقدمه کبریه نیز
 و نفس خویش بین است چه همه کس بصورت داند که طبع آب را
 که مقتضی میل راوست^{۱۴} با مثل تغییر نتوان کرد و تا میل کند بچته دیگر

ضرب دوم آنست که
 اولی موجب و تائید یا بجهت آنکه
 بیان شایده است قبول آنکه
 و چون آنرا در دست است که در کتاب
 اعدا^{۱۱} است
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴

و طبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
 مثال پس اگر خلق طبعی بودی عقل استادیب کو دکان و
 تهذیب جوانان و تقویت اخلاق و عادات ایشان فخر مؤندی و
 بران اقدام نمودند و اگر کسی بنظر اعتبار در احوال کو دکان
 و اخلاق ایشان مایل کند ^{عزت} علی الخصوص کو دکانی را که سپهرگی
 از طرفی بطرفی برند آئینی اورا روشن گردد و کو دکان در آنجا
 فطرت مقتضای طبعیت اظهار کند چه قوت رویت او بدان
^{ای مکر طبع خود} درجه رسیده باشد که احوال و اراده خویش را بحسب سلیقه و خیر
 پوشد و گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
 تا آنچه قبیح شمرد تخلفی و لذت و تکلف آنچه مستحسن دانند فرائض
 و در کو دکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول آداب باشند
 با سائے و برخه به شواری و شمع را طبع از قبول آن منفر
 بود و مقتضیات امرجه ایشان چون حیا و وقاحت و حسنا
 و غنت و قناعت و رقت و دیگر احوال از ایشان جدا ^{در}
 شود و بعد از آن بعضی ^{ممل} سهل ^{ممل} الاتقیاء باشند و در قبول

اضداد و آن حالات و برخی عسیر الایقیا و جمعی ممکن القلب و
و بعضی منفع القبول تا بر خیزد و بر آید و گریه و شری و قوی
متوسط و چون مانند است احوال خلق مخلوق که همچنانکه هیچ صورت
بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اجمال نادید و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
و هندی همه عمر بجا آید که مقتضای مزاج او بود و حاصل با آنچه
عارض شود باشد با اتفاق بماند بعضی در قید غضب و برخی
در حال شهوت و گریه و اسیر حرص و جسد مبتلا بتکبر و لیکن
مردب اول همه جماعه را ناموس آنی بود و علی العموم و مؤدب
ثانی اهل تمیز و اذنان صحیح را از ایشان حکمت بود و علی الخصوص
تا از ان مراتب بدایح کمال رسند پس واجب بود و برادر و پدر
که فرزند ان را اول در قید ناموسش بکشد آرد و با صفات
سیاسات و نادیات اصلاح عادات ایشان کنند جماعه را

بسیار مؤدب با آن کس
درست و مؤدب با آن کس
و دشمن و دشمنان را
در مساوی
بپارند و شایسته و دلخواه
است و غیره

و رذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکتوف
 چه صناعت طب که غرض از او اصلاح بدن انسان است شریفتر
 بود از صناعت و باغی که غرض از او استصلاح پوست حیوانات
 مرده باشد و چون شریفترین موجودات نوع انسان است
 چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
 از قسم اول آن اشاره کرده ایم و وجود این نوع متعلق
 بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجلید وجود
 و اکمال جوهرش مفوض بسله و رویت و تدبیر و ارادت
 او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیز در حد و فعل
 خاص اوست از و تمامترین وجه و نقصان او در تصور آن
 صمد و راز و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
 صمد رخا عیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جسم ثقل
 افعال را شاید یا همچون گوشت و فنج را و اطهار رخا عیت

علم مردم را در این باب که از آن

عجب بیک کردن در یک
 حقیقت است چنانچه
 علم از انسان است
 شرف انسان است
 و در حد و حد و حد
 کمال است چنانچه
 در حد و حد و حد

هر چند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
 گفته اند پس صناعتی که بدو اخص موجودات را اشراف کائنات
 توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این مستدورترین
 کسایت نمودن و تسخیر بجد اطباء نکشد و آنگاه المیسه الخیرات و الموفق
 للمناس فصل سوم و حصرا جاس فضائل که مکارم اخلاق
 عبارت از آنست و علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
 سه قوم قیاس است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
 آثار مختلف میشود و بشارکت اراود و چون یک از این قوتها
 بر دیگران غالب شود و دیگران مغلوب یا مغفوق و شوند اول قوت
 منطقه که آرزای نفس ملکه خوانند و آن مبداء فکر و تئوسند
 و شوق نظر و تحقیق امور بود و دوم قوت غضبی که آرزای نفس سبعی
 گویند و آن مبداء غضب و ولیری و اعتدایم بر اموال و شوق
 تسلط و ترغ و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آرزای نفس بهیمی
 نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ و بیاکل
 و شارب مناج بود و چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

خداوند انسان را گشت برای صفات و ارباب اینهاست بدین مانی
 اینها را که در این کتاب است

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوس
 تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس منطقه باعتبار بود در ذات خویش
 و شوق او با کتاب معارف یقینی بود نه با آنچه گمان برند که یقینی است
 و بحقیقت جبل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود
 به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس معین بعد از
 بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط
 شمرده نه بهیچ بیوقت و تجاوز ندهد نماید در احوال خویش نفس را
 از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت
 به تبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیچ باعتبار بود و مطاوع
 نماید نفس عاقله را و اقتضای کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نمند و
 اتباع هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت
 حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید و چون این سه فضیلت
 حاصل شود و هر سه با یکدیگر متماز و متمایز شوند از ترکیب هر سه حالتی
 حاصل شود که در این کتاب مذکور است

نظایر او عبارت از آنست که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

نظایر او عبارت از آنست که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است
 که در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

مشاہد جاوید گردد کہ کمال و تمام آن فضائل بآین بود و آن را
 ان ای فضیلت عدالت^{۱۷} است کہ اجماع و اتفاق
 فضیلت عدالت خواهند و از نخب است کہ اجماع و اتفاق
 جللی حکما کے متاخر و مقدم حاصلست بر آنکہ اجناس فضائل
 چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و ہیکل مستحق
 مستعد مہابات و مفاخرت فشو^{۱۸} ان بہ کیے ازین چهار یا بہر چهار
 چہ کسانیکہ بشرف نفس و بزرگی و دو دو مان فخر کنند جمع بآین بود
 کہ بعضے از آبا و اسلاف ایشان باین فضائل موصوف بود و اند
 و اگر کے حقوق و ثقل^{۱۹} یا بکثرت مال مہابات کند اہل عقل را
 برو انکار رسد و بجایارستے و گیر پیش ازین گشت آمد کہ نفس را
 و قوت است کیے اور اک بذات و دیگرے تحریک بالآلات
 و ہر کیے ازین و منشعب شود بدو شعبہ اما قوت اوراک
 بقوت نظری و قوت عملی^{۲۰} و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
 غضبی و قوت جذب یعنی شہوی پس بدین اعتبار قوی چہا^{۲۱}ر شوند
 و چون تصرف ہر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
 بود چنانکہ باید و چند آنکہ شاید بے افراط و تفریط فضیلتے حاو^{۲۲}ت

لے لیے نظری و عملی و شہوی و غضبی ۱۲۱ جمع موضوعات و آن کے دران باین فوسے ملتا و شد ۱۲۰

پس فضا کل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود
 دوم از تهذیب قوت علمی و آن عدالت بود سوم از تهذیب
 قوت غصبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوانی
 و آن عفت بود و چون کمال قوت علمی آن بود که تصرفات و در آنچه
 متعلق بعمل دارد و بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل متعلق
 بعمل دارد از جهت حصول عدالت موقوف بود حصول سه
 فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی دارد است
 و آن نیست که حکمت از قیامت کردیم نظری و عملی و حکمت عملی را
 به صفت که یکی از آن مثل است بر فضائل چهارگانه که یک از آن
 حکمت است پیش نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت این قسمی

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مردخل بود و حل این اشکال آنست که چنانکه عمل را مقتضای است
 بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم با امور که
 وجود آن تعلق تبصره عالم دارد و موسوم شده است بشیوه علمی نظر
 را نیز تعلقه است بمحل چه نظر از امور است که وجود آن تعلق تبصره
 ناظر دارد پس از نخبه تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت علمی آمد
 با چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود و یا آنکه مراد از حکمت
 در اینجا قسم اعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
 نیز خوانند و سبب اختلاف اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود
 و شک بر خیزد و بهر یک از این فضائل اقتضای استحقاق
 صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تقوی کند از و بغیر او چه مدام که

بسیار علم و حکمت که حکمت
 عدالت از اینجا پیدا شد و اینجا از عدالت سرچشمه است
 اگر عدالت نبود اینجا متلازم آنست و مشهور است و از اینجا است
 که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد چنانکه نظری که اکل فضائل است و از اینجا
 و از اینجا عمل کنند از علم خوانند اصل هر دو حکمت بود پس
 حکمت نیز از اقسام حکمت فاضله
 تقسیم نمید

مردود سبب این اختلاف علمی و نظری اعتبار اختلاف از قسمت زائل شود و علم و حکمت علم از فعل است و از اینجا

از آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سبب است کند
 موجب استحقاق روح نشود مثالش صاحب سخاوت است که سخاوت
 او از تعدی کند بغیر کسی منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
 چون صفت بود ^{نور} پنهان را مانند شجاع و صاحب حکمت را استبصر
 خوانند و حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش به دیگران
 سرایت کند بر آئینه سبب خوف و رجا که دیگران گرد و پس سخا
 سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این فضیلت
 تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
 سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملک
 باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
 حاصل آید روح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت
 است که معرفت هر چه هست وجود دارد حاصل شود چون جود است
 یا آئین است یا انسانی پس حکمت و نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

۱۰ سنان در باب تقه اصل
 ۱۱ در مرتبه حکمت
 ۱۲ در مرتبه حکمت
 ۱۳ در مرتبه حکمت
 ۱۴ در مرتبه حکمت
 ۱۵ در مرتبه حکمت

نتائج ملکه شود بر مثال برقی که درخشد و اما سرعت فهم آن بود که
 نفس را حرکت از ملزومات ملو از هم ملکه شده باشد تا در آن فصل
 کشی محتاج نه شود و اما صفای فیهن آن بود که نفس را استعداد
 استخراج مطلوب و اضطراب و تشویشی که بر دطاری گرد و حاصل
 آید و اما سولت تعلم آن بود که نفس حدی کتاب کند و نظر تانی
 بهما نیست خواطر متفرقه کلیت خویش توجه مطلوب کند و اما حسن تعقل
 آن بود که در حجت و اشکات از هر حقیقه حدی و مقداری که
 نگا دارد و تان اجمال و اخلی کرد و باشد و نه اعتبار خارج اما
 تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا و هم بقوت تفکر تا بیل ملخص
 و متخلص گردانیده باشد نیک نگا دارد و ضبط کند و اما تذکر آن
 بود که نفس را ملاحظه معروضه بهر وقت که خواهد آسانی است
 از جهت ملکه که کتاب کرده باشد و اما انوایکه و نخت جنس
 شجاعت یا زده نوع است اول کبر و دوم بخت سوم مله جمعی
 چهارم نبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شجاعت هشتم مله جمعی
 نهم مله جمعی دهم رقت اما کبران بود که نفس کبرامت و جوان
 رست

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

بر اقسامی امور عظام از جهت توقع ذکر حمل و اما تحمل آن بود که نفس
نفس کردن^{۱۰} را فرسوده گرداند و استعمال از جهت انساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را از مرتبه نشو و بر کسانیکه در جاده
از و نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حر
از چوب^{۱۱} یک محافظت از ان احب بود و تهاون^{۱۲} بخد و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهد و قائل ایستای جنس متاثر شود ب^{۱۳} منظر آنی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
و از و است اول حیاء و دوم رفیق شو حسن بدلی چهارم سلامت
چشم و عت^{۱۴} ششم صبر و ششم قناعت و ششم وقار و ششم روع و ششم انتظام
یا زو^{۱۵} هم حریت و و آرزو هم سخا اما حیا اختصار نفس باشد و رقت
استغفار از ارتکاب^{۱۶} قبیح بحبت احتراز از استحقاق مذمت اما
رفیق انقیاد نفس بود و امور که را که حادث شود از طریق بر شمع
و آرزو داشت نیز خوانند و اما حسن بدلی آن بود که نفس را تکلیل خویش

بر وجه وجوب و حسب مصالح نكند اشتن ملكه شود و اما حریت
 این بود كه نفس مشكّن شود بر اكساب مال از وجود مكاسب جمیل و
 صرف آن وجود مصارف محمود و امتناع نماید از اكساب مال بوجه
 مكاسب ذمیمه و اما سخا آن بود كه اتفاق اموال دیگر مقتضیات بر
 سهل و آسان بود و اما چنانكه باید و چند آنكه شاید مصعب استحقاق ساده
 و سخا نصیبست كه در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از این
 نیست اما انواع فضائل كه در تحت جنس سخا است بهشت است
 اول كرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم بل ششم مواسات
 هفتم سماحت هشتم مسامحت اما كرم آن بود كه بر نفس سهل نماید
 اتفاق مال بسیار در امور كه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
 بود و بر وجهی كه مصلحت اقتضا كند و اما ایثار آن بود كه بر نفس آسان
 باشد از هر باری محتاجیكه بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

از آنكه در كرم كرم
 كرم ایثار
 عفو مروت
 بل ششم
 مواسات
 سماحت
 مسامحت
 اما كرم
 آن بود كه
 بر نفس
 سهل نماید
 اتفاق مال
 بسیار در
 امور كه
 نفع آن
 عام باشد
 و قدرش
 بزرگ
 بود و بر
 وجهی كه
 مصلحت
 اقتضا كند
 و اما ایثار
 آن بود كه
 بر نفس
 آسان
 باشد از
 هر باری
 محتاجیكه
 بخاصه
 او تعلق
 داشته
 باشد
 برخاستن

پنجم سلمه رحم شرم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قننا
 نهم تود و دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت المصداقت
 مجتبی صادق بود که باعث شود بر اتمام حاکمی باب فرا
 صدیق و انبیا هر چیزیکه ممکن باشد باد و اما الفت آن بود که رابعا
 و اعتنا و ات گزیده و در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
 شوند و اما دفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
 تجاوز جائز نشود و اما شفقت آن بود که از حالی غیر لازم که بکس
 رسد مستبعد بود و همت بر ازاله آن مقصود دارد و اما صلح
 آن بود که حیثیات و پیوستگان را با خود در خیرات و نیای
 شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسان فری را که بگویند
 بمانند آن یا زیاده از آن مقابل کند و در اسارت بکسر از آن و اما
 حسن شرکت آن بود که داوین و سندن در معاملات بوجه
 اعدال کند چنانکه موافق طبایع و گیران افتد و اما حسن تقصا
 آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگردد از منست
 و نداشت خالی باشد و اما تود و آن بود که طلب مروت اکفا

پنجم سلمه رحم شرم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قننا
 نهم تود و دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت المصداقت
 مجتبی صادق بود که باعث شود بر اتمام حاکمی باب فرا
 صدیق و انبیا هر چیزیکه ممکن باشد باد و اما الفت آن بود که رابعا
 و اعتنا و ات گزیده و در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
 شوند و اما دفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
 تجاوز جائز نشود و اما شفقت آن بود که از حالی غیر لازم که بکس
 رسد مستبعد بود و همت بر ازاله آن مقصود دارد و اما صلح
 آن بود که حیثیات و پیوستگان را با خود در خیرات و نیای
 شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسان فری را که بگویند
 بمانند آن یا زیاده از آن مقابل کند و در اسارت بکسر از آن و اما
 حسن شرکت آن بود که داوین و سندن در معاملات بوجه
 اعدال کند چنانکه موافق طبایع و گیران افتد و اما حسن تقصا
 آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگردد از منست
 و نداشت خالی باشد و اما تود و آن بود که طلب مروت اکفا

و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستعدی است یعنی بود
 نماید و اما تسلیم آن بود که فعلا یکم تعلیق بیاری بجا نه داشته باشد
 بآن کسانی که برایشان اعتراض جائز نبود رضا و بد و بخوش نشی
 و تاز و رونی آنرا تلقی نمایند اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن
 بود که و کارها بیکه حواله آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای^{۱۱}
 و رویت حسن خلق در انجبال قصر فی صوت نه بند و زیادت
 و نقصان و تعجیل و تاخیر فطلبه و بخلات آنچه باشد میل نکند و اما
 عبادت آن بود که تعظیم و تجید خالق خویش جل و علا و مقر بان^{۱۲}
 حضرت او چون ملائکه و انبیاء و ائمه و اولیا علیهم السلام و اطاعت
 و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و تقوی را که
 متمم و کمال است یعنی بود شعار و دثار خود سازد و نیست حصر انواع
 فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی انداز و تصور
 توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را بنوی و الله ولی التوفیق
 فصل پنجم در حصر اعدا و این اجناس که احصاء نه و ذائل
 بود چون فضائل و چهار جنب محصور است اعدا و آن که اجناس^{۱۳}

و از آنکه جامه که بر بالاس جامه دیگر پوشیده و آن جامه از زیرین را شکار گویند ۱۲ از تنگ ۱۳

همیشه بیکار رسانیدن تیرجم نشان دشواری است ازین که بپر نشانده از سازا خطا کردن همیشه بر نشانده سازان ازان دشواری است

بازای بر فنیست روزیلهای نامنابیی بود چه وسط محد و بود
 اطراف^{۱۲} نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
 وارثکاب رذائل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که میان
 دو خط مستقیم ترکیه تواند بود و خطهای نامستقیم نامنابی اند بود
 و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک منج صورت
 نه بند و انحراف از ان منج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
 معسرتی که در التزام طریق فضائل واقع بود و آنچه بعضی اشار
 نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موسی باریک تر و
 شمشیر تیز تر^{۱۳} بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی در میان
 اطراف نامنابی متعذر بود و مشک بدان بعد از وجود متعذر
 زوید آنچه حکما گفته اند که انسابه نقطه الکد فاعسر من المحدث عنها

رسانیدن ۱۲ و صف ۱۳ نشانده ۱۴ دشواری است از انجا و از ان
 حصول نقطه متوسط
 عبارت از فضیلت است با بودن
 از ان نامنابی که با رذائل است متعذر بود اگر
 میان آن دو نقطه حصول یک در میان است
 نقطه وسط نشانده دشواری است از انجا که در میان
 خطا کند و بعد از اجابت کند و در میان
 زوید انجا که گاهی خطا کند و در میان
 از انجا که گاهی خطا کند و در میان

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

و جنبش ذلیت باشد که آن فیضیت وسط بود و آن در رتبه
 و طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست پس اجناس
 رذائل شبت باشد و از آن بازای حکمت آن شده بود و بله و بازی
 شجاعت آن تهور بود و جبن و و بازی عفت آن شره بود و محمود
 شهوت و و بازی عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما شه و آن در
 طرف افراط است استعمال قوت فکری بود و آنچه واجب بود
 یا زیاد و یا آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا که زیاده خوانند
 و اما بله و آن در طرف تقریط است تعطیل این قوت بود باراده
 نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
 بود بر آنچه اقدام کردن بر آن مجمل نباشد و اما جبن و آن طرف
 تقریط است حذر بود و از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره و
 آن در طرف افراط است و لغو باشد بر لذات زیاد و از مقدار

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰

و اصناف و در هر لغت نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت یرای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال آنچه باز آشی نوع چند
لازم آید یا و کنیم تا و بگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صناعی ذهن و
سهولت تعلم حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خست و
بلادت خست در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما بین
بلادت آن میخوایم که از سوراختیار بوده نه از عدم خلقت اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل خطا افتد بی احکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر فهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود و اللهما بیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

۱۰ از آنکه بر این صفات بجا
۱۱ از آنکه بر این صفات بجا
۱۲ از آنکه بر این صفات بجا
۱۳ از آنکه بر این صفات بجا
۱۴ از آنکه بر این صفات بجا
۱۵ از آنکه بر این صفات بجا
۱۶ از آنکه بر این صفات بجا
۱۷ از آنکه بر این صفات بجا
۱۸ از آنکه بر این صفات بجا
۱۹ از آنکه بر این صفات بجا
۲۰ از آنکه بر این صفات بجا

و میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج
 تأخیر افتد و اما سهولت قلم وسط بود میان مبادرتیکه در استنباط
 صور را محال ندهد و میان تعصب^{۱۱} که تبذیر سودی بود و اما حسن
 تعقل وسط بود میان صرف فکر با دراک چیزیکه در تعقل مطلوب^{۱۲} زائد
 باشد و میان قه و فکر از تعقل تا می مطلوب و اما تحفظ وسط بود
 میان عنایتی زائد بضبط آنچه ضبطش بیجا ندهد بود و میان غفلت
 از استنباط مکور که سودی بود و با عراض از آنچه حفظش مهم باشد
 و اما تذکر وسط بود میان استغراضی که اقتضای نفع روزگار
 و کلیات آلت کند میان نیای^{۱۳} که از اجمال آنچه مراعات آن
 واجب بود و لازم آید و بهرین نسق در انواع دیگر اجناس بیجا گفت
 و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت حسن^{۱۴}

بیجا گفتن در چیز بیجا^{۱۵} و در محبت و در محبت ناصح^{۱۶}
 و در محبت و در محبت ناصح^{۱۷} و در محبت ناصح^{۱۸}
 و در محبت ناصح^{۱۹} و در محبت ناصح^{۲۰}
 و در محبت ناصح^{۲۱} و در محبت ناصح^{۲۲}
 و در محبت ناصح^{۲۳} و در محبت ناصح^{۲۴}
 و در محبت ناصح^{۲۵} و در محبت ناصح^{۲۶}
 و در محبت ناصح^{۲۷} و در محبت ناصح^{۲۸}
 و در محبت ناصح^{۲۹} و در محبت ناصح^{۳۰}

که دو طرف فضیلت حیاءند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخاوت و کبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تقوی
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن بر ذلالت نفس
فضیلت فرقی نکنند آنچه ^{پوشیده} اسراف و ^{ان اسراف و تقوی} و تقوی بیشتر بینند
لکنان برند که فضیلت کاظمیست و دو طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمیست و باینست وجود
و عدم سخت ظاهراست و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و علم طرف تفریطش ملتبس شود
مثبت

خرج انداخته است
نفسی بی عبادت و در میان کمال و اسراف و تقوی
و عبادت و کمال و در میان کمال و اسراف و تقوی
نفسی بی عبادت و در میان کمال و اسراف و تقوی
نفسی بی عبادت و در میان کمال و اسراف و تقوی

چیزی که در آن از حد و اندازه دور شود و فضیلت نیست اما وسط عدمی است تقوی که از حد و اندازه دور شود و فضیلت نیست
اما در آن که در حد و اندازه است و فضیلت نیست

و طرف افراط که وجودی بود و التماس نیارود و در تنبیهاتی که قبیل
 رجبانی در کیطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف است
 واضح بود و انبیت بیان اصناف رذائل بر جیل اجمال و از
 بعضی از این اصناف انواع امراض نفس حادث شود چنانکه
 بعد از این شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید
 انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه
 شبیه فضائل بود و از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و
 سعادت مقصود بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل
 توای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی تحصیل فضائل چهارگان
 متشکله شود پس موجبات سعادت اخلاص فضائل چهارگان
 بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سفید کسب بود که
 ذات او مجموع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل
 متعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی متعلق
 بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس
 باقی بدن و چون افعالی صادر میشود و از مردم شبیه مفعال

نوعی که در این رذائل در آن رذائل است از بعضی مردم فضائل ازین جنس و از بعضی که در فضائل اخلاص باشد و در حقیقت رذائل است و آن فضائل

اهل فنائل و در تمیز بیان فضیلت و آنچه از فضیلت بود و معجزه
 حقیقت هر فعل و تمیز بیان آنچه مبدای آن فضیلت بود و آنچه
 مبدای آن حالتی و دیگر باشد غیر فضیلت ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^۳

[illegible]

و یا بسبب جنود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
 بهت اختلال ترکیب منیه حادث شده باشد و یا بسبب استسقام
 خونی که از تناول توقع دارند مانند غوث الآلام و امراض که از لواحق
 افراط و مداومت بود و یا از جهت مانع دیگر از موانع چه عمل
 اعطاء از نیجاده و امثال ایشان صادر شود بے آنکه ذوات
 ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عقیقت بحقیقت کس بود
 که حد حق عفت نگا دارد و باعث او بر آثار این فضیلت
 آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نفع انسانی
 بی وجود آن ممنوع است آنست که باین جمله متخلی باشد بی شائبه
 غرضه دیگر چون جبر نفی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
 اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بعد رجاحت چنانکه باید و
 چند آنکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

شکل در حکم در ذوق ۱۲۰ همان در دل رسیدن

۱۳۷ ای
 ترکیب و جویندگی
 چنانکه در اندام ۱۳۷ ای ترکیب و جویندگی
 قول کردن مصلحت عفت آن را که قوت شهوانی
 که نمایان و قوی فایده انسانی و احوال است
 زینت و حسن آن قوت همین است که در عفت
 آراسته باشد غرض و نفع
 کس عقیقت بود ۱۴۰

با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بحدی که
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب شیاطین
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا الیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقی مراتب صبر بر سبب
بدست و پا و گوش بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و کمال
و شل و صلب و قتل صا و بندگان و زک و در میان قوم و انبای
جنس و شرکای خویش که در سوسی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شایع گردانند و همچنین شجاعت نماید
چنانکه از ملامت قوم و عیب و یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاء مختار باشد و یا اینکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا نقی که از کمر آن عادت و تحمیل او را سخت بود و عدم
معرفی که بمواعظ اتفاقات او را حاصل باشد که موجب موت
گردد.

از کمال صبر و شجاعت

کتابت گردید در این کتاب
بجایست بقتل کمال با تبحر و شجاعت
گوشن و شجاعت با تبحر و شجاعت
بجایست بقتل کمال با تبحر و شجاعت
گوشن و شجاعت با تبحر و شجاعت
بجایست بقتل کمال با تبحر و شجاعت
گوشن و شجاعت با تبحر و شجاعت
بجایست بقتل کمال با تبحر و شجاعت
گوشن و شجاعت با تبحر و شجاعت
بجایست بقتل کمال با تبحر و شجاعت
گوشن و شجاعت با تبحر و شجاعت

او با مثال آن حال شود همچنان عشاق و طلب معشوق از غایت
 رغبت و رنجور یا از فطوح سر بر تن از مشاهد او خوشتر
 و در طبعی محض اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
 شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شجاعت عبت بود اما نه شجاعت
 و وجه تسمیه بقوت و تفوق خود و ثوق وار و بر ظفر سرف است
 پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت با غلبه بطبیعت
 شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازاله مقاومت عاری باشد و
 مثل او با فرسودگی مبارزی تمام سلاح بود که مقتضای بی سلاح
 کند بعد از آنکه شرط فضیلت است و در و مفقود است و لیکن شجاع
 بحیثیت آنکه بود که حذر او از ارتکاب امری است منع زیاد
 از حذر او باشد از اضرار حیات و بدن سب قتل جسم را
 و قتل

۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

بر حیات مذموم ایشان را کند بفرخنده لذت شجاعت و شکیبایی
شجاعت احساس نیست که با وی شجاعت موی بود بخون بدست
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه داروینا و چه بعبد از
سفارت خاصه آنجا که بذل نفس و حمایت حق و در راه بارے
عز و علاء و مناصحت و دوجانی خود و اهل وین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت و انگیز او شود و اندک بقای او در عالم خانه
روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار برگ است
و پارس او محبت حق و قدم او و طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ^{از} ^{این} ^{چنین} ^{حکم} ^{است} از دین و حمایت حیدریت از دشمن و
نوامه گردانیدن دست مغلوب از باران معشر و از اهل وین چهار
ور را و خداستعالی اختیار گشت و از گرختن سنگ دارد

و آنکه با دل در اختیار قرار طلب بقا سیر می کند که
 هیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طاعت محال
 است باز آنکه اگر روی چپ مملکت یا به عیش و انقیاض و عیاش
 او کمر بود و در معرض خواری و مدلت مستیست و دست روزگار
 که راند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و اگر باقی و ثواب به
 دوست نزدیک و از ناحیه حسن باجهین محبت و آفت و غن
 آشیان به لاف و تاف و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که
 از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن
 سخن نیست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس علم

ان لا تفتلوا متواتر و الا لی نفس ابن لب طالب بیده لاف
 صرة السیف علی الراکس ابون من مته علی الفرائش و
 حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

۱۵۵
 یعنی اتقان که در حالت
 بی تشویش و اضطراب و دور از دوا و مانع است از
 شجاعت و در مقام «الطبیقت علی»
 به تشویش و اضطراب و دور از دوا و مانع است از
 از طالب دست است و تشویش و اضطراب
 در آستان تشویش و اضطراب

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد و اندک افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج است و معلوم او شود که نه هر که بر احوال اقدام نماید یا از فضیلتی نه اندیشد شجاع بود کسانیکه از ذیاب شرف و فضیلت حرمت پاک ندارند و یا از آفت ^{رفتن و گذشتن} پائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علهت های مریض و امراض ^{نشان} مومل یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب ^{نم شدن} دریا و وقتیکه در معرض این بیایات باشند خائف نشوند بجنون یا وقاحت تر و کمتر باشند از آنکه بشجاعت و همچنین کسیکه در حال امن و فراغت ^{بجائی} خوشن را در خطر ^{تنگه} فلک بدان وجه که بطریق آزمائش از یالای بلند بجد یا بر روی و یواری یا کوهی تنه خطرناک بر شود یا خوشن را در گرداب ^{شناوری} فگنده و ساحت مایه بنو و یا بی ضرورتی و معرض شرمی مستی گاوینی فریخته

یافته وکیل در مینی اما اندک

۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

یا کسی تند ریاضت ایافته بشو و اما بتجاسوت مراو که و مقدر خود
 و مردی و قوت ببرد و کان^{۱۲} نماید سبب او بتعلیل و حماقت بیشتر باشد
 از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خوشی^{۱۳} رانند کف یا زهر
 بکشند یا بجای ای افکنند از خوف فقری یا از تسبیح زوال جایی
 یا از مقامات امری شنیع بر بدولی حمل کردن لائق ترست از آنکه
 بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت^{۱۴} جبین بود طبیعت شجاعت
 از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در هر حال که
 حادث شود فعلی از و صادر گردد و که مناسب آنحال بود و از این
 واجب شد دست تعظیم کے کہ بشجاعت موسوم بود و بر کافه
 عقلا و حکمت جنان اقتضا کند کہ باو شاد یا یکیکه قیم امور دین و
 ملک بود و بچنان کس مناقشہ و مضائقہ نکند و تدر او و بناسد
 و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبہ کنند و از شجاعت

۱۲ کتب ۱۵ کاؤتندیدہ کاؤتندیدہ
 ۱۳ کتب ۱۵ کاؤتندیدہ کاؤتندیدہ
 ۱۴ کتب ۱۵ کاؤتندیدہ کاؤتندیدہ
 ۱۵ کتب ۱۵ کاؤتندیدہ کاؤتندیدہ

بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استقامت او باشد
 و را مور محمود و صبر او بر مکارده و وقایع و استقامت او
 به چیز بایک عوام آزا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهراً باشد
 نه بکروبی که تدارکش ناممکن بود و اندوختن شود و نه از پولی که
 ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون دشمن شود دشمن او بمقدار
 واجب بود بر یک که مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
 انتقام کشد هم برین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکماً گفته اند کسی که
 در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود و زبونی نفس او راه یابد که
 زوال آن جز با انتقام صورت ندهد و بعد از آن که بمراد رسد و
 مشاطی که در طبیعت او مرکوز بود و باشد سعادت کند و این انتقام
 اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بیارکسان بوده اند

بنام خداوند ۱۲

استقامت خوار شدن
 یعنی شتاب یک در مور یک باشد از خوار
 و او است شجاع بود ۱۲ وقایع حوادث او صبر یک
 و آسان رفتی خوار شدن و شجاعت او که عوام آنرا بزرگ
 بنام خداوند ۱۲
 عید است و بگویند که از شجاع
 بظاہر است ۱۲

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم بافت و دیگر فضائل و نشاید که افعال
 امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
 کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که
 صادر شود از ان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب شود و بتقییم
 رسانند و باشد بعد از ان در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
 و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
 اوقات بر اقیانای فضیلت عدالت بود و نه بر غرضی دیگر و این
 آشکاره متشی شود که نفس را ^{کسب حصول} ^{راستی} ^{در} ^{نفسانی} ^{که} ^{مقتضی} ^{او} ^ب ^{کلی} ^{توجه} ^{و حاصل}
 آمده باشد تا افعال و آثار او در بسط نظام انحراف پیدا بد و در دیگر
 فضایل همین اعتبار محافظت باید کرد و تا حفاظت آن از آنچه بدان
 شبیه بود باز شناسد و امد ملهم الصواب ^{فصل} ^{مقدم}
 در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
 آن لفظ عدالت از زوایا و دلالت بمنی است از معنی مساوات

۱۵ اسرار غف و نجاست و سخاوت ۱۰

بسته نفسانی بسته فاعل
 ای صورت نسائی بسته فاعل
 بسته استعداد حقیقی که بعد هر
 چیز است را که بعد از هر
 چیزی است تا آنکه احوال از او
 بی توجه و در وقت مساوات
 و این نبات است ۱۰

و تسلسل مساوات بنی اعتبار و وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بر تبه
 اقل است و از مرتبه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
 مخصوص و ممتاز است و شریکان آن را و از مبدأ اول که وجود
 حقیقی اوست و حاکمی معدودات مانند فیضان آنرا و وجود دست
 و علت اولی که موجود مطلق اوست و حاکمی موجودات پس هر که
 وحدت نزد دیگر وجود او شریف تر و بدین جهت نسبت هیچ نسبت
 شریف تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر است
 و در فنانال هیچ فضیلت کا ماتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
 در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
 و هر چه جزاوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه او و چنانکه

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است که
مقتضی خاست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات است
و اعتدال ^{رقبات} ثقل و حدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف مباین برگیرد و بحلیه وحدت آن را از
حقیض نقصان و رؤیت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود ^{بلندی} ^{شور} ^{سایه} ^{سایه} چه توله
موالیکه از عناصر اربعه مشروط است باستزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و موسی باطناب او لے آنکه
ما بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود

درست میشود که اسرار خلیفان را نباید آواز درست شد و کجده اسرار است برده ۱۲

[illegible]

و اما در قسم دوم که بود که نسبت شبیه به منقسمه افتد و گاه بود که شبیه
 به منقسمه افتد منقسمه چنانکه گویند نسبت این بر از با این جامه چون
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه جنسی نیست
 و منقسمه چنانکه گویند نسبت این جامه با این زرجون نسبت این زر
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیف نیست و اما
 در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت بندی افتد چنانکه گویند نسبت
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبه
 خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بجهنی یا ضررے که دیگر مختصر
 رساند حیف یا ضررے مقابل آن باد باید رسانید تا عدالت و
 تنگانی بحال اول شود و عاقل کسی بود که مناسبت و مساوات
 میدید چیز را بے نامناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را
 بدو قسمت مختلف کن و خواهند که باحد مساوات مرز هر آینه

و اما در قسم دوم که بود که نسبت شبیه به منقسمه افتد و گاه بود که شبیه
 به منقسمه افتد منقسمه چنانکه گویند نسبت این بر از با این جامه چون
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه جنسی نیست
 و منقسمه چنانکه گویند نسبت این جامه با این زرجون نسبت این زر
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیف نیست و اما
 در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت بندی افتد چنانکه گویند نسبت
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبه
 خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بجهنی یا ضررے که دیگر مختصر
 رساند حیف یا ضررے مقابل آن باد باید رسانید تا عدالت و
 تنگانی بحال اول شود و عاقل کسی بود که مناسبت و مساوات
 میدید چیز را بے نامناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را
 بدو قسمت مختلف کن و خواهند که باحد مساوات مرز هر آینه

و اما در قسم دوم که بود که نسبت شبیه به منقسمه افتد و گاه بود که شبیه
 به منقسمه افتد منقسمه چنانکه گویند نسبت این بر از با این جامه چون
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه جنسی نیست
 و منقسمه چنانکه گویند نسبت این جامه با این زرجون نسبت این زر
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیف نیست و اما
 در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت بندی افتد چنانکه گویند نسبت
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبه
 خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بجهنی یا ضررے که دیگر مختصر
 رساند حیف یا ضررے مقابل آن باد باید رسانید تا عدالت و
 تنگانی بحال اول شود و عاقل کسی بود که مناسبت و مساوات
 میدید چیز را بے نامناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را
 بدو قسمت مختلف کن و خواهند که باحد مساوات مرز هر آینه

و اما در قسم دوم که بود که نسبت شبیه به منقسمه افتد و گاه بود که شبیه
 به منقسمه افتد منقسمه چنانکه گویند نسبت این بر از با این جامه چون
 نسبت این بخار با این کرسی است پس در معاوضه جنسی نیست
 و منقسمه چنانکه گویند نسبت این جامه با این زرجون نسبت این زر
 با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیف نیست و اما
 در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت بندی افتد چنانکه گویند نسبت
 این شخص بارتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است بارتبه
 خویش پس اگر او ابطال تساوی کند بجهنی یا ضررے که دیگر مختصر
 رساند حیف یا ضررے مقابل آن باد باید رسانید تا عدالت و
 تنگانی بحال اول شود و عاقل کسی بود که مناسبت و مساوات
 میدید چیز را بے نامناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم را
 بدو قسمت مختلف کن و خواهند که باحد مساوات مرز هر آینه

و تقابل موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از بر خه
 رسانند و بر خه بدیند تا مکافات و مساوات و مشابیه
 مرتفع نشود چه بنا بر چون عمل خود چه صلیغ و چه و صلیغ عمل خود
 یا و حکمانی حاصل آید و تواند بود که عمل بخار از عمل صلیغ مشیر بود یا
 بهتر و بر عکس پس بضرورت بتوسطی مقوی احتیاج افتاد و آن
 دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان علوی لیکن عادل
 صامت و احتیاج بعادل ناطق بانی تا اگر استقامت تعاون
 به نیار که عادل صامت است کما صلیغ نیاید از عادل ناطق استقامت
 طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
 موجود شود و ناطق انسان است پس ازین روی بجای حاجت
 افتاد و ازین باباخته معلوم شد که حفظ عدالت و میان خلق
 بی این سه چیز صورت نمیدهند و بی موسیقی و حاکم انسان

است و از آن در وقت کند ۱۲۰

تعداد باید گزاری
 مانت و موقوفات مختلفه کی مساوی گیرند
 چیز و مثلاً سارارای سرگران برادر
 سرکار پادشاهی بکشت نماید و صاحب از رای او کج کرد
 علی امام علیه السلام
 بنابر در و نیم اول و نیم دوم ۱۲۰

ماشان مختلفه نو دی شارکت و معامله در وجود و اخذ و اعطاء متقدّر است
و منظوم گفته است اما چون دنیا را از معنی بکار و در بعضی افرایه
مرتبت برشته کند و عذر^{۱۱}
استدلال حاصل آید و معامله صیغ یا بنجار متبادر شود و این
از بدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجز مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با سلما کس بسیار
متساوی باشد مانند نظر هندس که در مقابلہ رجا و شفتی است
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابلہ محاربه
بیارزان بیشتر افتد و بازای حادول جائز بود و آن کسے باشد
بطلان^{۱۲} تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالئیس قواعد گذشته
بائسہ نوع بود و اول جائز اعظم و آن کسے بود که ناموس الهی را

که تمام اضرار غمناک بر پیل ایثار و از ان الت او باید باشد
 یکیک غم و سعایت کن نزدیک ظلمه تا توسط آن نعمتی آید
 از اله کند بی آنکه منتفعی^{۱۲} ما و رسیدن^{۱۳} او را از ذکر و سب که با کس رس
 لذتی حاصل آید بروحه قشقی از حد یا از سبب دیگر و احتیاج سبب
 اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و مقتضی آن اولی که قصد
 بفعله دیگر بود که آن فعل مؤوی بود و بشر را نشد تیر که نه بقصد بر شخص
 آید بر آینه حسن و اندوهی تا به این حالت بود و اما شفا مبداء
 فعلست که در سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان
 اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آید صبیحه ستوری ریاضت نایافته
 که شخص بر نوشته بود کسی رسد که آن شخص را در و بستگی باشد
 و او را اهلک کن و چنین شخصی محرم بود و در ان واقع غیر محرم^{۱۴}
 و اما یک سبب مستی یا خشم یا بغیرت بر فحی اقام نماید عقوبت
 عتاب از وساطت شود چه به از آن افعال یعنی تناول مسکر

۱۵ دل حسن است و آن
 ۱۶ غصب و کینه برین
 ۱۷ جایزه نیز بخار
 ۱۸ دیگر از دست آن تیرباری
 ۱۹ و در دین خلا واقع کرد
 ۲۰ مرگ از دین

و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صد و پنج پی تبعیت آن لازم آمد
 بار او و اختیار او بود است نیست شرح عدالت و سبب
 آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت ابریه قسم
 کرد است اول آنچه مروم را بدان قیام باید نمود از حق حق تعالی
 که دایم خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود بفرست
 که تابع وجود است اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بند و
 بقدر بر طاقت و را امور که میان او و معبود او باشد طریق افضل
 سلوک وارد و در رعایت شرائط و وجوب مجبور و بدل کس
 دوم آنچه مروم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابناء جنس و
 تعظیم رواسا و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم
 آنچه بدان قیام باید نمود از اهله حقوق اسباب مانند
 قضایه و دیون و انفاذ وصایای ایشان و آنچه بدان ماند
 تا اینجا بمنجه سخن حکیم است و تسبیح این سخن در بیان وجوب

این طاعت و قوت خود
 رفت کند و حق را از دست
 نصیب نماید ۱۲
 هیچ سلطنت بیندینان ۱۳
 او را کردن ۱۴
 سبع وین ۱۵

او ای حقوق خداست که جل جلاله آنست که چون شرطی است
 بپایه که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
 پس بایه که بازای آنچه بامیرسد از عطیات خالق مستند
 و نعم نامناسب است ^{مقال} او حق ثابت بود که بنوعی از اموال قدرت
 او ای آن حق بذل کند چه اگر یک که باندک مایه انعام مخصوص
 شود و غیره و آنرا مجازات کند بوجه بر صحت جرم موجب
 باشد فلیت اگر بطلای نامتناسب و نعمتای بی اندازه شخص
 یافته باشد و بعد از آن بر توان و توانی بلوا حق ایامی لحظه
 فلوطنه آزاد دی میرسد و او در مقابل باده شکرست ^{مصلحت} باقیام حق
 بادی معروفی مشغول نشود و لایل سیرت عدالت چنان اقتضا
 کند که جد و اجتناب بر مجازات و مکافات مقتود و آرد و در اعمال
 و تقصیر خویش رانامه مذکور باشد چه اگر مثل بادشاهی عاوا
 فاضل باشد که از آثار سیاست او مالک و مالک امین و معمور

۹۰
 به سبب صحت
 خداوند و او
 به سبب صحت
 خداوند و او
 به سبب صحت
 خداوند و او

و قسم و وصیت حاصل نیاید ^{لعمری} یا بکمال بذر النعم الا النعم اگرچه
 باری عز و علا از ساعی بابی نیازست سخت فاحش و شنیع بود
 که ما الترام او اسسته و بذل جهد که بوسیله آن و صحت بخور
 و صحت مزاج از شرائط عدل از خود کنیم ^{لعمری} حکیم ارسطاطالیس
 سال^{۱۱} در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
 که مردمان را اخلاص است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
 از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و همت
 بسیار کل و عملیات و تقرب بقریبانها بقیه ایم باید رسانید و قوی
 گفته اند که باقرار بر بوبیت او و اعتراف باحسان و تجدد او بر
 حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
 او بر قدر توانه قیام نماید^{۱۲}
 بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود نیز که حسن است
 و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موظلت و جماعتی گفته اند

در جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و همت بسیار کل و عملیات و تقرب بقریبانها بقیه ایم باید رسانید و قوی گفته اند که باقرار بر بوبیت او و اعتراف باحسان و تجدد او بر حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب او بر قدر توانه قیام نماید بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود نیز که حسن است و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موظلت و جماعتی گفته اند

لا بدست از این کتاب
 خلاصه کلام است که در اینجا که در تمام^{۱۳}
 قسم و وصیت حاصل نیاید
 یا بکمال بذر النعم الا النعم اگرچه
 باری عز و علا از ساعی بابی نیازست سخت فاحش و شنیع بود
 که ما الترام او اسسته و بذل جهد که بوسیله آن و صحت بخور
 و صحت مزاج از شرائط عدل از خود کنیم ^{لعمری} حکیم ارسطاطالیس
 سال^{۱۱} در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
 که مردمان را اخلاص است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
 از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و همت
 بسیار کل و عملیات و تقرب بقریبانها بقیه ایم باید رسانید و قوی
 گفته اند که باقرار بر بوبیت او و اعتراف باحسان و تجدد او بر
 حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
 او بر قدر توانه قیام نماید^{۱۲}
 بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود نیز که حسن است
 و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موظلت و جماعتی گفته اند

در مشارکات خلق مانند انصاف و معاملات و مزارعات و
 مناکات و اولی الامانات و نصیحت انامی جنس و جهاد و یحیی ای
 دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باطل تحقیق نزد دیگران گشته اند
 که عبادت خدا استقلی سه چیز است اول اعتقاد حق و دوم قول بموجب
 سوم عمل صالح و تفصیل بر یک و در هر وقت و زمان و
 بهر اضیائی و اعتباری بر وجه دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که
 در ترویج این بیان آن میکنند و بر عموم ظلال واجب بود انقیاد
 و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
 و بیاوردند که نوع انسان را در قرب بجنرت اکسیت منازل
 و مقامات است و آن مقام چارست مقام اول مقام اهل تقین
 است که ایشان را موفان خوانند و آن به حکمای بزرگ علمای
 کبار باشند مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان احسان

مقام اول است که در نزد حق تعالی است و در مقام اول است که در نزد حق تعالی است

مقام دوم است که در نزد حق تعالی است و در مقام دوم است که در نزد حق تعالی است

بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود متبادر شود
 و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود و از آنجا که مقاسله و نیز
 گفته است که توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
 جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست و هر دو طرف سبج
 فضیلت یک رویت نیست بیا نش آنت که جور هم طلب
 زیادت بود و هم طلب نقصان چه جائز و رانچه نافع بود و خویش را
 زیادت طلبد و دیگر از آن نقصان و رانچه ضار بود و خویش را
 نقصان طلبد و دیگر از زیادت و چون عدالت تساویست
 و در هر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس هر دو
 طرف عدالت جورست و هر چند فی فضیله را از جهت توسط
 اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جمله
 اعتدالات را و عدالت هیئت تقاسمی بود که از نقصان و رشود
 مشک بناموس ^{۱۱} آنکه چه مقدار معین او ضلع و او ساطع ^{۱۲} است
 آنکه باشد پس صاحب عدالت را هیچ نوع مصداق و محال است
 صاحب ناموس و طبیعت نیاید بلکه محلی هست او بموافقت ^{۱۳}

[illegible]

بشر الطیفه کور و حریت و اتفاق مال هم بدان شرط و اکتساب
 اخذ بود پس بافعال نزدیکتر بود و اتفاق احتیاج بود پس بشغل
 نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل و دوست تر دارند باین سبب
 آنکه تعاقب نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحسب ریت چه
 خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر خاصیت محبت
 مردمان و محبت گفتن ایشان در بزل معروف بودند و جمع
 مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف اتفاق
 کند و در ویش نماید چه کثوب بود از وجوه جمیل و تکامل یکند
 در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است از تفضیل
 و بتذیر و بخل و تفرقه آخر از نماید پس بهر حری عادل بود اما بهر عادل
 حری بود و اینجا شکله ایراد کنند و از ان جواب بگفته اند و آن است
 که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و
 و استحقاق محبت کسب کنند باید که جور که ضد دوست امری بود

عدالت ۱۲

ای عدالت ۱۲

بنا بر کتاب ۱۲
 سید ۱۲
 تند بیزاد و بیخ
 کون ۱۲
 بیخ کون و بیخ
 بیخ ۱۲

سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کما اینکه
 مساوت فضیلت موموم باشند ^{۱۲} هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
 نگردد و معذور فعل جمیل ایشان را بلکه شود و سوائی دیگر ایراد
 کننده از سوال ادل شکسته و ان نیست که تفضل محمود است
 و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت
 و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است
 پس چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم بود
 پس تفضل مذموم بود و این خلعت باشد جواب آن نیست که
 تفضل احتیاط بود و در عدالت ^{ای خلاف و بطل} با از وقوع نقصان ایمن شود و ^{سط}
 فضائل ^{ای چهره} یک سوال نتواند بود چه حسن است با آنکه وسط
 است میان اسراف و بخل زیادت و در و با احتیاط نزدیکی
 از نقصان است و عفت با آنکه وسط است میان ^{ای فضیلت} شرف و خوار
 نقصان و در و با احتیاط نزدیکی است از زیادت و تفضل صورت
 نه بند و مگر بعد از رعایت شد از عدالت که اول آنچه احتیاج
 واجب کند او اگر دو باشد پس زیادت نیز احتیاط را با

له اعتبار دارد و نیز از آن که در آن ^{۱۲} شرف و خوار شدن نبوت ^{۱۳} خلافت را در و پیر و اول واجب است بعد از آن
 احتیاط را که در و پیر و اول واجب است بعد از آن

و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضل غالب
بودی و مفضل فاسد شدی و همچنین در آتش و هوا و اگر
عناصر شکافی بنویسد و افتاد و فساد یکدیگر توانستند
عالم نیست شدی و در کمترین مدتی ^{فانگاری} و لیکن باره عز و علا
لفضل و عنایت خویش چنان تفتدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت شکافی و متساوی افتاد و اندک گرایی را
بکلی افتاد نتواند کرد و لیکن جزوای را که بر طرف افتد جزوای که
بر وجهی شود افتاد کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارت
بر تمیعی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
استحاج که گفته است بالعدل قامت السموات والارض ^{غیر}
آنست که ناموس بعدالت کلی مندراید تا افتد اگر ده باشد
بسیرت آتی و تفضل گفته اند فرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جهت آنکه تا و سبب را حد معین باشد و زیادت
محدود بنویسد بلکه بافضل خواند و بران حث و تحریص کند چه
تفضل عام و شامل نتواند بود ^{بمعادالت با حیات} چنانکه عدالت عام و شامل بود

سلامت را هرگز در بر طاعت باشد اگر آید بر وجهی شود و پس در ۱۱۱

و آنچه گفتیم تفصل احتیاط و مبالغه است و در حد الت بهم قول عام
 نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیبت خود نتواند بود و مثلاً
 اگر حاکم شود بیان و در خصم و در هیچ طرف ^{چند دفعه} تفصل نتواند کرد و جز رعایت
 حد محض و تساوی مطلق از و تسبیح آید و آنچه گفتیم که حد الت
 بیست نسانی است شایسته آن بنود که گفتیم حد الت فضیلت
 نسانی است چه آن بیست نسانی را به وجه اعتبار گفته اند
 بیست اذات آن بیست دوم باعتباری با ذات صاحب بیست
 سوم باعتباری که معامله بدان بیست با او اتفاق افتد پس
 باعتبار اول آنرا ملکه نسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نسانی
 و باعتبار سوم حد الت و در حکمی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
 را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال حد الت
 کلی بر آن وجه که اول در نفس خود بکار و ارد و آن تعدیل قوی و
 تمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر حد الت تعدیل قوی نکند
 شهوت او را باعث شود و بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
 بر امری مخالف آن تا بدو اعمی مختلف طالب اصناف شهوات

بیست نسانی است شایسته آن بنود که گفتیم حد الت فضیلت نسانی است چه آن بیست نسانی را به وجه اعتبار گفته اند

و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این احوال
و تجاذب قوی اجناس شکر و خضر جاذب شود. و حال بهمین گونه
بود هر کجا که کثرتی فرض کنند بے ریشی قاهر که آنرا منظم گرداند
و بهمین وحدت که ظل آن است ثبات و قوام دهد و ارسطاطالیس
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود ^{آن کثرت را} تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشد تا به و نیمه شود یا از دو جانب
مختلف تا پاره پاره شود و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عز و جل است و در ذات انسانی حاکم قوس گرداند تا او شرائط
اعتدال و تساوی نگاهدارد و هر یک که بچرخ خود رسد و سور نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس ^{به انتظامی} برین وجه
قانع شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره هم
برین صفت و بعد از آن تعدیل باجابت و اباعد و بعد از آن
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنا ی جنس او ظاهر شود
و عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت با این غایت
رسد ولی خداستعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بارزانی

لازم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تمییز نزدیک رساند کمالی که متوجه بدان باشد محبت شود بر اینست که نوع پس شوق علاج و شوق بر تامل حادث گردد و اما قوت دوم که بعد از دفع مافی است چون از حفظ شخص متکلم شود اقام نماید بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف نفوق و ریاست پیدا آید و اما قوت سوم که بعد از نظن و تمیز است چون در ادراک اشخاص جزئیات مهارت یابد بتعلیل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل بر واقع و درین حال اسم انسانیت بالفعل و واقع شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نسبت تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت بنابر حقیقه یابد پس طالب تحصیل را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد بهین و متان

و اینست که در بعضی از کتب آمده است که انسانیت را در دو مرتبه می بینند یکی در مرتبه اول که در طبیعت است و در مرتبه دوم که در صناعت است و اینست که در بعضی از کتب آمده است که انسانیت را در دو مرتبه می بینند یکی در مرتبه اول که در طبیعت است و در مرتبه دوم که در صناعت است

و اینست که در بعضی از کتب آمده است که انسانیت را در دو مرتبه می بینند یکی در مرتبه اول که در طبیعت است و در مرتبه دوم که در صناعت است و اینست که در بعضی از کتب آمده است که انسانیت را در دو مرتبه می بینند یکی در مرتبه اول که در طبیعت است و در مرتبه دوم که در صناعت است

اقتدا باید نمود و در تنه یب قوتها سیاحت و تربیتی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتجدیل قوت شهوت
پس بتجدیل قوت غضب و خشم ^{ای باید کرد} و بتجدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت برست ^{بناشجاعت حاصل شود} و اگر اتفاق
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح ^{بناشجاعت حاصل شود} او آید شکر موهبتی عظیم
و منقّی جسم باید گزار و چه اکثر معاصات او بکفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل سهولت و اگر در مبدا ^{باید کرد} بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد تبییرج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحسوس
باید کرد و بصیغیت ^{باید کرد} طریقه نو مید نیاید پیو که اجمال ^{باید کرد} مستدعی
شقاوت ایدی بود و ملا فی مافات بر روز شکل تر و بعد رز و دیگر
تا آنگاه که یہ ترجمه ^{باید کرد} امیاع رسد و جزا سفت و تلمیذ چیز است
نیاید اعادنا انت من سور القمه و بلغنا ما یرضیه و بر حمته و باید دانست

فطام الکلب ابی و جاکارت
کودان از شیر و از شیرین ز عادت ^{باید کرد} ۱۲
مکنت و یغ اشد من و نانه و نون ^{باید کرد} ۱۳
کر خوش میکند آزار است ^{باید کرد} ۱۴

که بجای فضیلت مظهر نباشد چنانکه هیچ آفریده را بخاریا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گنیمت که فضیلت از امور صناعی است
اما بیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسان بود
و شرائط استعداد و در بیشتر و اینجا که طالب کتابت یا طالب تجارت یا
ما رست آن حرفه میاید کرد تا به طبیعت و اراغ شود که
مبادا صد در آن فعل باشد از روی وجه صالحیت انگار و او را از
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند است و ام
بیاید نمود تا به طبیعت و ملکه و نفس او پیدا آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال سهولت بود و اینجا و نسبت آن فضیلت
میوسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بر طبیعت
بیاید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طلب است که بر جوید بدین مقصود است چنانکه این صناعت

تجربیه در امور که در آن است

علاوه بر این که در کمال است
و در این میان که در کمال است
و در این میان که در کمال است
و در این میان که در کمال است
و در این میان که در کمال است

تکمیل نفس مقصود است پس اقتدا لے کہ درین صناعت بطبیعت
 لازم باشد شبیه اقتدا لے طبیب بود و در صناعت طب ^{اخلاق} طبیب بطبیعت
 و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
 و همچنانکه طب و دوز و ستی کی آنچه مقتضی محافظت صحت بود
 و دیگری آنچه مقتضی از ازاله علت بچنین این علم نیز و فن باشد
 یکی آنچه مقتضی محافظت فصیلت ^{رض} بود و دیگری آنچه مقتضی از ازاله
 رویت و ماهر فنی را بغایت جہد بیان کنیم انشاء اللہ تعالی
 پس ازین مباحث روشن شد کہ طالب فصیلت را اول
 بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال
 قوت غضب و نگا باید کرد و حال ہر یکے در فطرت پرستانون
 اعتدال است یا منحرف از آن اگر برستانون اعتدال بود
 پس در حفظ اعتدال و ملکہ گردانیدن صدور آنچه نسبت بآن
 قوت جمیل بود از او کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رتوباد

در

۹۱
 این پنج طبیب طب
 اخلاق و دوز و ستی کی
 فن طبیب و دوز و ستی کی
 در بار گردانیدن صدور آنچه نسبت بآن
 قوت جمیل بود از او کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رتوباد

ابتدال میں تحصیل آن ملک اقامہ نمود و چون از تنہا زیب این
در قوت فراغت یا به تکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
در ان رعایت کرد و اول کہ در قلم شروع نماید خصوص در فنی باید کرد
کہ ذہن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
ہدایت کند پس در فنی کہ وہم را مانتل در قوانین آن ساعت
باشد و تخریب و خطر را در ان محال رہتا و ذہن را ذوق بقین حاصل
شود و ملازمت حق ملک گردد و بعد از ان بحث بر معرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید کرد و این
اہل از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانہما باید رسانید و چون بدین متبہ رسد از تنہا زیب
این بہ قوت فالخ شہ و باشد بعد از ان در حفظ قوانین عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را حسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دستیقہ نیز رعایت کن
استانہ بالنسل شدہ باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را
حاصل آید و پس اگر خواہد کہ در تفاوت خارجی و تفاوت بیانی

اهتمام نماید نور علی نور بود والا باری مهات را معطل نگذاشته باشد و
 بنفوس و تشوّل نبوده و مساوت سه جنس بود اول مساوت^{ای امور ضروری}
 نفسانی و دوم مساوت بدنی سوم مساوت مدنی که با جماع و تمدن^{متعلق}
 بود و اما مساوت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
 آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق سوم
 علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق
 باید تا نفع آن در سیر و جهان بزودی حاصل آید و اما مساوت بدنی
 علمی که بنظام حال بدن یازگردد و چون مساویات و حفظ صحت
 و علم تربیت که عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم که معرفت^{در}
 معرفت فائده دهنده و اما مساوت بدنی علوی بود که نظم احوال
 ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
 از فقه و کلام و اجبار و تفسیر^{تفسیر} و تامل و علوم ظاهری چون ادب و
 بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت و وسعت^{وسعت} و استیفاء و آنچه بدان ماند
 و منفعت میری که بحسب منزلت او باشد و ابدی علم بالصواب
 فصل سوم در حفظ صحبت نفس که آن بر چهار نقطه فضائل

علم و اخلاق و معارف و انوار و آثار و صفات و احوال و احوال و احوال

مقسم شود و چون نفسی جسم و فاصل باشد و بر تیل فضیلت و تحصیل
 سعادت متوقف و بافتن است علوم حقیقی و معارف یقینی شغوف و آوا ^{یا نفس}
 به و بر صاحبش ^{توفیق گاه} اینها تمام با موری که مستدعی محافظت این ^{درینه} شرائط
 و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در ^{طب}
 استعمال ملائم مزاج بود و قانون حفظ نفس است ^{چشمه} رعا ^{در} شست
 و محافظت کنائی باشد که در حواصل مذکور با او ^{اختیار} شاکل و مشارک
 باشند ^{چشمه} چیر ^{چشمه} چیر را تاثیر و نفس زیاد و از تاثیر بیس و غلیظ نه بود
 و همچنین احتراز از موانع و محالست کسانیکه بدین مناقب ^{چشمه}
 متخلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط ابل شهر و نقص مانند
 گریه که بمرکب و متخلل شهرت یافته است ^{صلوب} زیادت ^{نشین} با حجاب
 قبل از شوائب و تیل ^{چشمه} خواست لذات مصروف گردانیده
 چه ^{چشمه} تجلب ازین طائفه حافظ این صحت را مهم ترین ^{چشمه} شرط و
 واجب ترین ^{چشمه} چیه بود و همچنین که از محافظت ایشان ^{چشمه} حذر
 واجب بود و از اصفهان ^{چشمه} احادیث و حکایات و استماع اخبار و
 محاورات و روایات ^{چشمه} اشعار و ^{چشمه} فرخ ^{چشمه} شست و حضور مجالس و
^{چشمه} محاکمات ^{چشمه} محاکمات ^{چشمه} محاکمات ^{چشمه} محاکمات

این محاکمات که در این کتاب مذکور است در هر یک از اینها

محافل ایشان خاجه وقتی که بنیست طایب نفس و منطبع شوی
خواهد بود و حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک چیز نا دریا از روایت یک بیت در آن شیوه چند آن و سخن
و خست نفس تلقی گیرد که قطعی از آن جز پر و زگار و راز و معالجات
و شوا و میرنگرد و بسیار بود که امثال آن حال سبب و فاضلان
مبسر و ماده و خواست عالمان تبصر شده باشند تا بچوایان مستعد
و متعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق بر احاطت جسمانی و طبیعت انسانی مرکز است اجوت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مفسطور شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بود و کافه نوع باین پلا مبتلا
شدند و اقتصا و افاضل و قیاسات سعادت و انا مثل بر مقدار
ضروری تمشی نمائند و باید که دانسته باشد که مواجست و دوستی
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعد حکایت
مستطاب و فکاست محمود که مستعد لذت باشد بباح و مخص
بود و بر وجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت از حد توسط بد رجحان اسرار

یا بر تبه نقصان انجامیده و دما و اخل نباشد و رانجه از ان احتراف
فرمودیم چه اینها را نیز برماند و دیگر اخلاق و و طرت بود یکی بجا
از اظا و سببت محون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگر
بجانب قفراط و تجریت قد است و عیوست و تند خوئی معروف بود
و مرتبه وسط که بر سهراط اعتدال شغل بود و بتاقت و طلاق
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام و طاق است
حمیده بود و از قبیل نظریات وجه از قبیل علیات بود و چنانکه روز
بروز نفس از مخرج از عمده و وظیفه از هر یک مواخذ و میکند و
اخلال و احوال آن هیچ وجه باز نشود و این معنی بجای یاضت بدنی
ست و طب جسمانی و مبالغه اطباء نفس و تعظیم امر این رتبه
ز مبالغه اطباء بدن و تعظیم نفع آن یاضت بیشتر باشد چه نفس چون
مواظبت نظر معطل شود و از فکر و حقایق و خوش در معانی

حرم چشم و رعایت جواب اولیا و اعدا حرم و ریاست
 مسافت مسود و مع ذلک استراوه و استراحت و مبتت بقصیر و
 حجب از نزدیکان و تمهیلان که بر ارضای یک از ایشان فایده
 بنود و ارضای همه حائز چه رسد رنوازی و توفیق حاصل و پیوسته
 از اخس الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و حرم استماع
 کلماتی که از صوبت و شدت تنه عیط و غضب و عتاب و نکین از
 اظهار و تشنگی برب رعایت و محبت مرگ باز و خواهر و با این
 جمله از تحاس و تسامع اعوان و انصار و کجاءات اعدا و مواعظ
 اشدا و بر جان آسایان بود و چون آنکه زیر و شان و حدود و ترزاید باستان
 دل مشغول بکار ایشان و حفظ ترتیب و دوحه از زان در زیادت
 بود و آن قوم هیچ شوق کفایت ناکرد و بقیع سبب فرید و
 و حیرت و کراهیت او میشد و چنین کس اگر به در تصور حلق تو نگر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و تعرض انواع کرده و اسباب تلف نفس از بیاع و قتل الطریق
 و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقامات این ^{را بنظر} احوال
 خائب و خاسری مانند و به ندائات مفرط و حسرت مملکت که
 مستعدی قطع ^{نایب} انقباس ^{زیاد} و قلع ارواح بود ^{بیشمار} مبتلا میگردد و اگر بر چیزی
 از مطالب ظفر می یابند اسیر ^{به بگردن} زوال و انتقال و عقب
 است و بقای آن و ثوقی و استظهاری نه چه هوا و ان از امور جاری
 و اسباب عرضی فراهم آمده است ^{مست} فحاز جیات از خواصات ^{سلا} است
 پیاید و طوارق ^{خدا} زمانه را بد و تطرق بود و خوف و اشتقاقی و تعب
 نفس و خاطر که در مدت بقا ^{را به بافتن} سبب محفاظت طاری می شود و خود
 نامشاهی باشد و اگر طالب این نوع ^{حق شوند} با دشمنی ^{حق شوند} باشد از خواص و
 مقریان حضرت او بود و انواع ^{بوی غار جات} نکار ^{جمع کرده} و ^{عفت} و ^{عفت} و ^{عفت}
 پذیرد و علاوه فراحت ^{جمع کرده} اصد او و منازحت ^{جمع کرده} حاد چه از و و در چه
 از نزدیک ^{با وجود} باشد حاجت ^{بخت} بکثرت ^{بخت} موانع و موانع که در امدان

نقاسات پنج گانه
 ۱- طلاق
 ۲- طلاق
 ۳- طلاق
 ۴- طلاق
 ۵- طلاق

خدم چشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا خسرو ری باشد
 آگاه گری^{۱۱} مع ذلک استراوه و اختراص و نیت بتقصیر و
 سب^{۱۲} از نزدیکان و تعللان که بر ارضای یک ارایشان قادر
 بنود و بار خدای همه حائنه چه رسد بر توانا و تولا^{۱۳} متصل و بیسته
 از اخس الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
 کلماتی که از صوبت و نیت نهی عیوط و عصب و شکم نمک^{۱۴} ز
 اظهار و تشفی سب رعایت مضطحت مرگ مآرزو^{۱۵} به و با این
 جمله از تحاسد و تنایع اخوان و انصار مکامات اعدا و مواطات
 اعدا و بجان نایمن بود و چنانکه زیر و شان وجود و تر اید پاست
 دل متغولی کما ایشان و خط تر میت و دوحه از زان^{۱۶} در زیادت
 بود و آن قوم هیچ مؤنت کنایت ناکر و و بقا سب مرید^{۱۷} سر
 و حیرت و کرامیت او میشوند و چنین کس اگر سیه در تصور خلق تو نگرد

استراوه و نیت^{۱۸} استراوه و نیت
 عا پر کرد و اندام^{۱۹} عا پر کرد و اندام
 صحت کیمیش^{۲۰} صحت کیمیش
 کوش را می^{۲۱} کوش را می
 چش و نیت^{۲۲} چش و نیت
 استراوه و نیت^{۲۳} استراوه و نیت

۱۲
 در این باب از آنکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب است
 و در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است

و بی نیاز بود اما حقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
 از احتیاج است و احتیاج باندازد محتاج الیه پس هر که در شد
 حاجت او مواد و دنیاوی بیشتر کار شود درویشی او زیاد تر باشد
 و هر که حاجت او یماف و مواد دنیاوی کمتر بود تو انگری او بیشتر
 و از نیاج است که اغنی الاغنیاء احتیاجی است که او را هیچ چیز
 بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند مبتنیات
 و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیرالمومنین
 ابو بکر صدیق گفته است در خطبه که اشتهی الناس فی الدنیا
 و الآخرة الملوک و بعد از آن صفت ملوک کرده و گفت هر که
 بدرجه باو شایسته رسد خدا تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
 بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف و گیران بود صرف
 و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و استعاضه بر دل او
 بهمان تربیدن

است

در این باب از آنکه در این کتاب آمده است که هر کس که در این کتاب است
 و در این کتاب است که هر کس که در این کتاب است

تسای و عود ملے و گیر کند و با تمش و طلب بقای ابے
 و ملک حسینی ترقی حویہ تا جملگی امور با و شایسته و اساس جهاد داری
 برو و مال شود فی الجمله خستہ ملک و ضبط مملکت و رعایت سعوت
 بود ارجح است اخلاقی که دنیا و طبیعت وارد و نماید و نصیب ترقی
 که اجتماع و خاؤر و کنوز و اجتماع عسا کر جنو و را در غلبه است و اوقات
 و حاد و نامے که بد گیر اصناف بسیار و ثروت مستغرق شود نیست
 حال طالبان نعمت های مجازی و اما نعمت های حقیقی که در ذوات
 افاضل و نفوس ارباب فناءل موجود بود و مفارقت آن بیت آفت
 صورت نه مند و چه موید حضرت ربوبیت از وصمت است و او
 منزله باشد چنانکه حکیم شانی گفته است و او و خویش حرج بتانند
 نقش الله جاودان ماند و واهب این خیرات باشد شمار آن امر
 کرده است اگر اقبال نماید هر لحظه نعمتی دیگر گردد و تا آنگاه که غنیم
 ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

و اینست که در این کتاب مذکور است

و اینست که در این کتاب مذکور است
 و اینست که در این کتاب مذکور است
 و اینست که در این کتاب مذکور است
 و اینست که در این کتاب مذکور است

صحت است و ہم لذت و ذائقہ بران لذت است بحسب
 ۱۱ ایکہ بر قدر رفق ضرورت قاور نبات و بعضی و طلب محتاج
 شود باید کہ از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلائے حرص
 و تعرض بکاسب و نیہ احتراز نماید و در معاملہ طریق محالہ نگہ دارد
 و جان فراماید کہ اور از روی اضطراب در کارے خمیس خوش
 بیاید کہ در دیگر جانوران کہ چون شکم ایشان سیر شود از سست
 و طلب زیادہ اعراض کنند تا لیکن چہ بعضی از اصناف
 حیوانات بہ تناول حیفہ و بعضی بہ تناول روغن و روزگار گذرانند
 و بدان قدر کہ شمت ایشان اکتفا و راضی شوند و تقریر
 منفرح از اقوات اصنہ او خویش مانند جمل و شیخ انجبین از سہ ابای
 یکہ گیر نمایند پس چون نسبت بہ حیوانے با قوت خاص او چون
 نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و بہر یکے را آن قدر

[illegible]

که بجنط بقای ایشان و فاکد قانع و خوش دل اند مردم نیز که
 بسبب سعادت ایشان و نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
 باید که ورا قنات و اخذیه هم بدین طریق نگرده و آزار بر نشاند
 باخرج و وقوع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فشنل و غریز
 نهند و اشتغال عقول تجویر اطعمه و اخصای اعمار و تمتع بدان
 همچون تکامل و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرده و یقین اند
 که تفصل مادی و دخل بر مادی خرج و استخوان سخیل و طلب کی از هر دو
 بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روسی عقل چطوبت را
 بمادی و دخل از جهت آنکه بدل یا تحلل از و حاصل خواهد بود فضل عبادی
 است و از آن روسی که مادی و دخل بر چیز رسی که جزو رسی از
 بدن خواهد شد مشتمل است از ملائمه می شمرده و مادی و حسن چ را چون
 صلاحیت انیمینی از و زائل شده است و بسبب استغناء از موضوع

غریزات فصد
 لذت نماند
 غیر مادی که در بدن
 هست غرض از این
 فضیلت دادن
 مادی یعنی مادی و غل
 را دوست داشتن
 و مادی و خوشی را دوست
 نداشتن از مقتضیات
 طبع است
 پس یعنی از مادی
 پس چون صلاحیت بدل
 یا تحلل که بدین
 منجر است از
 شده مادی و طبع از بدن
 بنیاد از
 استغناء از بدن
 بدن از فضیلت و بی
 کردن از بدن

سبب این شریک شدن
 حاج شده پس باید که طبع را بقدر احتیاج قنات
 بدن بطریق حیوان کند و آن را بر نفسی که از بدن
 و دفع آن ضرورت دارد و در صورتی که بدن
 بدن را نشاندن غیر از مادی و غل
 چنین مادی را بدین
 خطی

و خانی کردن جایگاه بدل نمی کنند شتر میشو و قوت عقل طمع را
 درین معنی هم از جنس استخوانی اخس استقرت را با باشد چنانکه بار
 گفتم و باید که حافظ صحت نفس شش قوت شهوت و قوت غضب کند
 در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و عنصر ص ازین
 است که بسیار بود که تذکره تیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت رتبه احساس کرده باشند شوقی با عا و مثل آن
 وضع الکتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا ریت را تحصیل
 ای شهوتی غصب مثل فعل ۱۲
 انیمینی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در این
 صلت نفس حیوانی استخوانی نمود چه توصل بمقصود جبر برین وجه
 صورت نه بند و و اینحال شبیه بود بحال یکیکه توصل
 یا سکه درنده را تهیج کند پس بتبیر خلاص یا مستن از و مشغول
 رود و نظا هرست که خرد و او ایگان بر چنین حرکات اقدام نماید

در معنی شش قوت شهوت ۱۲
 و از جنس ماری و از جنس استخوانی اخس استقرت را با باشد چنانکه بار
 گفتم و باید که حافظ صحت نفس شش قوت شهوت و قوت غضب کند
 در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و عنصر ص ازین
 است که بسیار بود که تذکره تیکه در وقت راندن شهوتی یا
 در حال رفعت رتبه احساس کرده باشند شوقی با عا و مثل آن
 وضع الکتاب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا ریت را تحصیل
 ای شهوتی غصب مثل فعل ۱۲
 انیمینی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در این
 صلت نفس حیوانی استخوانی نمود چه توصل بمقصود جبر برین وجه
 صورت نه بند و و اینحال شبیه بود بحال یکیکه توصل
 یا سکه درنده را تهیج کند پس بتبیر خلاص یا مستن از و مشغول
 رود و نظا هرست که خرد و او ایگان بر چنین حرکات اقدام نماید

کتابچه تهیج و در حال کدر است ۱۲
 کتابچه تهیج و در حال کدر است ۱۲
 کتابچه تهیج و در حال کدر است ۱۲

در غنصی به بجایگاه سارعت کند اورا بتعرض سیه که کس جا و او
 کند یا به در و صدقه که رود و سوار آید تا ویب کند در کتب حکما
 آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه مضامین شمس
 خویش را در شش روز گریخته تا سطر الا و اوقانج کرده بے نفس او
 از ان مالین یاست و اگر نفس خویش کسله و مومع احساس کند
 و در امتعت مرید اسمال صالحه و مقاصبات تقوی را بر موهو و تکلیف
 کند فی الجمله امور بے درمیت خود و نهند که اختلال در حصت را
 در ان مجال ندید تا نفس مخالفت عقل در ماتی کند و تخاصم و تخاصم
 جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملابست روزاغل و مساعدت
 اصحاب آن احتیاط نماید و معارضیات را حقیر شمرود و در ارتکاب
 آن طالب رخصت نشود و چه استغنیه تدبیر بر ارتکاب کبائر
 ۱۲۱۶

و نیز در احوال اقلیدس
 و شمس که چون ارشاد آبرمان اورا
 حال از روز و چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
 غلبه بود و تا پیش ایشان ترک جوید اخلاص از ان طریق
 دانسته بود و در زمان طریق قوت غنصی را مقهور گردانید
 ۱۲۱۷
 و تا پیش پیغمبر تمهید کرد و در شش روز و در ان
 ۱۲۱۸
 معلوم کند ۱۲۱۹
 که در کتب

در غنصی به بجایگاه سارعت کند اورا بتعرض سیه که کس جا و او
 کند یا به در و صدقه که رود و سوار آید تا ویب کند در کتب حکما
 آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه مضامین شمس
 خویش را در شش روز گریخته تا سطر الا و اوقانج کرده بے نفس او
 از ان مالین یاست و اگر نفس خویش کسله و مومع احساس کند
 و در امتعت مرید اسمال صالحه و مقاصبات تقوی را بر موهو و تکلیف
 کند فی الجمله امور بے درمیت خود و نهند که اختلال در حصت را
 در ان مجال ندید تا نفس مخالفت عقل در ماتی کند و تخاصم و تخاصم
 جائز نشود باید که در عموم اوقات از ملابست روزاغل و مساعدت
 اصحاب آن احتیاط نماید و معارضیات را حقیر شمرود و در ارتکاب
 آن طالب رخصت نشود و چه استغنیه تدبیر بر ارتکاب کبائر
 ۱۲۱۶
 و نیز در احوال اقلیدس
 و شمس که چون ارشاد آبرمان اورا
 حال از روز و چنانچه عادت آن زمان بود که از حکما
 غلبه بود و تا پیش ایشان ترک جوید اخلاص از ان طریق
 دانسته بود و در زمان طریق قوت غنصی را مقهور گردانید
 ۱۲۱۷
 و تا پیش پیغمبر تمهید کرد و در شش روز و در ان
 ۱۲۱۸
 معلوم کند ۱۲۱۹
 که در کتب

باعث گردد و اگر کسی در مبدی جوابی ضبط نفس از شهوات و
 وحلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل
 از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو و دشوار بنوعی
 برساند که بخدمت صفها مبتلا شوند بر سفاقت و شتم و
 اعراض فرستاده گرداند و استماع انواع قبائح پرایشان آسان
 شود و سجد بیکه از ان متاثر نشود بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات
 خدا بے تکلف از ایشان صادر شود و آزار به نباشت و خوش طبعی
 تلقی نمایند اگر چه پیش از ان در نظر آن احوال احتمال جان
 نشمرده باشند و از انتقام بکلام و تشنه جواب تلخاشی ننمودند و همچنین
 بود حال یکدیگر بغضیلت الفت گیرد و از محاورت سیفهان و محاورت
 ایشان اجتناب نماید و باید که با استعداد صبر و حلم پیش از حرکت
 شهوت و غضب استظهار و عذر حاصل کرده باشد

م در صحبت شما افتاد و یادداشت آنها ملک پیدا کرد و از آن خوشنودی ستودن و از او بی شکایتی می نمایم و از آن عذرت با احترام و التماس و التماس و التماس
شده با تدریس کے حوادث و رد کارشل مال و خودی و مال آن ۱۲

[illegible]

و یادشایان حازم کہ پیش از جرم اچا ویسے در مدت محبت و امکان
 محال روست با حسنات آفات و استحقاق محضون مستعد
 مقاومت ایشان شوند اقتدا نمود و باید کہ حافظ صحت نفس
 عیوب خویش را با استقصائے تمام طلب کند و بران اقتصا
 نماید کہ جالبینوس حکیم یگوید در کتابیکہ در تعریف مردم عیوب خویش
 را ساخته است کہ چون ہر شخصے نفس خود را دوست دارد و معائب
 او را دشمنی ماند و اثر او اگر چہ ظاہر بود ادراک نکند پس کہ در تدبیر آن
 خلل گفتمہ است باید کہ دوستے کامل فاضل اختیار کند و جب از
 طول سوانست او را اجبار و بد کہ علامت صدق مودت او است
 کہ از عیوب نفس این شخص سلام واجب داند تا ازان تجنب نماید
 و درین باب عہدے استوار ہو و گیر و دہد ان رخصۃ نشو کہ گوید
 و رتوبہ عیب اے میثم لیکہ با او عیاب در آید و استکراہ این سخن را

۱۵
 خادم و در تشریح پیشین
 اسرار شایان تین قبیل از سبب
 نمود و رسول سالک ملک از قسم آفات و
 فائز و غیرہ بایک کلمہ بر وی نامید و بگوید
 بگوید کہ سبب افشا پر شد و نوال و سبب
 دفع آن کہ متحمل نفس مال است بکند
 چنان در آن چہ ایوں نگوید و نام
 بگوید متحصلا نام

۱۶
 و یادشایان حازم کہ پیش از جرم اچا ویسے در مدت محبت و امکان
 محال روست با حسنات آفات و استحقاق محضون مستعد
 مقاومت ایشان شوند اقتدا نمود و باید کہ حافظ صحت نفس
 عیوب خویش را با استقصائے تمام طلب کند و بران اقتصا
 نماید کہ جالبینوس حکیم یگوید در کتابیکہ در تعریف مردم عیوب خویش
 را ساخته است کہ چون ہر شخصے نفس خود را دوست دارد و معائب
 او را دشمنی ماند و اثر او اگر چہ ظاہر بود ادراک نکند پس کہ در تدبیر آن
 خلل گفتمہ است باید کہ دوستے کامل فاضل اختیار کند و جب از
 طول سوانست او را اجبار و بد کہ علامت صدق مودت او است
 کہ از عیوب نفس این شخص سلام واجب داند تا ازان تجنب نماید
 و درین باب عہدے استوار ہو و گیر و دہد ان رخصۃ نشو کہ گوید
 و رتوبہ عیب اے میثم لیکہ با او عیاب در آید و استکراہ این سخن را

اظہار کندہ اور انجائنت قیمت ہند و سوال اول معاہدہ

نمائید و الحاح زیادہ بجا آید و پس اگر براخوارناکرون اصرار نہ نماید

اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح از وفرا نماید تا بحضرتی از انچه

مقتضی تعبیر و انداعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته

انکاری اظهار کند و در جواب هر قبضه و کراہتے فراخ نشین مبارک

دل بیاضیت و استیجاب و مسرت از استغفار کند و شکر آن بزرگوار

در از و در اوقات خلوت و مواجست بگذار و تا آن دوست هدیه

تختہ او اعلام از عیوب شمر و پس ان عیوب را بچیزکیه اقبضای

خود آثار و فاعل رسوم کند معالجه بقدرت ایم رساند تا تحت آن دست

قبول او و با آنکه غرض او با صلاح نفس خویش مقصودست بحکم

نمود و از معاودت نصیحت اقباض نماید تا اینجا سخن جالبینوس است

اچین دوست عزیز الوجود و دور التراوقات طمع از انقطاع

انفجہ کران دایسہ بود
ستہ گیتام بود
نوع ان دو مسد
مرد و دیار خطا ہر
اع نیسی ۱۲

[illegible]

شماره ۱۰۰۰
مجلس شورای ملی
ایستادگان

بچنین مردم منقطع و یکن که دشمن از دوسو درین عمام
 با منفعت تر بود و دشمن در اظهار سیوب احتیاطی نگاه دارند
 و رانچه و انداخته بار نکند بلکه مجازت حد و تنگ مانواع افترا^{۱۱}
 و هتان نیز استعمال کند پس مردم را بر حیوب خود تنبیه افتد و رانچه
 افزا کرده باشد نفس را مستم شاس و احتیاط خلک که متوقع بود و سجا
 آرد و هم جالینوس در مقالته دیگر گفته است که اجار مردمان را
 با عدا استماع باشد و منعی همین است که یاد کردیم و یعقوب کنده
 که از حکمای اسلام بود و است می گوید باید که طالب فضیلت از
 صورت های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و صعه
 که مستقیم سیر افتد استفاد کند و بر سببات خود اطلاع یابد^{۱۲}
 یعنی تفقه سببات مردمان کند و بر هر یک از ان خود را بهرست^{۱۳}
 و عتاب ملاست نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از دصادرستد است
 و در آخر هر شار و روزی شخص هر فعلی که در ان شمار و زده کرده باشد
 با تنقضا سببات همان فعلی بقصد بحیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
 نجه اتفاق ان اتفاق افتاده باشد از تنگ یا راهی ریکب^{۱۴}

این احسان هم در ان کتب است و در ان کتب است و در ان کتب است
 این احسان هم در ان کتب است و در ان کتب است و در ان کتب است

باشند و یک در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط ایشان
 را اعتدال گیر توان گفت و باید دانست که قوت افون صناعت
 و در حالچه امراض آن بود که اول جناس امراض بدانند پس
 بسباب و علامات آن بشناسند بعد معالجه آن مشغول شوند و امراض
 اخرافات امرجه باشند از اعتدال و معالجه آن رتوان
 باعتدال بحیله مناسب و چون قوت نفس انسان مخصوص است در
 سه نوع چنانکه گفتیم اول قوت تمیز و دوم قوت دفع سوم قوت
 جذب و اخرافات هر یک از این سه صورت بند و یا از خلل که در
 کیفیت قوت باشد یا از خلل که در کیفیت قوت افتد خلل کیفیت یا
 از مجاوزت اعتدال بود و در جانب زیادت یا از مجاوزت
 اعتدال بود و در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس
 تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب نقص یا بحسب رتوان
 اما افراط در قوت تمیز مانند خشک و گرمی و دپا بود و در آنچه تعلق
 جلد گرمی و زردی و کاردکی و جلالی و فتنه انگیزی ۱۱

بسیار شایع است

بسیار شایع است ۱۱
 کتب چندکی ای مقدار ۱۱
 کتب چندی چگونگی ۱۱
 کتب چندی چگونگی ۱۱
 کتب چندی چگونگی ۱۱

کلی و طب با استعمال چار صفت بود غذا و دوا و سم کے یا قطع و
 امراض نفسانے تبیین بریاقت اعتبار باید کرد و برین طریق کہ
 اول قبح رذیلتی کہ دفع و از ازالہ آن مطلوب بود و بروجہ کہ شک را
 در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلاص کے کہ از
 طریق آن منتظر و متوقع بود و چہ در امور دینے و چہ در امور دنیاوی
 واقف شوند و آزاد تخیل مستحکم کنند پس بارادہ عقلی از ان
 تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود و تخیر والا سہ اوست فضیلتی کہ
 بازامی آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار انفس ایکہ تعلق
 بدان قوت دارد و بروجہ افضل و طریق اعلیٰ مسالغہ کنند و این
 سہلجات جملہ بازائے علاج غذائے بود نزدیک اطباء و اگر
 بدین نوع معالجہ مرض زائل شود و توبخ و ملامت و تغیر و مذمت
 نفس بران فعل چہ بطریق فکر و چہ بطریق قول و چہ بعمل استعمال
 کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل کے از

غالبہ نفس را از غلبہ و فساد و تخریب و از انوار نورانی خلاص شود

نفس از رذلت و
 قوای نفسانی فائدہ دہند و تعدیل
 کرب و کا و غضب دل استعمال بکنند
 را در امور دینی و دنیاوی و تخیل و تخیل و تخیل
 بالبدن و تخیل و تخیل و تخیل و تخیل
 غضب خلاص شود و ان
 نبوت

و وقت حیوانی یعنی عصب و شش و بانی استعمال قوت دیگران
را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یک غالب شود و سایر متخلو
گردند و در اصل قدرت خود همچنانکه فایده قوت تنه و تنه شخص
و رفع است فایده قوت غضبی که سرسورت شہوت مست تا چون ایشان
شکافه شود قوت نظمی را عجزال تمیز بود و این صفت علاج
بشایع معالجات و دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم
مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام روزیت بعفایت بود پس
با رنگاب اسباب روزیت که صدان روزیت بود و رقیق بود
آن استعانت با حبست و شرط تعدیل نگاهداشت یعنی چون
آن روزیت رود و با خطاط هند و برتبه وسط که مستام
فصلت بود نزدیک و مسدود آن را رنگاب باید گرفت
تا از اعتدال در طرف دیار مائل نشد و همیشه دیگران و انگذ و این
صفت علاج بمنزله معالجه است بود که طایب مضطرب نشود

بسی اگر
عصب است معلوم کرد و اگر
غالب است معلوم کرد و اگر
بسی اگر
عصب است معلوم کرد و اگر
غالب است معلوم کرد و اگر

در وقت حیوانی یعنی عصب و شش و بانی استعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چه هرگاه که یک غالب شود و سایر متخلو گردند و در اصل قدرت خود همچنانکه فایده قوت تنه و تنه شخص و رفع است فایده قوت غضبی که سرسورت شہوت مست تا چون ایشان شکافه شود قوت نظمی را عجزال تمیز بود و این صفت علاج بشایع معالجات و دوائی بود نزدیک اطباء و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و رسوخ و استحکام روزیت بعفایت بود پس با رنگاب اسباب روزیت که صدان روزیت بود و رقیق بود آن استعانت با حبست و شرط تعدیل نگاهداشت یعنی چون آن روزیت رود و با خطاط هند و برتبه وسط که مستام فصلت بود نزدیک و مسدود آن را رنگاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیار مائل نشد و همیشه دیگران و انگذ و این صفت علاج بمنزله معالجه است بود که طایب مضطرب نشود

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این متک نکه و در متک احتیاط تمام واجب شناسنا متک
 مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج بهم کافیه
 نباشد و بهر وقت نقش بمجاورت عادت راسخ سبب ادرت کند
 پس اورا معقوبت و تغذیه و تکلیف افعال صعب و تقلید
 اعمال شاقه و اقدام بر نبرد و عود و یک قیاسم بدان شکل بود با
 تقدیم ایضا مرام آن مادیب باید کرد و این صنف معالجه
 مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود و طب آخرالد و اسالک
 نیست معالجات کلی و از ازاله امراض نفسانی و استعمال آن
 در هر مرضی بر یکسکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
 و ردائل و قوت یافته متعذر نبود و ما زیاده و کمتری بیان تفصیل علاج
 مرضی چند از امراض مملکه که تباہ ترین امراض نفسانی است اشارت
 کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
 و الله الموفق و المعین امام امتن قوت نظر کسی را بر حسب مراتب

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

و دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه منطبق انسان چه اگر منطبق
 داشته و در محاوره و جاعته که انسانیت ایشان یعنی تمیز
 بشیرت استعمال توانسته کرده و باید که درین اندیشه از وقوع
 اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گناه گندم را گندم خوانند
 و غوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن متبذل است
 نمی رسد و همچنین مثال مردم را مردم گویند بطریق
 تشبیه یعنی مردم مانند در صورت بلکه اگر اوصاف خود بدید و اند که در
 وجه از اوصاف حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی بدین قدر
 ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است
 و بر کمالی که غایت وجود او آنست متوفّر و جاهل بخلاف این
 پس بچنانکه در اعتبار خواص نوع غویش که در خود مفقود و یا بدینست
 خود دیگر حیوانات بشیرت برید و اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
 بجمادات نزد دیگر یابد و باضافت یا صفت جمادات و رعایت

که مختص به انسان است بخلاف جمیع جانور و جمادات و غیر ذر و او تا آنکه کمال انعام ملجم منتهی است
 جمادات مقصود است و جمادات هر چه در است بخلاف جمادات که کمال او در وجود و ذریت است

در وصول بنیات کمال حیوانی
 از جا و مستقیم که باطن نیست منتهی
 خفایه نیت بخلاف جاهل که از دست
 فغان روزگار محسوس
 بیگانه

شرائط ازان مرتبه نیراندر این وقت و بجز این است اسل اساطین میں
 چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خاست جو بر رگ است طبع
 خویش که احس کائنات است و قوت یاب اگر در وقت
 اندک و بسیار انتعاش نماید و در طلب فضیلت علم حرکت کند
 و کل میسر حاصلی که علایق چهل مرکب حقیقت این چهل آن بود
 که نفس از صورت علم خالص بود و بصورت اعتقاد و بطل و
 جزم بر آید او سالم است مشغول و هیچ رویت تباد و ترنن رویت
 بنود و چنانکه اطباء ابرار از معالجه بعضی امراض بدلیل
 فرشته عاجز باشند اطباء نفوس نیز از علاج این مرض عاجز
 باشند چه با وجود آن صورت که متنبه نشد و تا متنبه نشود طلب
 ای اعتقاد بطل علم خود است چهل ازان علم به بود صد بار چ

بسیار بعد از آنکه حیات
 شان اسل اساطین متعدد و متغیر است
 اشغال می نماید چنانچه رشته یابان میگوید اسل اساطین
 که در حال تدوین و تدوین است اسل اساطین
 می باشد چنانچه در یاد او در دل خود
 می باشد چنانچه در یاد او در دل خود
 می باشد چنانچه در یاد او در دل خود

مصحح اول نیست معطل که در زمانه بستاند چهل ازان علم به بود صد بار چ
 مصحح اول نیست معطل که در زمانه بستاند چهل ازان علم به بود صد بار چ

و نافع ترین تدبیر که درین باب استعمال توان کرد تحریر بصاحب
 این جبل بود بر آفتاب علوم ریاضی چون هندسه و حساب و اریاض
 برابر این آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع غرضه
 نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و برداشت نفس خبر و ارشود و
 بر آئینه استعاشی و رذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
 خویش افتد و لذت یقین از آن منتفی یابد شک را بدخلی معین شود
 پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگار را بر خلل
 عقیده و قوت یابد و بمرتبه جاہلی آید که جبل او بسیط بود پس بمراسم
 تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظر را دارد و
 حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت و درین صناعیت
 برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
 مخصوصست مزید شرح بکار داریم اما امراض قوت دفع اگر چه
 مخصوص باشد اما تبادترین آن امراض سه مرض است اول غضب

از این انواع
 ریاضی که هندسه و حساب
 و غیره باشد فکر نماید
 یقین خبر و ارشود و مطالب
 آن از حق حاصل آید
 تمام دارد و در تمام این
 زیادت مدخل نیست

و دم صحن سوم خوف اول از افراط تولد کند و دم از نفس لطیف
 سوم بر دارت قوت مناسبته دارد و تفصیل علالات نیست
 علاج غضب^{۱۱} حرکتی بود نفس را که مبداء آن شهوت انتقام بود
 و این حرکت چون بغض بود آتش خشم افروخته شود و خون
 و رخیان آید و دماغ و عروق^{۱۲} از داخل^{۱۳} منظم^{۱۴} متما^{۱۵} شود و تا
 عقل محجوب^{۱۶} گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفت را ند که مبین^{۱۷}
 انسان^{۱۸} مانند غار کو بی شود محلو بجز آتش و مشتوق بلهب^{۱۹}
 و خان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلب^{۲۰} اشتعال^{۲۱}
 چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
 این نازد و رغایت تعذر بود چه هر چه در اطفاء اشتعال استعمال
 کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال^{۲۲} شود اگر بمو غلط شک
 لغت خشم بیشتر شود و اگر درست کین جلد نماید غضب و مشعله

کدام بخواب بر تن من نماند چنانکه در حدیث است اطلاق صله نداشتن از سر و کمر آتش

۱۱ نسبت به نفسانی که
 ۱۲ عروق است که در غایت است
 ۱۳ درون است و در این است
 ۱۴ در عروق است که در غایت است
 ۱۵ در عروق است که در غایت است
 ۱۶ در عروق است که در غایت است
 ۱۷ در عروق است که در غایت است
 ۱۸ در عروق است که در غایت است
 ۱۹ در عروق است که در غایت است
 ۲۰ در عروق است که در غایت است
 ۲۱ در عروق است که در غایت است
 ۲۲ در عروق است که در غایت است

احاطت عالی

زیادہ گرو و در اشتخاص بحسب اختلاف امر جز این حال مختلف
 افتد ترکیبے باشد مانند ترکیب کبریت کہ از کثر شرری اشتعال
 یابد و ترکیبے باشد بناسبت ترکیب روحین کہ اشتعال آن را
 سببے بیشتر باید و همچنین ترکیبے بود مانند ترکیب چوب خشک و
 چوب تر تا بیشتر کیسے رسد کہ اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
 ترتیب باعتبار حال غضب بود و در خفوان مبدای حرکت اما
 انکاد کہ سبب متواتر شود احصاف مراتب متادعی نمائند
 چنانکہ از اندک آتشے کہ از احتکاک کے ضعیف متواتر و در چوبے
 حادث شود بیشمارے عظیم و در خنان بہم در شدہ چہ خشک
 چہ تر سوختہ گرد و و تامل باید کرد و در حال میغ و صاعقہ کہ چگونہ
 از احتکاک و و بخار برطب و یا پس بر یکدیگر اشتعال بہر دو
 و قد نفق صواعق کہ بر کوہماے سخت و سنگماے خار و گد ریابد

م اعتبار از دست بردویس بر سلطان واجب کہ در حال غضب خاص بقوت کسی اندک اشتعال احتکاک خود را چیزی خاریدن و با هم زدن و چیز ۱۲
 قذف سنگ از تن ۱۳ صواعق جمع صاعقہ یعنی آتشی کہ از آسمان آواز بخفت افتد ۱۴

و در حدیث کہ بخاتم
 و بعضی از بعضی زود غضبند و زود باز آید و بعضی از بعضی زود غضبند و زود باز آید
 و بعضی از بعضی زود غضبند و زود باز آید و بعضی از بعضی زود غضبند و زود باز آید
 و بعضی از بعضی زود غضبند و زود باز آید و بعضی از بعضی زود غضبند و زود باز آید

حاوش میشود و بین اعتدال و حال تبخیر عصب و نجات او اگر چه
 سه کت کلمه بود رعایت باید کرد و اسقراطیس حکیم گوید که من
 بسلامت آن کشته که ما و سخت و شدت آشوب و ریا آزمایان
 که بر که بهای عظیم متل بود و بر سنگهای سخت زدم و میزد و
 نرم از آنکه بسلامت غضبان مطبوعه ملاحت را در تخلص آن
 کشته مجال استعمال لطافت یل مات و پنج حله است که
 شعله غضب که زبان میرزا نافع نیاید و چند آنکه وعظ و تضرع و موعظه
 بیشتر بکار و ارند مانند آتشی که بهیضم خشک شود و انکس و ورتا بیشتر
 مایه و اسباب غضب و دست اول تجبیه و دوم افتخار سوم مرار
 چهارم بلج پنجم مزاج ششم کینه هفتم استهزا هشتم عذر نهم صمیمیت
 طلب ناسی که از عزت موجب عین ناقصه و محاسن و شکوه و
 شوق با انتقام خایت این اسباب بود و بهیلیل اشتراک و لواحق
 غضب که اعراض این مرض بود و بهیقت صفت بات اول بدست

۱۲ حضرت کرم

17 Aug

اسے معاف کر دے

مجلس شورای ملی

لوہید کرا رنگ از ترنم رسود
یکو یکو کرا کیر و فلک نطاع
دربار است و در شری سحر شد
بخت و زالمی اسرار و کیر
و سبکست میں است
تک

برای

ایک

یہ ہے

بدر کی عیادت

بر

66

ویدیا

در نفس چون غولیتن را استحقاق منزله ستمرد که مستحق آن نه بود و
 و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
 میان خلق مشترک است از عجب ایمین شود و چه کسی که کمال خود
 بدیکران یابد بمعجب بنود و اما افتخار و آن مبالغات بود و بجز بای
 خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد ببقا و ثبات آن
 و ثوابی تواند بود چه اگر فخر بمال کند از غضب و نهب آن ایمین نباشد
 و اگر به نشیب کند صادق ترین این نوع احکام بود که شخصی از پدر
 او بفضیل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کند که آن
 پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوای سبکی
 بر سبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
 که بدان مغفرت تو امانی کرد و از جواب او عاجز آید و شاعر
 این معنی را بظلم آورده است **ان افتخرت بابا بر منو اسلفا**
فما لو اصدقت و لکن میں ما ولد و اذ و یغیر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 گفته است لانا تو نے ہمارا کیا کیا و آتو نے ہمارا کیا کیا و حکایت کنند
 میاں پر بیویں اس کو گل سنا کہ **جو دم و باد بدو گیسو من جان**
 کیے از روم سہ یونان بر غلام میے افتخار نمود غلام گفت

کسی که از اطفال نادان بدعت است که از کمال حضرت ۱۲
 ۱۵ اندر آید و کما یزید ان ۱۲

اگر موجب منافعت تو بر من این جامه پائے نیکوست که خوشنیت را
 بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه دیتو و اگر موجب
 فضل تو این اسپاست که بروشسته چاکلی و فراغت است
 نه ورتو و اگر فضل پران است صاحب فضل ایشان بود و نه
 تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر احب هر یک
 خط خویش است و او کند بلکه خود فضیلت هیچکدام از تو انتفتال
 هر دو است تا بر و حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
 حکیم نزد صاحب ثروتی بود که بزمیت و تجمل و کثرت مال
 و عفت بیاهانت نمودی در اثنا که محاوره خواست که آب وین
 بپزند از راست و چپ نگریمت موضع نیافت که آراشاید
 بزانکه که در دهن جمع کرده بود و بر روی صاحب خانه ننگ
 حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بود

آنچنان که باشد اما این حدیث است که در حدیث آمده است که هر که در دنیا و آخرت بخواهد که در دنیا و آخرت بماند باید که در دنیا و آخرت بماند

و در حدیث آمده است که هر که در دنیا و آخرت بخواهد که در دنیا و آخرت بماند باید که در دنیا و آخرت بماند
 و در حدیث آمده است که هر که در دنیا و آخرت بخواهد که در دنیا و آخرت بماند باید که در دنیا و آخرت بماند
 و در حدیث آمده است که هر که در دنیا و آخرت بخواهد که در دنیا و آخرت بماند باید که در دنیا و آخرت بماند

کتاب دین باطن، اقیح مواضع اقلیدس میں چند ایک از چپ و راست
نگاہ کرویم ہیج موضع خیس تر و بیج ترازوی این شمس کہ کبسل
موسومست نیافتم و اما مرا دلخاج موجب ازالہ الفت و حوت
تباہین و تباعض و محاصمت استند. قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکہ بعد ازین شرح آں داده آیدیس مراد دلخاج ارفساد بانی بود
کہ مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباہ ترین اوصاف زوال است
و اما مزاج اگر بقدر اعتدال استعمال کنت محمود بود کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم مزاج و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
مزاج بودے تا مجدیہ مردمان اور ابدان عیب کردند و گفتند
اولا و عابثیہ و سلمان فارسی سے اللہ عنہ اورا گفت در مرا
یا او کردند آخر کمالی الرابعہ و اما وقوف رحہ اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند
بجاوزت حد تعدی کنند تا سبب بخت شود و غضب

بدان تعجب و اعجاب است، از دمنود و بفرمود تا و حسن را نه خاص
 او سها و دهر وقت مسام و آن تمنع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
 روزگار نتیجه طمع خویش و در املاک آن بقیت دیم رسانید چندان
 جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک نظر و رعایت
 و بار و آون مردم باز ماند و حواشی و ارکان طلب چیزی از طرف
 شبیه بدان قبه جلد بدل کردند و چون مرجع ساعی ایشان بجهت
 حرمان بود و وقوف بر قعد و وجودش موجب تضاعف
 جزع و حسرت ملک شد تا بجم بود که عنان تملک از قبضه تصرف
 او بیرون آید انیت احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
 بقای عی کریم و درسی به تمیم با جوهر شریف یا جامه فاخر یا
 مرکوب بے قیاس یا مملوک کے صاحب جمال ظفر یا بند بر آئینه متغلبان
 و متروان لطم و طلب بر خیزند اگر طریق مساحت سلوک دارند
 بنم و خزع مبتلا شوند و اگر بمانعت و مدافعت مشغول شوند
 خونین را در ورطه بلاء و استیصال اغلغند اما اگر با دل
 و آفتاب امثال آن رخائب راغب نباشند از چنین بیلیات

۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

او در نامجواری نمودن و حرکات نامنظم کردن و ایندکس ایشان
 مبالغه زیاده میکند و اگر ردی ^{۱۲} و جوهر غضب با فراط مقارن
 شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و حیوانات چون اوالی و
 استعین معالیه و پیش گیرد و بقصد ضرب خرد و قتل کبوتر
 و گربه و کسر آلات و ادوات تشنی طلبه و بسیار باشد که کسی که
 نظیر تنوری منسوب باشند از این طائفه ^{۱۳} با پرو و باران چون
 بروغن برای ایشان آید شطط کنند و اگر قط فلم خط نه ملائم اراده
 ایشان آرد و یا فعل چرب استحال ایشان کشاده نشود بشکند و
 بخاید و زبان بدشام و سخن نامفهوم ^{۱۴} گوشت گردانند از قدای مملو
 از شحم باز گفته اند که چون کشتیه اسه او از سفر دریا و برتر رسیدی
 بسبب آشفتگی بر دریا ختم گرفته و دریا را بر خن آبها و آبناسن ^{۱۵} بکوت
 تهمید کرده و استاذ ابو علی رحمه الله علیه میگوید که یکی از سفهای
 روزگار ما بسبب آنکه چون شب و راتاب خفتی رنجور شدی بر باد
 ختم گرفته و به شتم و سب او زبان کشادگی و در اشعار جمیع گفته
 و مروجهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال با فراط

دریا را با طوفان و زلزله
 و غیره و اینها با فراط
 معادلین معادلین
 ۱۲ طوطا و بختین
 از اندام و در گذشتن
 و در پیشگاه و کجاء
 و قطرات و زیاده
 و دریا و دریا
 ۱۳ تهمید زبان
 ۱۴ دریا و دریا
 ۱۵ دریا و دریا
 ۱۶ دریا و دریا
 ۱۷ دریا و دریا
 ۱۸ دریا و دریا
 ۱۹ دریا و دریا
 ۲۰ دریا و دریا
 ۲۱ دریا و دریا
 ۲۲ دریا و دریا
 ۲۳ دریا و دریا
 ۲۴ دریا و دریا
 ۲۵ دریا و دریا
 ۲۶ دریا و دریا
 ۲۷ دریا و دریا
 ۲۸ دریا و دریا
 ۲۹ دریا و دریا
 ۳۰ دریا و دریا

منجاک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فنیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تا کی
افتد این نوع در زمان و کو و کان و پیران و بیاران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و آنحضرت در ولایت غضب از رجولیت
شروع کند و ضد دوست طاری شود و چه صاحب شره چون از شستی ممنوع
گردد و خشم گیرد و بر کسانیکه بر تریب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضحیعت نماید و بخیل را اگر اهل ضایع شود
با دوستان و مخالفان باین معامله کند و بر اهل فتنه قناعت برد و خمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصیحا و نه امت مفرط و ولایت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و عجب و بخت و مسرت محروم ماند
تا همیشه طعش او منقص و عمر او کم گردد و بسبب شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قدر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید و در حالیکه مداخلت نماید

این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصیحا و نه امت مفرط و ولایت موجع نباشد و صاحبش از لذت و عجب و بخت و مسرت محروم ماند تا همیشه طعش او منقص و عمر او کم گردد و بسبب شقاوت موصوف شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قدر این طبیعت کند و بعلم از اسباب آن اعراض نماید و در حالیکه مداخلت نماید

۹۱
منجاک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
و مستوجب مذمت و فنیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تا کی
افتد این نوع در زمان و کو و کان و پیران و بیاران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و آنحضرت در ولایت غضب از رجولیت
شروع کند و ضد دوست طاری شود و چه صاحب شره چون از شستی ممنوع
گردد و خشم گیرد و بر کسانیکه بر تریب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتکاران و غیر ایشان ضحیعت نماید و بخیل را اگر اهل ضایع شود
با دوستان و مخالفان باین معامله کند و بر اهل فتنه قناعت برد و خمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم نصیحا و نه امت مفرط و ولایت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و عجب و بخت و مسرت محروم ماند
تا همیشه طعش او منقص و عمر او کم گردد و بسبب شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحکم قدر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید و در حالیکه مداخلت نماید

از عفو و اغما یا سواخذ و انتقام سیرت عقل نکجا برارد و مشروط
 عدالت که مقتضی اعتدال بود و مرعی شمر و از اسکندر حکایت
 کند که سینه بر تعرض عرض او بد کر عیب و نقص اقام نمود و بود
 یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال و بد ازین فعل
 باز آید و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که استغنی
 از راه و درست چه اگر بر عقب عقوبت خیر گے زیاد و کند
 و با اعتراض و انشای معائب من مشغول باشد او را موده و از از راه
 داده باشم و مردمان را بوجه عذرا و ارشاد و در روزی متغلب
 که بر خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگخته اسیر کرده
 اسکندر بعفو اشارت فرمود یکی از غذا ازین طرغیظ گفت که اگر
 من تو بودم و او را بکشته اسکندر گفت پس من چون تو نمیرم و او را
 بیکشم انیس منظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
 و تهدید علایجات آن و چون چشم مواد این مرض کرده باشند
 وقع اغراض ملوحت و سهل بود چه رویت را و از اسباب فضیلت
 علم و استعمال مکافات یا تعافل حسب استصواب رای مجال

از اغما هم بدی کردن ۱۲ حکم شیخ حلی در سلوک ابن ابی سیرین و هم بدی کردن ۱۲

نظری شافی و فکرے کالے پدید آید و اسد الموفق و المعین
 علاج بدولے و چون علم بقصد متلزم علم است بقصد دیگر و ما یتیم
 کہ غضب صد بدولی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
 انتقام پس چون نفس بود آتخا کہ حرکت اولے باشد
 بسبب بلبلان شهوت انتقام و لواحق و اسه اض این مرض
 چند چیز بود اول جهالت نفس و دوم سور عیش سوم طمع فاسد
 اخلاص و غیر ایشان از اہل و اولاد و اصحاب معاملات چارم
 قلت نبات و رکاب باہتجم کسل و محبت رحت کہ مقتضی رد اہل بیاض
 باشد ششم نکل یافتن ظالمان و ظلم ہفتم رضا بقضائے کجے کہ در
 نفس و اہل و مال آفت ہشتم استماع قبائح و فواحش از ہشتم
 و قذوف ہم ننگ ناداشتن از انچه موجب ننگ بود و ہم تعطیل
 انقاد و درجہات و علاج این مرض و اعراض آن بر رفع سبب
 بود چنانکہ و غضب گفتم و انچنان بود کہ نفس را تنبیہ و ہر نقصان

۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و قد تلبس به
 بپوشید به
 شدن و از
 جمع قلوب
 و بلاد و
 یعنی نفس
 این عالم
 به خصوص
 این چنین
 در این باب
 نمودن این
 باشد از
 ممکن که
 و نشدن
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰

بخیالی نبود و لیکن
 مانند آتش قوت گیرد
 شوق و تلبس شود و در
 و حروب شدنی و نفس را در مخاطرات عظیم افکندند و بوقت
 اضطراب و ریا در کشتی نشسته اند و صبر را کتاب کنند
 و از رویت کسل و نواحی آن نجیب نمایند و تحریک قوت غضب
 که شجاعت فضیلت آن قوت است به تقدیم رسانند و مرا و صبر است
 با کسی که از عوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
 از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
 نزدیک رسیده باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد و الله اعلم علاج
 خوف از توقع مکر و هی یا انتظار محذور و رے تولید کند که
 نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حاوی توان بود
 و جوان و در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
 سهل و بر سر و تقدیر یا ضرر و رے بود یا ممکن و ممکنات را سبب
 یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیبه او و خوف از هیچکدام از این

بقای مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بجزی ازین اسباب
 خائف شود و بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون دانند که دفع
 آن از حد قدرت و وسع شریعت خارج است و اندک در استعجاب
 جز تعجب بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
 حد و ث آن مخدور خواهد یافت اگر خوف منسجم و اضطراب
 و جزم منقص گردد اندازند بر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
 محروم ماند و خسران دنیا با کمال آخرت جمع کند و بدبخت و دوجان
 شود و چون خوشتر را تسلی و تسکین داده باشد و دل را توفیق
 نهاده بهم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
 و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شمس بود که خوف موسوم است
 باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که بهم وجودش جائز بود
 و هم عدم پس در جزم کردن وقوع این مخدور و استعجاب
 جز تعجب تمام فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

و در عیش و تفریح و بازی و سرگشته شدن و در این امور و در این امور و در این امور

انچه ممکن است
 و در عیش و تفریح و بازی و سرگشته شدن و در این امور و در این امور و در این امور

و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و سنجالبے و برنج خا
 کرو و تا از برنج این جبل و محنت این سخت سلامت یافت
 و چون راحت حقیقی آن بود که از برنج بدن ربائی یابند و برنج
 جبل است پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راستی از
 حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و سبب^{همینست} و قع نماید و
 بقای ابدی و دوام سرمدی در آن احت یافته اند که معلوم
 کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
 مجموع و انواع عما مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدره
 قناعت نموده از فضول عیش^{نمیخواهند} دل بریده اند چه فضول عیش بقا
 نرسد که در آن غایتی دیگر نبود و مرگ بحقیقت این جرم
 نه انچه از آن حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع
 یکے ارادی و دیگری طبعی و همچنین حیات و مموت ارادی^{و نوع بود} و
 شہوات خواسته اند و ترک تعرض آن و مموت طبعی معنی
 نفس از بدن و حیات ارادی حیات فانی و دنیوی مشروط با
 شرب و بحیات طبعی بقای جاودانی و غبطه و سرور و افلا

حکیم کہنے است ^{طبیعت} بالاراد و قوتی بالطبیعت و حکمای متصفو گفته اند
 موت و اقبل ان موتو ابازانکہ ہر کہ از موت ^{موت} طبعی خائف بود و از لازم
 ذات و تمام ماہیت خویش خائف بود و جہ انسان حی ناطق ماہیت است
 پس ماہیت کہ جزوی از حی است تمام ماہیت بود و کہ ام جمل بود و زیادہ
 از انکہ کہ گمان برد کہ فناے او حیات اوست و نقصان او
 تمام او و عاقل مایہ کہ از نقصان مستوحش بود و با کمال مستاش
 و ہمیشہ طالب چیزی بود کہ او را تمام و شریف ^{مع} باقی گرداند و از قید
 و اسیر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و دانند کہ جوہر شریف آئے از
 جوہر کثیف ظلمانی خلاص یا بد خلاص صفا و نقیض خلاص مزاج و کہ در
 بر سعادت خود نظر یافته باشد و بملکوت عالم و جو آر خداوند خویش
 مخالطت از روح پاکان رسید و از اضداد و افات نجات یافته
 و از اینجا معلوم شود کہ بد بخت کہے بود کہ نفس او پیش از مزار
 بدن بالآلات جسمانی و ملاؤ نفسانی مائل و مشتاق بود و

و از این جهت است کہ بعضی از حکما و فلاسفہ از اینکہ جوہر شریف آئے از جوہر کثیف ظلمانی خلاص یا بد خلاص صفا و نقیض خلاص مزاج و کہ در بر سعادت خود نظر یافته باشد و بملکوت عالم و جو آر خداوند خویش مخالطت از روح پاکان رسید و از اضداد و افات نجات یافته و از اینجا معلوم شود کہ بد بخت کہے بود کہ نفس او پیش از مزار بدن بالآلات جسمانی و ملاؤ نفسانی مائل و مشتاق بود و

و از این جهت است کہ بعضی از حکما و فلاسفہ از اینکہ جوہر شریف آئے از جوہر کثیف ظلمانی خلاص یا بد خلاص صفا و نقیض خلاص مزاج و کہ در بر سعادت خود نظر یافته باشد و بملکوت عالم و جو آر خداوند خویش مخالطت از روح پاکان رسید و از اضداد و افات نجات یافته و از اینجا معلوم شود کہ بد بخت کہے بود کہ نفس او پیش از مزار بدن بالآلات جسمانی و ملاؤ نفسانی مائل و مشتاق بود و

از مشارقت آن خائف چنین کس غایت بعد بود از قرارگاه خویش
 و مستوجب مجوعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
 بسبب ظنی که با لم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
 چه الم زند و رایو و زنده قابل اثر نفس تواند بود و جسم که در و اثر
 نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم توسط نفس است پس
 معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیستند
 و بدان متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود و مشارقت کرده باشد
 و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت ترسد از عقاب می ترسد که
 بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود و پس بجا که چیزی
 از خود بعد از موت معترف بود و بذنب و سیاهی که بدان استحقاق
 عقاب بود و مقرو چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود و نه از مرگ
 پس باید که بر ذنوب اقدام کند و مایان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباہ بود نفس را و ارشاد کردیم که صلح آثار آن

نیز که اگر کسی از انسانان اندام نیکو باشد از ملکهای تباہ و از حرزهای نیکو تر است از انسانان افکار
 و عقاب بر چیزی باقی بود و پس بجا که چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنب و سیاهی که بدان استحقاق
 عقاب بود و مقرو چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود و نه از مرگ پس باید که بر ذنوب اقدام کند و مایان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباہ بود نفس را و ارشاد کردیم که صلح آثار آن

صلح آثار آن
 که بعد از موت معترف بود و بذنب و سیاهی که بدان استحقاق
 عقاب بود و مقرو چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود و نه از مرگ
 پس باید که بر ذنوب اقدام کند و مایان کرده ایم که موجب اقدام
 بر ذنوب ملکهای تباہ بود نفس را و ارشاد کردیم که صلح آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف است آنرا اثری نیست و آنچه آنرا اثر نیست
از آن مافیل است و بدان جاہل و علاج چل سلم بود و چین بود حالا
تا آنکہ بعد از مرگ حال او چگونہ خواهد بود و چہ ہر کہ بجای بعد از مرگ
اعتراف کرد و بقیاعتراف کرد و است و چون میگوید من انتم کہ آن
حال حیثیت بجای اعتراف کرد و علاج او ہم معلوم است و چون دانست
شو و خوف او زایل گردد و اما آنکس کہ از تخلیفت اہل و دل
و مال و ملک خائف و متاسف بود باید کہ بداند کہ حزن استعجال
الم و مکر و ہے است بر آنچه حزن را در آن فائدہ نیست علاج حزن
بع ازین باید کنیم و بعد از تقدیم این مقدمہ گوئیم مردم از کائنات
و در فلسفہ مقرر است کہ ہر کائنات فاسد بود پس ہر کہ نخواہد کہ فاسد
بود نخواستہ باشد کہ کائن بود و ہر کہ کون خود خواہد فنا و ذات خود
خواستہ باشد پس فنا و ناخواستن او فنا و خواستن او است
و کون خواستن او کون نخواستن او و این محال است و حاصل را
بجای التفات نیفتد و اگر اسلاف و آبائے او فاتہ نکردند
نہت خود باز سیدی چہ اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان مانیز ممکن

و
۱۱۳
۱۱۴
۱۱۵
۱۱۶
۱۱۷
۱۱۸
۱۱۹
۱۲۰
۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

اتسی انچه اقتضا کند مستنیز بر آں مزید صحت مذکور و وجود
 آومی برین وضع و جمعیت وجودی است که و رای آن هیچ غایت
 مستور نشود پس ظاہر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
 بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آید. دست اما اگر کسی باشد
 که ضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
 غایت اہل محبت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد و او را
 تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر و راز رغبت کند در پیری غیبت
 گروہ باشد و لامحالہ در حال پیری نقصان حرارت غریزے و
 بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضاے رئیسہ حادث میشود
 قلت حرکت و فقہان نشاط و اختلال آلات ہضم و سقوط آلات
 طعم و نقصان قوے چون غاذیہ و خدام چارگانہ او تبجیت
 لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال است و بعد از او
 موت اجبا و فقہ اغرد و تواثر مصائب و طرق نوائب و فقر و
 حاجت و دیگر انواع شدت و محنت ہم تالیف این حالت افت
 و خائف ازین جملہ در مبداء اہل که بگذرانی عمر رغبت مینماید طالب

(۱) در دانی غریب عیسا (۱۲۰۰) سالہ مانند دل و جگر و پیر و زنی و پند و غیره (۱۲۰۰) سالہ بزرگ و دانی عمر و این احوال لازم آید (۱۲۰۰)

شرحی بر مذمت شرو و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود و از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دانات بهمت و
خاست طبیعت و دیگر رؤای که تبعیت این حالت حاصل آید
مانند هوانیت نفس و شکم پرستی و لذت قطف و زوال حشمت از
بیان و تقریر یافته باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهراً و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و در کتب
طب مبین و مقدرست و علایجات آن و آن و محرر و اما مشهورست
تکلیح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان میانست و آنها را
بدن و املای مال و اضرار عقل و اراقت ابرویس باشد و غرضی
رحمه الله قوت شهوت را بمایل خراجی ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جباست اموال حسی و مست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی نباشد و از عی
و همه اموال رعیت بستاند و همگان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و بهندیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت نسکین او اتفاق نیفتد چنانکه مواضع مذ

و دانات بهمت و خاست طبیعت و دیگر رؤای که تبعیت این حالت حاصل آید
مانند هوانیت نفس و شکم پرستی و لذت قطف و زوال حشمت از
بیان و تقریر یافته باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهراً و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود و در کتب
طب مبین و مقدرست و علایجات آن و آن و محرر و اما مشهورست
تکلیح و حرص بران از معظم ترین اسباب نقصان میانست و آنها را
بدن و املای مال و اضرار عقل و اراقت ابرویس باشد و غرضی
رحمه الله قوت شهوت را بمایل خراجی ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جباست اموال حسی و مست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی نباشد و از عی
و همه اموال رعیت بستاند و همگان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و بهندیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت نسکین او اتفاق نیفتد چنانکه مواضع مذ

در تحت تصرف ناممکن شود و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
با سرقه قتل شود و شرائط انصاف نگاه دارد و اندک هر چه در عالم
کون فناء است ثبات و بقا کے آن محال است و ثابت و
باقی امور نیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بقوت متوقع اندوگین نشود
بلکه محبت تحصیل مطلوبات باقی معصوم دارد و سعی بطلب محبوبات
معانی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فسادات او بود اجتناب
نماید و اگر طامش چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک او خوار و استکبار که دو اعمی سبابات و افتخار بود
و بجهت شمر و نامفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود با منی رسد بفقیر و فرجی یا بدی جزع
سرے حاصل کند بے حسرت و غم و یقینی بیاید بحجرت والا و اما
اگر خیرے بے انتضار و الے بے انتہا باشد چه بجهت وقت از

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فوت مطلوبی یافتند محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فضا و بے فضا
 ن
 ستواند بود و طامح در آن خائب و خاسر بود و شحرو من سرده
 لایری مایه و پشه فلاحتی شایخاف له فقد اوقات ابعاد
 جمیل آن بود که بموج و خشود شود و از مفقود و تلمت و ماسفت
 نماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسی را شک افتد و اگر کسی را
 این حادث و انتفاع بدین خلق بهمت قیصر موسوم باشد یا بصفت
 تقصیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
 و معاینش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش مسرور
 و غبطه نمودن بصناعت و حرفه که بدان مخصوص بود مانند تجار
 تجارت و نحار و نجارت و شاطر و شطارت و مخنت و تخنت و قواد
 بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
 شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت اگر بگوید بهمت
 و راحت برود و آن لذت مربوط و اندوخته و حرمان کله بفقده آن

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
 که کل حزب بما لیدبیم فرعون^{۱۱} و سبب این اعتقاد و ملازمت عادت
 برگرفته میگرداند که روایاتی است از حضرت^{۱۲} و از اهل
 وید که اوست با شریعت باشد پس الرطاب فضیلت و رانیا سفت
 و طریق غویش بمن طریق سپرد و از افتخار^{۱۳} مناج و افتخای منافع
 گما لے که غایت این مقصد بود و دل بخوبی سرور لذات انجم
 که بقید جهالت و ایدر ضلالت گرفتار اند او لے باشد چه او محقق بود
 و ایشان مبطل و او مقین و مصیب و ایشان محظی و خافط و ایشان
 بقیم و شسته و او صحیح و سیه بلکه او دلی خدا و ایشان اعدا و او
 الا ان او یار اسد لا خوف علیهم و لا هم یخزنون و کنذی حمه اث
 علیه در کتاب و رفع الاحزان گوید و لیل بر آنکه حزن حالتی است که
 مردم آنرا بوی اختیار غویش بخود جذب مے کنند و از امور^{۱۴} طبیعی
 خارج است آنست که فاقه هر مرغ خوب و خراب هر مطلوب و اگر
 بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکسانیکه ازان مطلوب

حافظ که سروده و یاد نموده ۱۲ غایت غایت امید ۱۳ غایت غایت در اوقات حزن و غایت غایت در اوقات شادمانی ۱۴ غایت غایت در اوقات حزن و غایت غایت در اوقات شادمانی

لے غایت
 اسب کفین که کفین لے
 سبب رست و رست
 که رست و رست
 غایت و غایت که غایت
 و غایت و غایت
 و غایت و غایت
 و غایت و غایت

نامرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرند
 و آزار و شن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب
 آن هر آینه بحالت طبیعی مساوت کند و سکون و سکوت یابد و چه
 کرده ایم جلالتی را که بصیبت او لا داعی ندارد و اصدقا مبتلا
 شدند و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری
 شده و بعد از انقضا کمر تندی با سرخک مسرت و فرح و غلبه
 آمدند و بجای آزار فراموش کردند و بچنین کسان که بفقده مال و ملک
 و دیگر مقتنیات روزی چند با صناف غم و اندیشه ناخوش عیش
 بودند پس وحشت ایشان با نس و تسکین بدل گشت و آنچه
 امیر المومنین علیه کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکرام
 و الا تمل سلوا البهاکم همه بمنی است از بعضی و عاقل اگر در حال
 خلق نظر کند و اندک اندک ایشان بنصیبت غریب و محنته بدیع متما
 گردد و اگر مرض را که جاری مجرب و دیگر اصناف روارت است
 ممکن و در حاقبت سلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه
 مرضی وضع نزد یک او مرضی نشود و بردارت کسی راضی نگردد

این سلسله بابت خردندی و سلسله در نبط اندر بردن کمال سنجی نگردد و از دست نوزادان بخت عسرت و عجز از کار و اندیشه ۱۲
 بخت اندر نوزادان کمال حزن و سلسله در بیان ۱۳ سلسله که خود را انداخته و خرد کرد و لا یتعلق بخلق و شریک گردانده ۱۴

و باید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیوی طمع کند
حال او مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
از دست بست میگرداند و هر یک لحظه از نسیم راحته آن تمتع میگیرند
و چون نوبت باور سد طمع ملکیت دوران کند وین^{اوست} اراده که او را از
بیان قوم تنگ آن شخص^{است} و او داند و آن شمامه بطریق هبه
بصرف او گذاشته تا چون از باز گیرند خجالت و وحشت آید است
وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقننات و ذائع خالک
مقالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را غرول
ولايت استخراج آن هرگز امیکه خواهد بود بدست هر که خواهد بود و ولایت^{اعیار}
و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که و دعیت باختیار بار گزارد و
اول و طمع از ان منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند^{است}
چون از باز گیرند و تشنگی نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت
را از کتاب ننهد و باشد چه کمتر مرآت عکر گزاری آن بود که عاریت
بخوشالی یا مشغوره دهند و در اجابت مسارعیت نمایند خاصه آنجا که
پیر فضل انچه داده بود برگزارد و اخس باز خواهد و مراد این افضل

ہرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوہ اور انقطاعی
 و انتہائی صورت نہ بند و تباہ ترشین انواع حسد نوعی بود کہ میان
 علما افتد چہ طبیعت منافع و نیوی از تنگی عرصہ و قلت مجال و ضیق
 نظر منافع و نیوی^{۱۲}
 کہ لازم ماود است موجب حسد باشد یعنی راغب را با العرض
 تعلق اراد و بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چہ این غم
 نیز یک احوال ذات مرصیہ نبود و حکما دنیا را بگلیم کوتاہ کہ مرد
 در از بالا بر خود افکند شبیہ کرد و اندچہ اگر سر بہ ان پوشیدہ کند
 پاے او برینہ شود و اگر پاے را محروم نگذار و سر محروم ماند
 و همچنین اگر شخصہ تبتع از نعمت مخصوص شود و گیرے از ان ممنوع
 باشد و علم ازین شبیہ منتر و است چہ اتفاق و خرج از ان شاکر
 دادن انبای جنس و نفس ان متضمن زیادت لذت و کمال تمتع^{۱۳}
 بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیر و بہ انکہ فرق باشد
 میان غبط و حسد چہ غبطہ شوق بود و حصول کمالے یا مطلوبے
 کہ از غیرے احساس کرد و باشد و ذات مغبط بی تمنا ی زوال
 آن از و حسد با تمنا ی زوال بود از و غبطہ بر و و نوع بود
 غبطہ کنندہ^{۱۴}

ہرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوہ اور انقطاعی
 و انتہائی صورت نہ بند و تباہ ترشین انواع حسد نوعی بود کہ میان
 علما افتد چہ طبیعت منافع و نیوی از تنگی عرصہ و قلت مجال و ضیق
 نظر منافع و نیوی^{۱۲}
 کہ لازم ماود است موجب حسد باشد یعنی راغب را با العرض
 تعلق اراد و بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چہ این غم
 نیز یک احوال ذات مرصیہ نبود و حکما دنیا را بگلیم کوتاہ کہ مرد
 در از بالا بر خود افکند شبیہ کرد و اندچہ اگر سر بہ ان پوشیدہ کند
 پاے او برینہ شود و اگر پاے را محروم نگذار و سر محروم ماند
 و همچنین اگر شخصہ تبتع از نعمت مخصوص شود و گیرے از ان ممنوع
 باشد و علم ازین شبیہ منتر و است چہ اتفاق و خرج از ان شاکر
 دادن انبای جنس و نفس ان متضمن زیادت لذت و کمال تمتع^{۱۳}
 بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیر و بہ انکہ فرق باشد
 میان غبط و حسد چہ غبطہ شوق بود و حصول کمالے یا مطلوبے
 کہ از غیرے احساس کرد و باشد و ذات مغبط بی تمنا ی زوال
 آن از و حسد با تمنا ی زوال بود از و غبطہ بر و و نوع بود
 غبطہ کنندہ^{۱۴}

بجمله چون اندیشه کند و اندک سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت ببال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلوت
و در ریاض چون اندیشه کند و اندک آن کذب بود هم فر قول و هم در فکر
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قبح آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبح
آسان شود بر طلب فضیلت و الله الموفق والعین تمت المقالة
الاولی و تلو و الثانی بحمد الله حسن توفیق مقالیه و دم و رتبه بنمازل
و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بنمازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بکلمه مردم و ترقیه شخص بنما
محتاج است و غذای نوع انسانی بے تدبیر صنایع چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و نجستن و بیانه و
تهیه این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکارداشتن و روزگار و روان صرف کردن صورت نمید
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پخته است

بسیار است و در این میان که علو رتبت از انوار احتیاج یعنی اصل اوج ارکانی زرد که شاید کلا بشر و احتیاج کند و انلا رس و نایب اسباب بخل است مال است که از
بسیار است و در این میان که علو رتبت از انوار احتیاج یعنی اصل اوج ارکانی زرد که شاید کلا بشر و احتیاج کند و انلا رس و نایب اسباب بخل است مال است که از
بسیار است و در این میان که علو رتبت از انوار احتیاج یعنی اصل اوج ارکانی زرد که شاید کلا بشر و احتیاج کند و انلا رس و نایب اسباب بخل است مال است که از

اینها را ایشان بر طلب علت و آب مقصود بود و بر وفق قضا حقایق
 طبیعت و چون شکین سورت جمع و طش گفته از حرکت بازمیستند
 و اقتضای مردم بمقدار حاجت روز بروز در چون ترتیب آتقد رنخه که
 وظیفه هر روزی بود و یک روز ساختن محال است موجب انتطاع مایه
 و احتمال سعادت بود پس ازین جهت باو خارا سباب معاش و
 حفظ آن از دیگر ابناست جنس که در حاجت مشارک اند چنانچه
 افتاد و محافظت بی سگانی که غذا و قوت در آن مکان تساو
 نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شبست طالبان
 و خاصه بان ازان کوتا و وار و صورت نه بند و میس بساختن منزل
 حاجت آمد و چون مردم را بر ترتیب صناعتی که تحصیل غذا مثل باشند
 مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاد و بود غافل ماند
 پس ازین می بجا و نیکه بیابان ادا کشته اوقات و منزل

اینها را بگویند و
 سورت باغبان و سورت
 کباب و آن سورت که
 در زمانه باشد و آنکه
 در آن زمانه باشد و آنکه

اینها را بگویند و
 سورت باغبان و سورت
 کباب و آن سورت که
 در زمانه باشد و آنکه
 در آن زمانه باشد و آنکه

اینها را بگویند و
 سورت باغبان و سورت
 کباب و آن سورت که
 در زمانه باشد و آنکه
 در آن زمانه باشد و آنکه

مقیم باشد و بختفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شود و این
 احتیاج بحسب تقیه شخص است و اما بحسب تقیه نوع نیز شخصی که تناسل
 و تولید بوجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت آنکه
 چنان اقبضا کرد که هر مردی چنان کسیر و تا جمیع بقاقت منزل و
 باقیست هم نماید و هم کار تناسل بوسل او تمام شود و هم در تقلد
 یک شخص و هم را شرط سخت مونت مرعوب و چون تولید حاصل
 آید و فرزندان تربیت و حضانت پدر و مادر بقایم یابد
 و به نشو و نما میرسد کفیل امور او نیز واجب گشت چون جماعت انبوه
 شوند یعنی مرد و زن و فرزندان تربیت اقوات این جماعه و
 از راحت علل ایشان بر یک شخص و شوار تواند بود پس با عنوان
 و خدمت احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
 حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
 منزل پنج اند پدر و مادر و فرزندان و خادم و قوت

نوع و شغل ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱۵۷۳ ۱۵۷۴ ۱۵۷۵ ۱۵۷۶ ۱۵۷۷ ۱۵

و چون نظام هر کشته بود چه از آئینیت تواند بود که مقتضی نوعی
 از توحه باشد در نظام منزل نیز بتدبیری حاصل که موجب آن
 آئینیت باشد ضرورت افتاد و از جماعه مذکور صاحب منزل با تمام
 آن مهم اول تربو و اذین روی ریاست قوم بر و مندرش
 و ریاست جماعت بد و مفوض گشت تا تمهید منزل بر وجهی که مقتضی
 نظام اهل منزل بود و بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رسته گو سفند را
 بر وجه مصلحت بچرانند و بعلف نزار و آب آشامیدنی چنانکه گوشت
 بعل و آفات سمار و ارضه نگاهدارد و مسکن تابستانی و
 زمستانی و غیره و زی و شبانگاری حسب صلاحی که سرفه اقتضا
 کند مرتب گردانند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
 حاصل شود و در منزل نیز بر رعایت مصالح اوقات و ارزاق و
 به ترتیب امور معاش و ریاست احوال جماعه بتربیب و تربیه
 سار و عده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و منافقه و لطف و عطف
 فوج ^{۱۱} مالک سری ^{۱۲} درسی ^{۱۳}

و در اینک ^{۱۴} و عید و عید و در اینک ^{۱۵} +

در اینک ^{۱۶} و عید و عید و در اینک ^{۱۷} +

قیام کند تا هر یک بمحل^{۱۱} که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند
و بگمان در نظام حال^{۱۲} که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت
یا بند و بایب داشت که مراد از منزل درین موضع^{۱۳} زندگانی^{۱۴} است
که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی و مخصوص است
که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و محند و ممتول
مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و
خرگاه^{۱۵} و چه از سایه درخت و غار که پس صاحت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال اینجماع هر وجهی که
مقتضی مصلحت عموم بود در تیسر اسباب^{۱۶} معاش و توصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک
و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضل بدین نوع تالیف و تدبیر
محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بتقلید امر حاجتی که او را باشد
ایشان بود و ایشان رعیت او ملک منفعت این علم عام و
مکرم باشد و فوائد آن بهم دروین و بهم دروین شامل از اینجا است
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

که از شما از رعیت خود پرسید و خوا بزند ۱۱

۱۱ ای حد بلوغ و حصول ناکلت ۱۲ محل خرگاه خرگاه در دور ۱۳ نظر بدین تدبیری تالی ۱۴ تیسر اسباب شدن ۱۵ هر کس از شما رعیت دارند است

اعتدال موجود بود و آنرا محافظت کند و اگر معقود بود و استقامت و
 نماید و چون در عضوی از اعضا خلل حادث شود در علاج آن عضو
 مصلحت عموم اعضا نگاهدار و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
 او بود بقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو بقصد ثانی بجهت
 اگر صلاح عموم اعضا در قطع و یکی آن عضو بود قطع نظر کند از
 اصلاح آن عضو و قطع و صلاح آن مبالغت نکند تا فساد دیگر
 اعضا پراست نکند همبهرین نسق مدبرین منزل را راجعیت صلاح
 عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدال که
 و تألیف افتد مقصود و محافظت آن اعتدال با سترواوش
 بر وجه صواب مقدر و در تدبیر حال یک یک شخص بجا که طبیب
 یک عضو را کند مقتضی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
 بشمار بر یک از اعضای مردم باشد نسبت یا مجموع بنیه بعضی رئیس
 و برخی مرؤس جمعی شریف و گردی خسیس هر چند هر عضو را
 اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بشارکت و معا
 ضایت همه افعال بود همچنین هر شخص را از اشخاص اهل منزل

له طایفه کنه بخانی آن طایفه و را از آن طایفه اندول و باغ و کسپر ز و غیره که همایه او بود و بقصد اول اهل مصلحت اعضا را رئیس را رعایت
 اول رعایت که در مصلحت آن عضو در مد بقصد ثانی مراعات کند و طایفه ای که از ارکان منزل با منزل بشارکت است که اعضا را با هم جمعیت

دور تر بماند و بسبب ضرورت معاملات و وجود احسنه و اعطاء
 چنانکه در مقابل گذشتہ گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلمه و
 ناموس اصغرست حاجت بود و بغیرت وجود او و معاملات انا کے
 از جنس او یا بیاری از دیگر چیز یا بیونیت نقل اقوات از ساکن
 بساکن دور تر کفے باشد بدان وجه کہ چون نقل اندک او کہ
 قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و اگر قیمت
 و شقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
 و کمال ترکیب او کہ مستدعی بقا بود نبات و قوام فواید کتب
 صوت بست چه استحاله و فناء او مقصود اجباط مشقت
 بود کہ در طریق کسب از رزاق و جمیع مقنیات افتاده باشد
 و بقبول او نزدیک اصناف اعم شمول منفعت او بنگارن را
 منطوم شد و بدین و قائلین حکمت کتابی کہ در امور معیشت تعلیق
 شد و هر یک سے ۱۲

ناموس اگر تمام صورت حمل علیہ السلام
 است کہ بقول فلاسف و ارباب مخلوقات
 را کو بیرون ناموس خارج و حاکم و شریعت است
 آیت اندک ناموس کہ بیامند
 است استحاله و حال و احوال

و ناموس اگر تمام صورت حمل علیہ السلام
 است کہ بقول فلاسف و ارباب مخلوقات
 را کو بیرون ناموس خارج و حاکم و شریعت است
 آیت اندک ناموس کہ بیامند
 است استحاله و حال و احوال

طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حد قوت و حکمت
 فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایع
 با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
 نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل و دوم باعتبار
 حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
 منوط بود و باین دو اول مانند صناعات و تجارتات و دوم مانند
 موارث^{۱۲} و عطا یا و تجارت ب سبب آنکه باین مشروط بود و مایه در
 معرض تعرض اسباب زوال در و فوق و استمرار از صناعت
 و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر حمله سه شرط رعایت^{۱۳} باید کرد
 اول احتراز از جور و دوم احتراز از عار سوم اختصار از زوائد اما
 جور مانند آنچه تغلب یا تفاوت زن و گیل یا طریق اخذ^{۱۴} و سرقت
 پست آرند و اما عار مانند آنچه بجهنم و مسخر گه و مذلت نفس پست^{۱۵}
 آرند و اما ذوات مانند آنچه از صناعتی خفیه پست آرند یا ممکن از
 صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
 خفیه سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتی بود که از غیر نفس باشد

فصل در بیان تجارت از صناعات و حرفت کثرت زیرا که تجارت موقوف باینست و مایه در معرض زوال و صناعات و حرفت ازین اقسام است
 تجارت در و فوق و استمرار از صناعات و حرفت کثرت زیرا که تجارت موقوف باینست و مایه در معرض زوال و صناعات و حرفت ازین اقسام است

نزدیک عقل قبولی بنود صنف اخیر ازین اصناف در عقل متبحر
 نباشد و باید که از جهت ضرورت ^{ای تمامی و غیره} ^{۱۲} مجمع بران قیام نمایند و دو
 اول قبیح بود و از ان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
 سکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی از ان ضروری بودند
 زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و نجین بعضی بسیط
 بودند و در و دگری و آهنگری و بعضی مرکب بودند مانند تراز دگری
 و کار و دگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در ان صناعت
 تقدم و کمال طلب کند و میرتبه نازل قناعت نماید و بدنام است
 همت را ضعیف نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیگوتر ^{۱۱}
 از روزی فراخ بنود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
 که بعد از اشتغال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
 و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن در مهلت
 دور و هیرمال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و مبعه و عار و نوم بد
 و بذل آبروی دینی مروتی و تدنیش عرض و مشغول گردانیدن
 مردمان از مهلت بدست آید احترام از ان واجب بود و اگر چه ^{۱۲}

لایسته بهترین روزی آنست که در ان افراط و تفریط نبوده و پاکدامنی و مروت نزدیک بود و مهلت امور از ان بکار نبرد و در محض و از ارتکاب فواحش و از ان
 راد باید ۱۲ سه تنه عاقبت بد و آنچه در دکانا و باشد ۱۲ نه منس چرکین کردن و زشت چیزه آلوده کردن ۱۳

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا اضافی تر و مارت تر
 باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بجهت تمیز میرنه شو چه حج
 ضروری است و در آن سه شرط سگاد باید داشت اول آنکه اختلاف
 بعیت اهل منزل را نه یابد دوم آنکه اختلاف پانت و حسن
 راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گردار و در دین
 لائق نبود و اگر از ایشان بر اکتفا و متعرضان عرصه اعراس کند
 از جهت دور باشد سوم آنکه مرکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
 و چون این شرائط رعایت کنند حفظ بهیشت طه صورت بندد
 اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه هر چیز که
 متمیز آن متعذر بود مانند ملکه که معمارت آن قیام نتوان کرد
 چوبه برے که راغب آن عزیز الوجود و صرف نکند سوم آنکه روح
 کار طلب و سود مشوا تر اگر چه اندک بود بر نافع بسیار
 که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهان
 این ختمه مال دسکه آید و
 بایزدن مال بعضی از شیخ
 اینک در بعضی از کلام و مستعد
 بجهت جیالاک و مستعد
 رای کار است و طبع متلاطم
 کتب تکلیف و صنعت حاصل متجدد
 اگر چه اندک است
 اورا

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا اضافی تر و مارت تر
 باید شمرد و اگر چه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بجهت تمیز میرنه شو چه حج
 ضروری است و در آن سه شرط سگاد باید داشت اول آنکه اختلاف
 بعیت اهل منزل را نه یابد دوم آنکه اختلاف پانت و حسن
 راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گردار و در دین
 لائق نبود و اگر از ایشان بر اکتفا و متعرضان عرصه اعراس کند
 از جهت دور باشد سوم آنکه مرکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد
 و چون این شرائط رعایت کنند حفظ بهیشت طه صورت بندد
 اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه هر چیز که
 متمیز آن متعذر بود مانند ملکه که معمارت آن قیام نتوان کرد
 چوبه برے که راغب آن عزیز الوجود و صرف نکند سوم آنکه روح
 کار طلب و سود مشوا تر اگر چه اندک بود بر نافع بسیار
 که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهان
 این ختمه مال دسکه آید و
 بایزدن مال بعضی از شیخ
 اینک در بعضی از کلام و مستعد
 بجهت جیالاک و مستعد
 رای کار است و طبع متلاطم
 کتب تکلیف و صنعت حاصل متجدد
 اگر چه اندک است
 اورا

اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت اول تعجیل که با تعجیل
 مهنتا تر بود و دوم کتمان که با کتمان باسجاح تر و دیکتر بود و دیکرم مناسب
 سوم تعصیر و تحقیر اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد چهارم
 موافقت که انقطاع منته بود پنجم وضع معروف در موضع خویش
 و اما مانند زراعت در زمین شور ضایع افتد و در صنعت سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتضا بود و آنچه سبب طلب
 ملائم باشد باید که با سراف تر و دیکتر بود و از آنکه بتقیر بدان است
 که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مغفرت
 افتد از قبیل اسراف محض چه اگر بشرائط توسط من کل الوجود
 قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگویی نجات نیابد و علت آن
 بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقودست و طبع و
 حسد و بغض مرکوز پس بنای اتفاق بر حسب آرای عوام
 نهادن بسلامت عرض تر و دیکترست از آنکه بنای آن بر قاعده
 سیرت خواص و میل عوام به تنه بر بود و چنانکه میل خواص بتقیر
 نیست قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت رفت

دقت در کوفی در پس هر دو مکرر ۱۲۰ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ و ۱۲۰

۱۲۱ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۲ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۳ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۴ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۵ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۶ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۷ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۸ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۲۹ تنه شریک کردن در نقطه عیال ۱۳۰ تنه شریک کردن در نقطه عیال

و اما جزو بات آن بر عاقل پوشیده نماند انتشار امدت قحط
فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل بایده که باعث
زنا بیل و دجیر و دحط مال و طلب سئل و اتمیه شہوت یا غرض
دیگر از اعراض و زن صانع شرکین مرد بود در مال و مستقیم او
در که خدائی و تدبیر منزل و ناس او در وقت غیبت و سبب
صاحب مامور ^{اولی} و دیات و عفت و عظمت و حیا و
رفت و خود و کوتاہ زبانی و طاعت شوهر و نیک نفس و
خدمت او و انتشار رضاء او و وقار و سبب نزدیک اهل
خویش متعلق بود و غنیمت بود و در ترقیب منزل و وقت و
نگاہ و سخن و رفتار و اوقات و قادر باشد و محبت اهل و مدارات
و خوشحالی سبب موافقت و تلبه هموم و جلاله اخزان شوهر
کرد و زن آزاد از بند و سبب هر چه اشتغال آن بر تالف
بیمایگان و صلح ارحام و استظهار با قربا و استیانت اعدا
و معاذرت و مظاهر برت و استیانت محاسن و احتراز از ذنوب
در مشارکت و در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر سبب هر چه

سے بہتر کر کے، ہم کہیں اسے حدیث سوار اور اجیر کرنا چاہنا تھا۔ وہ ستر ستاروں میں اناؤں سے اسے عین کیوں کہلا رہا اسے عقیب ازہرہ
 دیکھو اور اناؤں

و تنویر ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
 اورا بمنزله خدمتکاری و معاوضه فتنه و او را در قفسه و دوزخ
 بندد و اینک اس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیین باز
 گردد و چون عقد موصلت میان شوهر و زن حاصل شود و سبیل
 شوهر در ریاست زن تسخیر بود اول بهیبت و دوم کرمت
 سوم شغل خاطر و آما بهیبت آن بود که خوشنیت را در چشم زن میباید
 دارد تا اقبال او امر و خواهی او اجمال جائز شود و این
 نزاکتین شرائط ریاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
 راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقه کشاده شود
 و بران انقصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
 مرادات خود سازد و به تشیخ و استخام او مطالب حق حاصل کند
 پس امر او مورد مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

در این امر باید بود که شوهر را در امر و خواهی او اجمال جائز شود و این نزاکتین شرائط ریاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقه کشاده شود و بران انقصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله مرادات خود سازد و به تشیخ و استخام او مطالب حق حاصل کند پس امر او مورد مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

در این امر باید بود که شوهر را در امر و خواهی او اجمال جائز شود و این نزاکتین شرائط ریاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقه کشاده شود و بران انقصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله مرادات خود سازد و به تشیخ و استخام او مطالب حق حاصل کند پس امر او مورد مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

حصول عیب و عار و ندامت و دمار میرود و باشد و چنانچه
 فصل نوح و شنائع حاوٹ شود که آنرا آئینے و تبارک صورت
 نہ بند و اما کرامت آن بود کہ زن را کرم دار و پذیرا باشد کہ
 مستعد محبت و شفقت بود اما چون از زوال آنحال ^{شعر} ^ع
 باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوہر راسخ ^{قبول} ^{۱۲} کند و
 نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
 شش چیز باشد اول آنکہ او را در ہیئائے جمیل دارد دوم
 آنکہ در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغہ عظیم نماید و چنان سازد
 کہ بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانہ را وقوف نہ افتد سوم آنکہ
 در او اکل اسباب کہ خدائے با او مشورہ کند بشروط آنکہ او را
 مطاوعت خود بطمع نیفتد چہارم آنکہ دست او در تصرف
 اقوات بروجہ مصلحت منزل و استعمال خدیم در مہمات مطلق دار

۱۲ شعر نیاں دل
 ز سہ ہینے آں کند کہ اگر آن حکیم
 شوہر عدل کنم این محبت و شفقت شدہ
 ازین زائل خواہد شد پس با موافقہ
 و اطاعت شوہر خوب شود
 ۱۳ اسے تلقین
 ملاقات

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تقسیم مصالح خدم
 خارج باشد محبت بر چیز یا یک مقصود خلل منزل بود و مقصود گرواند
 و بخرج و زینت بکار و داشتن از محبت خروج و رفتن بنظر آید و
 نظر کردن بدوران بیکانه مشغول شود و تا هم امور منزل مختل گردد
 و هم شوهر را در چشم او و بقیه و بیعتی نماند بلکه چون مردان دیگر ^{بماند}
 او را محترم و مستغفر ^{و محترم} و در اقدام بر قباح و لیس که باید و هم
 را اعیان را بر طلب خود محترم ^{کوچک و خرد} رخص کند تا عاقبت آن نسبت از
 اختلاف محبت و ذهاب مروت و حصول فضیحت پلاکت و
 شقاوت و وهاسی ^{رختن} بود و باید که شوهر احتیاز کند در باب سیاست
 زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلائی
 زن و ایثار مولی او بر مصالح خود لازم آید و اگر محبت محبت او
 مبتلا شود از او پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
 پس اگر نتواند که خوشی تن را نگاه دارد و علاجه ای را که در باب
 عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بر آن مقام تن آید
 چه این آفت اقصای فساد و هاسی مذکور کند و دوم در مصالح کلی

یازن مشور و نمکند و البته او را بر اسرار خود و خوف نذر بفرستد
 مال و مایه از او پوشیده و او را چه رایهاست ناصواب نقصان نیز
 ایشان درین باب مستعد آفات بسیار بود و سوم آنکه زن را
 از ملائمتی و نظریا بجانب و استماع حکایات مردان از زمانه که
 بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته را و آن بازند چه
 یعنی منقضه فسادهای عظیم باشد و از همه تباد و تر محالست بجز
 باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن از گوید و
 و از احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
 منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
 باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید نمود چه
 شراب اگر چه آنکه بود الاسباب و قناعت و بیجان شهوت گردد
 و در زمان بسیج خلعت بدتر ازین و خلعت بود و سبیل زنان
 در تحرش رضای شوهران و دفع انگسدهن خود را در چشم
 ایشان بیج چیز بود و اول ملازمت عفت و دوم اظهار کنایت
 سوم سبب داشتن از ایشان چهارم حسن تعلیل و آخر از در تشویر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷

پنجم قلت عتاب و محالہ و عشرت و حکما گفته اند کہ زن ناساستہ
 نشہ نماید ہا دران و دوستان و کثیرکان و زن بدشہ بنما
 بجاران و دشمنان و زودان اما نشہ زن شایستہ ہا دران
 چنان بود کہ قربت و حضور شد ہر خواہد و غیبت او را کار دہد و
 بچ خود و طریق حصول مراد و رضای او اتمال کند چہ ہا دریا
 فرزند چہین طریق سپرد اما نشہ او بد و سمان چنان بود کہ انجہ
 شو ہر با و بد قانع بود و او را در انجہ از و بازوار و بد و نہ بد معذور
 وار و مال خویش از و وسیع نہاد و در اخلاق با او سہ نسبت
 نماید و اما نشہ او کثیرکان چنان بود کہ مانند پستباران کل
 نماید و خدمت بشو کند و نہ خدمت شو ہر صبر نماید و در انشائے
 مع و شرع با او کوشد و نہت او را شکر کرد و در انجہ موافق طبع
 او بنود باشد ہر عتاب نکند و اما نشہ زن ناشائستہ بجاران چنان
 بود کہ کسل و قلیل را دوست دارد و بخش گوید و سنجے بیارزند
 خشم بسیار کرد و از انجہ موجب خوشنودی و خشم شد ہر بد و فاعل باشد
 و نہ م و جبار یہ را بیارزند انجہ اما نشہ او دشمنان چنان بود

کہ بہ نیت بستہ نماند و اگر از سبب بہ کہ

بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تنه
 اخلاق او اقله^{۱۱} طبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
 او در جنبه^{۱۲} کوکب بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
 چیز^{۱۳} که از آثار قوت تیز که در کوکب ظاهر شود جایا بود پس بخا
 باید کرد که اگر جایا بر غالب بود و بیشتر اوقات سرور پیش
 افکنده دارد و وقاحت نماید دلیل خجاست او بود چه نفس او
 قبیح محترست و جمیل مائل و این علامت استعدا و تادب بود
 و چون چنین بود عنایت بناوید و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
 و اجمال ترک را رخصت نداد و اول چیز^{۱۴} که از تادب
 آن بود که او را از مخالطت اصداد که مجالست و ملاعبت
 ایشان مقتضی افراط و طبع او بود و نگاهدار غرچه نفس کوکب
 باشد تبول صورت از استبداد^{۱۵} خود زودتر کند و باید که

طبیعت غالب و خجاست عالم را
 یعنی غالب و خجاست عالم را
 است و قدر غریب چنین قدر که خجاست
 پس اگر کوکب را طریقت تحصیل کند و اگر طریقت را آموخت
 ملاقات و ملاقات با او را در دنیا و آخرت از او آموخت
 عالم حقیقی را لال^{۱۶} عالم حقیقی را لال^{۱۷} عالم حقیقی را لال^{۱۸}

اورا بهر حلقه نیک که از وصا و رشود بیچ گویند و اگر ام کنند
 بر خلاف آن توینج و سرزنش صریح فرمایند که بر تسبیح اقام
 نمود است بلکه اورا بتغافل منسوب کنند تا بر تاج سراقه ام نماید و
 اگر رخ دیوشد بپسیده دارند و اگر معاودت کند در سرور ^{دلی} او تنج
 نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تنذیر فرمایند و
 از معاودت گرفتن توینج و از مگاشنه احتراز باید کرد که موجب ^{ترساید}
 وقاحت شود و در معاودت تحرص ^{بدرست} دهد که الا انسان حرص
 علی ما منع ^{است} و باستیلا طاعت امانت کند و از مگاشنه قباح لذت
 نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
 اول که نادیب قوت شهوی نمایند اوب طعام خوردن یا موزنه
 چنانکه یاد کنیم و او را تقسیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
 لذت چه غذا و ماده حیات و صحت است و بمنزله او ویکه بدان
 مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دار و براس لذت بخورند و باز
 بخورند طعام نیز همچنین وقت در طعام نزدیک او حقیق گردانند و
 صاحب شر و شکم پرست و بسیار خوار را اما و تقبیح صورت کنند

در وقت توینج اظهار تسبیح کنند زیرا که اگر کسی از تجاسر و طمع و عجب و غرور و ترسان و در سرزنش نماید ^{۱۱}

باقران بد و آموزند و از قضا دل بر سر و تران و تصب و طمع
 باقران منع کنند و از هر دو غ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
 یاد کنند چه بر است و چه بد و هر دو غ چه سوگند از همه کس بی ح بود
 و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بار سه بهر وقت
 کو و کان را حاجت نبود و خاموشی ایشان رکند و آنکه نگوید الا جواب
 و در پیش بزرگان با تسلع مشغول بودن و از سخن فحش و لعنت
 و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و حمیل و ظریف عادت گرفتن
 و چشم او شیرین گردانند و بر خدمت فحش و محلم و هر کس که بر این
 بزرگتر بود و تحریر کند و فرزندان بزرگان بدین آداب محتاج تر
 باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
 تخریج کو و کان واقف و بشیرین سخن و وقار و هیبت و مرو
 و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان

این کتاب در بیان
 سن را حاجت بقیمت شد
 و طبع بقیمت و غیره و اگر اطفال را لغو
 بین سخن کند تا از دنیا پرسند آن وقت البته
 جواب بگوید ۱۲ آداب دادن ۱۲
 ۱۲

و کماله تا ایشان و محاوره و یا هر طریقه از طرقات مردم ما خبر و از احکام
 ار اذل و سفلیگان سخت رز و باید که کودکان بزرگ را در
 که ادب نیکو و عادت جمیله ^{بجای} ^{۱۲} باشد تا او در کتب و دنیا بجز
 نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر متعلمان را بیند
 و تعلیم عظیم نماید و بهاها بکند و بران حریص شود و چون معلم
 و دانشای تا ویب ضربی بتقدیم رساند از فریاد و شفاعت خواستن
 حذر فرماید چه آن محل حمایت و ضعف بود و ضرب اول باید که
 اندک بود و نیک موکم تا از ان اعتبار گیرد و بر معاودت دلیری
 کند و او را منع نماید از آنکه کودکان را تغییر کند مگر بتسبیح یا
 بی ادبی و بران تحریص کند که با کودکان بر کند و مکافات جمیل بجا
 آورد تا سود کردن بر آسانی ^{بیان} ^{۱۳} جنس خود و عادت خود گیرد و زور و ستم را
 ای مع رساندن ایستادگی و عادت کند ^{۱۴}

۱۲ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۱۳ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۱۴ یعنی در کتب و دنیا بجز

۱۵ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۱۶ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۱۷ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۱۸ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۱۹ یعنی در کتب و دنیا بجز
 ۲۰ یعنی در کتب و دنیا بجز

چشم او کو بیده دارند که آفت زرد سیم از آفت سموم افاسه
 بیشتر است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او را
 بود و بر قبی و المی زیاد و مثل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و
 خاطر او کند گردد و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن بایشان
 بعین جلالت بعبادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
 از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکو تر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
 محبت فضائل و احتراز از زوایل باشد و ضبط نفس کنند از
 شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمحاله امور ترقی نماید
 و بر حسن حال و طیب عیش و تنائی جمیل و قلت اعدا و کثرت
 اعتماد تا از کرام و فضلاء می روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
 بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
 و ضلعه و عبید و خول و خیل و طرح و ترش ترفیه بدن حفظ صحبت

به ترتیب که وقت تعطیل دارد کند

به سینه
 و صورت صبا نفس از
 و صورت و اندام فکر و ضبط نفس بسیار است
 و در این حال خادم بود و بجا خدمت جمیل
 و در این حالت و اعدا و خلیل خوانند و بفرست
 و در این حالت و اعدا و خلیل خوانند و بفرست
 و در این حالت و اعدا و خلیل خوانند و بفرست

آمنت لمرض بماند و در امراض و آفات نیفت چنه انکه استعداد
 و تابش و ارتباط حاصل کند و باو تقریر دهند که لذات دنیوی
 خلاص از آلام باشد و راحت یابستن از تعب تا این قاعده
 المرام نماید پس اگر اهل علم بود قلم علوم بر تدبیر بیکه یاد کردیم اول
 علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کنند تا آنچه در مبداء
 تجلی گرفته باشد و را مبرین شود و بر سعادت و غایت که در پرتو آفتاب
 اوراق و زنی شد و باشد شکار گزاری و ابتلاج نماید و اولی آن بود که در
 طبیعت کودکان نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
 احتیاج گیرند تا ابیت و استعداد چه ناحت و علم و در موقوف است
 او را با کتاب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی
 بنو و الاهی مردمان بصناعت اشرف مشغول شدند و در
 تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع است سر
 غامش و تدبیری طیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان
 منوط می تواند بود و ذلک تقدیر الخیر فی العلم و بهر که صناعتی را استعداد بود
 او را بدان مشوجه گردانند چه زود تر مشقه آن بیابد و بهر هنر

۱۲۱
 است این است اما از حال و اما به تدریج می آید اما از کارهای عین قدرت فاعل است ۱۲۱

بشرط آنکہ چون حوص و شرعی متیر تقدیم باید ملازمت و ثبات استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نمایند و از ہر ^{۱۱}نہضت نا آموختہ بدگیرے انتقال کنند و در اثناے فراوات ہر فنے ریلے فتنے کہ تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و ^{۱۲}سہارت کسل و بلاوت وحدت و کا و بعث نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرند و چون ^{۱۳}ساعتی از صناعات آموختہ شود و اورا بکسب و تعیش بدان نمایند تا میں جلالت الکتاب بیاید آزا باقصے الغایت برسانند و ضبط و قائم آن فضل نظرے استعمال کنند و نیز طلب معیشت و تکفل امور آن قاور و ماہر شود چہ اکثر اولاد اغنیاکہ بیروت مغرور باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار بدست و در دیشی افتند و محل رحمت و شہادت و دستان و دشمنان شوند و چون کوہک بصناعت الکتاب اوسے آن بود کہ اورا متاہل گردانند و محل او جہا سازند و ملوک فرس را رسم و دود است کہ

۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

فرزدان را در میان چشم و خدم تربیت ندانند بلکه بافتن است
 بطرف فرستادن و تادیب و تنبیض و خشونت نمودن و در ماکل و
 ملا بس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اجار ایشان مشهور است
 و در اسلام عادت روسای و علم نیز همین بود است و کس که
 بر بند این معارف که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
 برود و شوار بود و خاصه چون سن و رواثر کن بلکه بقیع سیرت عارف
 بود بر کیفیت قلع عادت و اقامت و بر آن عازم و در آن محبت
 و بصیحت اختیار مائل مستراط حکیم را گفتند که چرا محالست قویا
 بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخه های تر و نازک را راز است
 کردن صورت بند و چو بهای زلفت که طراوت آن رفته باشد
 و پوست خشک گردد با استقامت نگراید ^{سخت و تندرست} است نیاست پس
 و در دختران هم برین منط انچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

۱۰
 بآیندگی نشو و نما نمایند و علم و حکیم با شمع
 و بزرگ و کلان شوند و از صفت و ترک که مردان
 نام زنیست از صفت و ترک که مردان
 چون بزرگ و کلان شوند و از صفت و ترک که مردان
 بآیندگی نشو و نما نمایند و علم و حکیم با شمع

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و قار و عفت و حیا
 و دیگر خصلاتی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
 و نوشتن منع نمود و بهر یک از زنان محمود باشد آموخت و چون
 بعد از آن رفت رند با کفوی موصلت ساخت و چون از کیفیت
 تربیت او وادار و فارغ شدیم ^{بسی} ^{۱۲} این فصل بذکر او بهای کنیم و در
 نهای سخن شرح تفصیل آن و صده و اویم تا کوکان بیا موزند
 و بدان متحلی شوند هر خید باید که همه اصناف مردم بران
 مواظبت نمایند و خوشیستن را از آن مستغنی نشمرند و هیچ شخص این نوع
 برین فضل سبب است که کوکان بدان محتاج تر باشند بل سبب
 آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر دامت آن قادر تر دانند
 خیر الموفق و المعین آوای سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
 بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یار و یار نیست کند و او بران دقت
 باشد و قوت خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

خلاصه بیان از
 دست او و دست دیگر از
 او و دست او و دست او
 کتبه کتبه و کتبه و کتبه
 است و دست او و دست او

و اگر ببارت از چیزی فاشش مضطر گرد و بر عمل تعریف کنایه
 از آن و مزاج منکر کند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید
 و در انانی سخن بدست و چشم و ابرو اشارت کند مگر که حدیث
 اقتضای اشارت لطیف کند آنگاه آزاد و وجه پسندیده آید
 و در راست و سرخ با اهل مجلس حلاوت و لجاج نورزد خاصه با مهران
 و یفهان و یکسکه الحاح با او مفید نبود و بر و الحاح نماند و اگر در مناظره
 و محاورات طرف خصم را راجحان یا بدالضات بد و از محاطه
 عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احترام کند
 و سخن باریک با کسی که فهم نکند گوید و لطف در محاوره نگذارد
 و حرکات و افعال و اقوال بچکیس را بقیح محاکات نکند و سخنها
 سوش نکوید و چون در پیش مهربان رود ابتدا بسخنی کند که بقال
 ستوده دارند و از غیبت و ناملی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
 کند چنانکه هیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
 استماع آزار کارده باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از
 حکمی برسد که چرا استماع تو از نطق زیاد است گفت زیراکه

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مراد و گوش داده اند و یک زبان معنی دو چندانکه میگوئی می شنود.
 آداب حرکت و سکون باید در رفتن یکی نماید و تجمیل نزود
 که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطان نیز مبالغه نکند که آن امارت
 کسل بود و مانند تکبران خنجر اند و همچون زنان مخشنان کتف جنبانند
 و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال بر همه
 احوال نگاه دارد و چون میرود بسیار باز پس ننگد که آن فعل احوال
 بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل خزن فکر غالب بود و در
 رکوب همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای
 بر دیگر ننهد و برزانو بنشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا یکسکه
 بشایه اینجامه بود و سر برزانو و بر دست ننهد که آن علامت خزن
 یا کسل بود و گردن کج نکند و باریش و دیگر اعضا بازی نماید و انگشت
 در دهن مینماید و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون
 نیارد و از تشاوب و مطلق احتراز کند و آب بینی بخسور مردمان نیفکند

در این کتاب از بعضی از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از بعضی از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از بعضی از اینها که در این کتاب است
 در این کتاب از بعضی از اینها که در این کتاب است

و همچنین آب و مین و اگر ضرورت افتد جان کند که حاضران آواز
 آن نشوند و بدست می و سر آستین و دامن پاک نکند و از خد
 انگشتان بسیار خجسته کند و چون در محفل رود مرتبه خود نگه دارد
 به بالا تر از حد خود نشیند و نه فرو تر و اگر متر آن قوم که نشسته باشند
 او بود حفظ مرتبه از وساطت شود چه بر جا که او نشیند صدر به آنجا
 بود و اگر غریب بود و در بجای خود نشسته بود چون وقوف یا بد بجای
 خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جدم را حجت کند بے آنکه اضطرابی
 یا ثباتی از وظایف هر شود و در پیش مردمان جز روی دست برهنه نکند
 و در بین متران ساعد و پای برهنه نماید و از زانو تا ماف ^{کراسه ماف ۱۲} بهیچ
 حال برهنه نکند و نه در خلا و نه در حضور کسی و پیش مردم نخواهد و پیش
 نیز نخواهد خاصه اگر در خواب غلطه کند چه استقامت موجب یاد شدن آن
 آواز بود و اگر در میان جماعتی فحاش بر و غالب شود و بر خیزد و اگر

۱۳
 در این مجلس و سبک و آواز و بیجا
 ترید که از تر متر و بیجا
 ۱۴
 عظیمه آواز و خند کردن خفته
 ۱۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۱۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۱۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۱۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۱۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۲۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۳۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۴۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۵۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۶۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۷۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۸۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۰
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۱
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۲
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۳
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۴
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۵
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۶
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۷
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۸
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۹۹
 سبک و سبک و سبک و سبک
 ۱۰۰
 سبک و سبک و سبک و سبک

نوازند و یا خواب را نفی کنند بجدی یا فکرے و اگر در میان جماعتی بود
 و ایشان بخوابند و نیز موافقت کنند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
 و بیدار آنجا مقام نکند و بر جله چنان سازد که مردمان را از او جسته
 یا نفرتی نزد و بر چسبند و در هیچ محفل گرانے ننمایند و اگر بعضی ازین
 عادات برودشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه سبب احوال ادبی دارد
 لازم آید از مذمت و ملامت زیاد و از احتمال مشقت ترک عادات بود
 تا بر و آسان شود و آب طعام خوردن اول است و دین
 و مینی پاک کند آنگاه بکنا رخوان حاضر آید و چون بر مانند بشینند
 بطعام خوردن مبادت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلود
 گرداند و زیاده از سه انگشت نخورد و دین فرخ نکند و قلمه بزرگ
 بزرگبر و زود فرو نبرد و بسیار در دین نگاه ندارد و انگشت زیاده

که در این خورده شرح نماید بحاجت از محفل دور شود

۵۱
 اگر بعضی از این است که
 بلام که در مذمت است بدو نشاند آید و بران کرم کردن
 بنوازد بیکر خود نکند و قابل کند که آنچه سبب فوگذاشت عادات
 جمیل از مذمت ملامت بران نرم آید و بدو از احتمال مشقت که
 ترک عادات بجا شد چون بکار و دجبت سازد التبت بام
 بنوازد جمیل بر آسان باشد و اوله و دینی
 مشقت مینی بنیان است

جمیع بود و در خلل کردن توقف نماید و چون دست شود در پاک
 کردن انگشتان و اصول تا خان جدید بلوغ کند و همچنین و تنقیه لب و
 دهن و غرغره نکند و آب و دهن و طشت نیگند و چون آب از دهن
 بریزد دست پوشد و در دست نشستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
 پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
 در دست نشستن آداب شراب خوردن چون مجلس شراب
 حاضر شود نزدیک افضل ابائی جنس خود نشیند و از آنکه در پہلوی
 کس نشیند که مبفاهت موسوم بود و احترام کند و حکایات ظریف
 و اشعار طبعی که بوقت و حال مناسب داشته باشد مجلس خجش دارد
 و از ترشروی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت ببال یا بر تبه
 کمتر بود با استماع مشغول باشد و اگر مطرب بود و حکایات غرض
 نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال مہرست
 اہل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکہ بر دیگران بی التفاتی کند

نیز در پیش
 کردن و اقبال بخیر
 اقبال در پنجویں
 آورده اند

فائده وقع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب جلسه حاضر بود
در و بسیار نظر کند اگر چه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نکند و از
ارباب ملاجی التماس بخشد که طبع او بدان مائل بود نکند و چون
بسی برسد که داند برخیزد و بجهت آنکه تمام مقام معهود خود شود و اگر
نتواند بوضع شود که از مجلس دور بود و آنجا بخواهد و تا آنکه که در
مجلس ملوک یا کسانی که اکفای او نباشد یا کسانی که با ایشان بساط
نیفتاد باشد حاضر نشود و اگر ضرورت اقتضای او بیرون آید و
البته مجلس ننهد و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندانند از
اقامت کنند شاید که بپشت کری یا بخیلته دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داد بودیم از آداب و هر چند این نوع
از حد حصر مستجاب و ز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افغان همیشه
منبسط کرده باشد و رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خوش
و وقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن
ای آداب را از این فصل بیرون

هر چند بچند موضع ذکر شده بطریق تلویح و تقریض ایراد کرده است
 اما چون این نقد بجای خود بود و سطر چند در غنی بذیل فصل چهارم
 از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرده آن است
 اما بیل فرزندان در تخری رضا پدران مادران و وجوب رعایت
 حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیه بچند موضع ذکر فرموده است
 درین کتاب نیز در این عقل از آنچه در فصل مشتمل از ششم و دوم از مقاله
 اول که مقصود است بر بیان شرف عدالت بزرگتر فضائل شرح اقسام
 احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن نیست که ذکر نعمتهای
 باری تعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
 بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت است بیان کرده چه بعد از
 نعمتهای باری تعالی هیچ خیر و مقابل آن خیرات نیست که از پدران
 مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پسران اول سببی است از اسباب مخلص

۵۱ قصد کردن چیزی
 شایسته و زیاده را کردن و صواب بستن ۱۲
 ۵۲ یعنی اول شایسته است که باید کرد بعد از آن
 که بر والدین و سوسله این پنج خیر است
 که بر این نعمت است و آنست
 که خیر و در دنیا

ای از ادای حقوق خدا ۱۱

که در هر یک از آنها واجب باشد ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرصعات ایشان
 نباشد و بوجه این قسم از قسم اول بر عایت اولی است چنانچه از
 اے حقوق پدر و مادر ۱۳
 سکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
 روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان بایام نماید
 تمام عمر ۱۴
 منتظر و مترصد نیست علت مقارنت احسان و الدین با عریان
 بوجه انیت و التزام عبادت و غرض از حش اصحاب باشد اے
 بر نبعنی آنست که تا کتاب این فضیلت کتبه و رعایت حقوق
 ای ادای حقوق والدین ۱۵
 پدر و مادر بسبب چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل محرمی
 رضا اے ایشان بقول عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و
 سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مودی نباشد بجا گفت رضا
 باریتالی یا بخله محذور عنه و در آنچه مودی نباشد بجا گفت از آن محذور
 ای آنچه از آن ترسید و شود ۱۶
 بسبیل مجامله کردن غیر بسبیل مکاشفه و مستازعه و دوم

مرصعات با غنم و شکر ۱۷
 علت مقارنت عبادت حق و عبادت
 و پس بدین ۱۸
 اقرار بوجوب و التزام عبادت حق و عبادت
 عبادان و احسان بوالدین و غیره که در کتاب
 حش تزیینت عبادت حق و عبادت
 حش تزیینت عبادت حق و عبادت ۱۹

سادات با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بجهت شایسته نیست و
 طلب عموم بقدر امکان ما و ام که سودی نباشد بحد درمی بزرگ
 که اخراج از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
 و علایقه بدینا و آخرت و محافظت و صایا و اعمال بر که بآن بدست
 کرده باشند چه در حال حیات ایشان وجه بعد از ممات ایشان
 بسبب که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت
 بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر و فرزندان را
 محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادگی
 و باین سبب در شرائع اولاد را با احسان با آباء و امهات زیاده از آن
 فرموده اند که آباء و امهات را با احسان با ایشان و مندرق میان
 حقوق پدران حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
 پدر و روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از
 عقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احسان

۱۵۱ ای وقت حدیث
 ۱۵۲ علم عقل و اخلاق حمید که قوت
 روح اند ۱۵۳ ای وقت حدیث
 و عداوت کین است من غیر کین است
 حیا فی اندام

فرزندان آزار نهم گفتد و بادران میل زیاد نمایند و باین قضیه ادای
 حقوق پدران ببدل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحا نی
 ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببدل ایثار اسباب تقش
 و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما حقوق که رزق ملت
 است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
 بنقصان محبت یا با قوال افعال با نچه مودی باشد بعضی از ان
 مانند تحقیر و سفاکت و استهزا و غیر آن دوم بخل و منافقت با ایشان
 در اموال اسباب تقش یا ببدل یا طلب عوض یا مشوب بمنت
 یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم امانت ایشان دبی
 نمون در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات خوار داشتن
 تضایح و وصایا ایشان همچنانکه احسان به والدین مالی
 صحت عقیده است حقوق نیز مالی منافع عقیده است و کسانیکه
 بمشایب پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و احوال برادران

۱۳ حقوق پدر و مادر و احوال ایشان
 ۱۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۱۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۱۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۱۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۱۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۱۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۲۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۲۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۲۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۲۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۲۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۲۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۲۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۲۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۲۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۲۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۳۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۳۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۳۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۳۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۳۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۳۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۳۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۳۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۳۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۳۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۴۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۴۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۴۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۴۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۴۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۴۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۴۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۴۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۴۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۴۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۵۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۵۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۵۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۵۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۵۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۵۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۵۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۵۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۵۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۵۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۶۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۶۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۶۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۶۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۶۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۶۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۶۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۶۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۶۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۶۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۷۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۷۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۷۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۷۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۷۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۷۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۷۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۷۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۷۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۷۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۸۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۸۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۸۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۸۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۸۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۸۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۸۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۸۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۸۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۸۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۹۰ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۹۱ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۹۲ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۹۳ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۹۴ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۹۵ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۹۶ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۹۷ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۹۸ حقوق مادر و احوال ایشان
 ۹۹ حقوق پدر و احوال ایشان
 ۱۰۰ حقوق مادر و احوال ایشان

ز کز دودستان حقیقی دران و مادران هم بشاید ایشان باشند
 در وجوب رعایت حرمت ایشان بذل و معاونت و اوقات
 احتیاج و اخراج از اینجا مودی باشد بکبر است ایشان از دیگر فضول این
 کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صنف خلق گفته آید بر تصدین
 باب اطلاع تمام حاصل کرده و اشارت الله تعالی و هو ولی التوفیق
 فصل پنجم در ریاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
 عبید در منزل بمنزله دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه یک
 جهت غیر تکفل امر کند که با عانت دست دران حاجت افتد
 قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و یکسره کند و دیگر که قدم
 را دران کار رنجبه باید کرد و مشقت دست کم کفایت کرده باشد و
 یکسره بچشم نگاه دارد و چیزی را که نظر دران صرف باید کرد و جمعی را بصبر
 باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بود ابواب راحت سد و
 گردد و به وسط قیام و قعود متواتر حرکات و سکات مختلف
 و افعال و ادبار متوالی که مقتضای تعب ابدان و سقوط بهیبت و
 دلباشد و قار باشد بهجات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

به صبر آن باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بر آن
 حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدوم باید که
 مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او بطریقه و سبیل نخواهد بود
 و هیچ وجه و سبب تا هم بروت نزدیک باشد و هم بوفای و کرم لاف
 و هم خادم شرط شفقت و هوا داری و متابعت و احتیاط بجا آورد
 چه این افعال آنگاه از وصا در نشود که خود را در نعمت مال مخدوم
 شریک و مساهم شناسد و از غزل و صرف ایمین بود و چون تصور
 کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
 او را در خواهر کرد و خوشیتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
 مانند مقام را بگذریان بودند و هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
 نگاه دارد بلکه همت بر اذخار و جمع از همت روز مفارقت و جفای
 سید مقصود دارد و اصل بزرگ و خدمت خدوم آن بود که باعث
 ایشان بران محبت بودند ضرورت و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
 کنند نه خدمت بد بندگان و باید که اخلاص نکند با سر معاش خدوم
 از ماکل و ملائیس غیر آن هیچ وجه بلکه آنرا بر بالا بد خود مقدم دارد

باغناقت ماده شود تا نما بغناقتی که ممکن بود برسد و معنوت
 در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین خبری گردد و از آن چنانکه
 معنوت محتاج بود و این معنوت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط
 شود میان آن خبر که معنوت محتاج بود و میان فعل او و این
 معنوت آله بود سوم آنکه معین را بسبب فعلی بود که آن فعل نسبت
 با خبر که معنوت محتاج بود کمالات باشد و این معنوت خدمت
 بود و این صفت بدو قسم شود اول آنچه معنوت بالذات کند یعنی
 غایت فعل او نفس معنوت بود و دوم آنچه معنوت بالعرض کند
 یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معنوت به تبعیت حاصل آید

چون غذا بخورد
 مقدوس و جود شود و از آن
 گوشت و پوست و استخوان و مغز و غیره نشود
 می باید و حکم ماده پیدایه نشود و وقت غاویه در رسانیدن غذا به غذا
 آله آرا آب نباشد غذا خلیل نشود و خدمت خادم میگذارد آن خدمت کمال او باشد
 آله اے غرض خادم که خدمت غلام آقا آله
 دیگر مانند خدمت غلام آقا آله
 خدمت کند

در بیان معنوت آله

مثال معوت ما و معوت نبات حیوانی را که از وند ایام و مثال
معوت آله معوت آب قوت عافیه را و رسانیدن غذا به اجزا
مثال معوت حمت بالذات معوت مملوک بالکات و مثال معوت
خدمت بالعرض معوت شان مه را و حکیم نمائی ابو نصر فارابی که
اکثر این مقاله منقول از اقوال و کلمات اوست گوید که اقسام
غذا و عناصر اند بالذات چه ایشان را در سطح حیوانات که موجب
اخلال ترکیب ایشانست نفع نیست و بیاع غذا و اند بالعرض
که نفع ایشان از اقراض نفع خویش است و اخلال با عناصر
و طبیعت لازم آید و بعد از گفتن بر این مقدمه گویم که عناصر

۱۰ ترکیب و حیوانات
۱۱ عناصر حیوانیه که بعد از اخلال ترکیب ایشان
۱۲ اجزای بی حیات و در کوهانی که اصل اوست آتش در کوهانی
۱۳ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات
۱۴ اخلال ترکیب واقع میشود در کل و در اجزای
۱۵ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات
۱۶ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات
۱۷ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات
۱۸ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات
۱۹ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات
۲۰ اجزای بی حیات و در کوهانی که بی حیات را می گویند بی حیات

و نباتات و حیوان بر سه معنوت نفع انسان کنند هم بطریق مادی و
 هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معنوت ایشان نکنند
 الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف ترست و ایشان خفیس تر
 و اخس شاید که بجه خدمت اخس کنند و هم خدمت اشرف^{ای برای طلب خود} الا اشرف
 نبات^{ای} که خدمت کند مگر مثل خویش^{جوان} را و انسان معنوت نفع خود کند
 بطریق خدمت نه بطریق مادی و نه بطریق آله و بطریق مادی خود معنوت
 هیچ چیز نتواند کرد و از روی انسانی چه از انسانی جوهری مجرد است
 و همچنانکه انسان بخواهد مرکبات محتاج است تا بهر سه نفع معنوت
 او و پسند نفع خود و نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را مساعدت
 کنند و حیوانات^{همچنان} بطبیاع و نباتات محتاج اند اما احتیاج ایشان نفع خود
 مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی دانند
 بیشتر حیوانات آب که در توالد با جمیع زوادی محتاج نباشند بهر
 مساعدت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فایده و صوت ندانند

هم در نباتات خود هم در نباتات نفع

زیرا که خاصه او در نباتات
 است حاجات که از غذای می شود
 و حیوان فایده کم که بر او سوار می
 میکنند و کار دیگر که بکشند و از آن
 که بطریق مادی و آله
 خدمت

مبسی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی و حفظ نوع استحاض و ماود
 را یکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و
 جمعیت محتاج ناستند پس اجتماع ایشان در وقت ساد بود و در ایام
 ما و بعد از آن هر یکے ملحقه بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
 نخل و نخل و چند صنف از طیور معاونت و اجتماع محتاج ناستند هم در
 حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بخواص و مفید نباتات احتیاج
 بود و ہر سہ نوع ما و خود ظاہرست و بالہ مانند احتیاج تخم بچہ یکہ اورا
 پوشیدہ و آرد و آذانت سر ما و اگر ما صکون ناپر وید و بچہ است مانند
 احتیاج آن کو ہا یکہ بر سائے ششمان با سہ و نباتات را یکہ اگر احتیاج
 بود و در حفظ نوع مانند درخت خرہ کہ ما و بی نریا بزرگبر و ما و حفظ
 شخص بیکہ اگر محتاج نباتات نہ کرنا و مانند درخت قرع کہ ما و راستندی
 ناستند و جو دا و در معرض کشت باشد و همچنین درخت انگور و غیرہ و مرکبات بغیر
 احتیاج بود و ہر سہ نوع باشد کہ درین مراتب چارگانہ یعنی عناصر و معاون

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آلات زراعت و حصا و طحين و عجين و غزل و منج و دیگر حرفت و
صناعتها میا کردی پس بدین مهات مشغول شدی بقایا بونی غذا
بدین مدت وفا نکردی و روزگار را و اگر بدین اشغال تنوخ گردیدی
را ادای حقوق کیے از بخله قاور بنودی اما چون یکدیگر را معاشرت
کنند و هر یک بهمی ازین مهات زیاد و از قدر کفایت خود قیام نمایند
و با عطای قدر زیاد و واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص و بقای نوع میرد منظم گردد و چنانکه هست و همانا اشاره
به معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آوم علیه السلام چون بدین
آمد و غذا اطلب کرد و او را هزار کار بیاست کرد تا مان بخت شد و
هزار و یکم آن بود که نان سرد گرد آنگه بخورد و در عبارت حکما
ببین معنی یافته می شود برین حد که هزار شخص کار کن بیاید تا یک
لشتم در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاشرت

۱۲۱
۱۲۲
۱۲۳
۱۲۴
۱۲۵
۱۲۶
۱۲۷
۱۲۸
۱۲۹
۱۳۰
۱۳۱
۱۳۲
۱۳۳
۱۳۴
۱۳۵
۱۳۶
۱۳۷
۱۳۸
۱۳۹
۱۴۰
۱۴۱
۱۴۲
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۶
۱۴۷
۱۴۸
۱۴۹
۱۵۰
۱۵۱
۱۵۲
۱۵۳
۱۵۴
۱۵۵
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۸
۱۵۹
۱۶۰
۱۶۱
۱۶۲
۱۶۳
۱۶۴
۱۶۵
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۸
۱۶۹
۱۷۰
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۳
۱۷۴
۱۷۵
۱۷۶
۱۷۷
۱۷۸
۱۷۹
۱۸۰
۱۸۱
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۴
۱۸۵
۱۸۶
۱۸۷
۱۸۸
۱۸۹
۱۹۰
۱۹۱
۱۹۲
۱۹۳
۱۹۴
۱۹۵
۱۹۶
۱۹۷
۱۹۸
۱۹۹
۲۰۰
۲۰۱
۲۰۲
۲۰۳
۲۰۴
۲۰۵
۲۰۶
۲۰۷
۲۰۸
۲۰۹
۲۱۰
۲۱۱
۲۱۲
۲۱۳
۲۱۴
۲۱۵
۲۱۶
۲۱۷
۲۱۸
۲۱۹
۲۲۰
۲۲۱
۲۲۲
۲۲۳
۲۲۴
۲۲۵
۲۲۶
۲۲۷
۲۲۸
۲۲۹
۲۳۰
۲۳۱
۲۳۲
۲۳۳
۲۳۴
۲۳۵
۲۳۶
۲۳۷
۲۳۸
۲۳۹
۲۴۰
۲۴۱
۲۴۲
۲۴۳
۲۴۴
۲۴۵
۲۴۶
۲۴۷
۲۴۸
۲۴۹
۲۵۰
۲۵۱
۲۵۲
۲۵۳
۲۵۴
۲۵۵
۲۵۶
۲۵۷
۲۵۸
۲۵۹
۲۶۰
۲۶۱
۲۶۲
۲۶۳
۲۶۴
۲۶۵
۲۶۶
۲۶۷
۲۶۸
۲۶۹
۲۷۰
۲۷۱
۲۷۲
۲۷۳
۲۷۴
۲۷۵
۲۷۶
۲۷۷
۲۷۸
۲۷۹
۲۸۰
۲۸۱
۲۸۲
۲۸۳
۲۸۴
۲۸۵
۲۸۶
۲۸۷
۲۸۸
۲۸۹
۲۹۰
۲۹۱
۲۹۲
۲۹۳
۲۹۴
۲۹۵
۲۹۶
۲۹۷
۲۹۸
۲۹۹
۳۰۰
۳۰۱
۳۰۲
۳۰۳
۳۰۴
۳۰۵
۳۰۶
۳۰۷
۳۰۸
۳۰۹
۳۱۰
۳۱۱
۳۱۲
۳۱۳
۳۱۴
۳۱۵
۳۱۶
۳۱۷
۳۱۸
۳۱۹
۳۲۰
۳۲۱
۳۲۲
۳۲۳
۳۲۴
۳۲۵
۳۲۶
۳۲۷
۳۲۸
۳۲۹
۳۳۰
۳۳۱
۳۳۲
۳۳۳
۳۳۴
۳۳۵
۳۳۶
۳۳۷
۳۳۸
۳۳۹
۳۴۰
۳۴۱
۳۴۲
۳۴۳
۳۴۴
۳۴۵
۳۴۶
۳۴۷
۳۴۸
۳۴۹
۳۵۰
۳۵۱
۳۵۲
۳۵۳
۳۵۴
۳۵۵
۳۵۶
۳۵۷
۳۵۸
۳۵۹
۳۶۰
۳۶۱
۳۶۲
۳۶۳
۳۶۴
۳۶۵
۳۶۶
۳۶۷
۳۶۸
۳۶۹
۳۷۰
۳۷۱
۳۷۲
۳۷۳
۳۷۴
۳۷۵
۳۷۶
۳۷۷
۳۷۸
۳۷۹
۳۸۰
۳۸۱
۳۸۲
۳۸۳
۳۸۴
۳۸۵
۳۸۶
۳۸۷
۳۸۸
۳۸۹
۳۹۰
۳۹۱
۳۹۲
۳۹۳
۳۹۴
۳۹۵
۳۹۶
۳۹۷
۳۹۸
۳۹۹
۴۰۰
۴۰۱
۴۰۲
۴۰۳
۴۰۴
۴۰۵
۴۰۶
۴۰۷
۴۰۸
۴۰۹
۴۱۰
۴۱۱
۴۱۲
۴۱۳
۴۱۴
۴۱۵
۴۱۶
۴۱۷
۴۱۸
۴۱۹
۴۲۰
۴۲۱
۴۲۲
۴۲۳
۴۲۴
۴۲۵
۴۲۶
۴۲۷
۴۲۸
۴۲۹
۴۳۰
۴۳۱
۴۳۲
۴۳۳
۴۳۴
۴۳۵
۴۳۶
۴۳۷
۴۳۸
۴۳۹
۴۴۰
۴۴۱
۴۴۲
۴۴۳
۴۴۴
۴۴۵
۴۴۶
۴۴۷
۴۴۸
۴۴۹
۴۵۰
۴۵۱
۴۵۲
۴۵۳
۴۵۴
۴۵۵
۴۵۶
۴۵۷
۴۵۸
۴۵۹
۴۶۰
۴۶۱
۴۶۲
۴۶۳
۴۶۴
۴۶۵
۴۶۶
۴۶۷
۴۶۸
۴۶۹
۴۷۰
۴۷۱
۴۷۲
۴۷۳
۴۷۴
۴۷۵
۴۷۶
۴۷۷
۴۷۸
۴۷۹
۴۸۰
۴۸۱
۴۸۲
۴۸۳
۴۸۴
۴۸۵
۴۸۶
۴۸۷
۴۸۸
۴۸۹
۴۹۰
۴۹۱
۴۹۲
۴۹۳
۴۹۴
۴۹۵
۴۹۶
۴۹۷
۴۹۸
۴۹۹
۵۰۰
۵۰۱
۵۰۲
۵۰۳
۵۰۴
۵۰۵
۵۰۶
۵۰۷
۵۰۸
۵۰۹
۵۱۰
۵۱۱
۵۱۲
۵۱۳
۵۱۴
۵۱۵
۵۱۶
۵۱۷
۵۱۸
۵۱۹
۵۲۰
۵۲۱
۵۲۲
۵۲۳
۵۲۴
۵۲۵
۵۲۶
۵۲۷
۵۲۸
۵۲۹
۵۳۰
۵۳۱
۵۳۲
۵۳۳
۵۳۴
۵۳۵
۵۳۶
۵۳۷
۵۳۸
۵۳۹
۵۴۰
۵۴۱
۵۴۲
۵۴۳
۵۴۴
۵۴۵
۵۴۶
۵۴۷
۵۴۸
۵۴۹
۵۵۰
۵۵۱
۵۵۲
۵۵۳
۵۵۴
۵۵۵
۵۵۶
۵۵۷
۵۵۸
۵۵۹
۵۶۰
۵۶۱
۵۶۲
۵۶۳
۵۶۴
۵۶۵
۵۶۶
۵۶۷
۵۶۸
۵۶۹
۵۷۰
۵۷۱
۵۷۲
۵۷۳
۵۷۴
۵۷۵
۵۷۶
۵۷۷
۵۷۸
۵۷۹
۵۸۰
۵۸۱
۵۸۲
۵۸۳
۵۸۴
۵۸۵
۵۸۶
۵۸۷
۵۸۸
۵۸۹
۵۹۰
۵۹۱
۵۹۲
۵۹۳
۵۹۴
۵۹۵
۵۹۶
۵۹۷
۵۹۸
۵۹۹
۶۰۰
۶۰۱
۶۰۲
۶۰۳
۶۰۴
۶۰۵
۶۰۶
۶۰۷
۶۰۸
۶۰۹
۶۱۰
۶۱۱
۶۱۲
۶۱۳
۶۱۴
۶۱۵
۶۱۶
۶۱۷
۶۱۸
۶۱۹
۶۲۰
۶۲۱
۶۲۲
۶۲۳
۶۲۴
۶۲۵
۶۲۶
۶۲۷
۶۲۸
۶۲۹
۶۳۰
۶۳۱
۶۳۲
۶۳۳
۶۳۴
۶۳۵
۶۳۶
۶۳۷
۶۳۸
۶۳۹
۶۴۰
۶۴۱
۶۴۲
۶۴۳
۶۴۴
۶۴۵
۶۴۶
۶۴۷
۶۴۸
۶۴۹
۶۵۰
۶۵۱
۶۵۲
۶۵۳
۶۵۴
۶۵۵
۶۵۶
۶۵۷
۶۵۸
۶۵۹
۶۶۰
۶۶۱
۶۶۲
۶۶۳
۶۶۴
۶۶۵
۶۶۶
۶۶۷
۶۶۸
۶۶۹
۶۷۰
۶۷۱
۶۷۲
۶۷۳
۶۷۴
۶۷۵
۶۷۶
۶۷۷
۶۷۸
۶۷۹
۶۸۰
۶۸۱
۶۸۲
۶۸۳
۶۸۴
۶۸۵
۶۸۶
۶۸۷
۶۸۸
۶۸۹
۶۹۰
۶۹۱
۶۹۲
۶۹۳
۶۹۴
۶۹۵
۶۹۶
۶۹۷
۶۹۸
۶۹۹
۷۰۰
۷۰۱
۷۰۲
۷۰۳
۷۰۴
۷۰۵
۷۰۶
۷۰۷
۷۰۸
۷۰۹
۷۱۰
۷۱۱
۷۱۲
۷۱۳
۷۱۴
۷۱۵
۷۱۶
۷۱۷
۷۱۸
۷۱۹
۷۲۰
۷۲۱
۷۲۲
۷۲۳
۷۲۴
۷۲۵
۷۲۶
۷۲۷
۷۲۸
۷۲۹
۷۳۰
۷۳۱
۷۳۲
۷۳۳
۷۳۴
۷۳۵
۷۳۶
۷۳۷
۷۳۸
۷۳۹
۷۴۰
۷۴۱
۷۴۲
۷۴۳
۷۴۴
۷۴۵
۷۴۶
۷۴۷
۷۴۸
۷۴۹
۷۵۰
۷۵۱
۷۵۲
۷۵۳
۷۵۴
۷۵۵
۷۵۶
۷۵۷
۷۵۸
۷۵۹
۷۶۰
۷۶۱
۷۶۲
۷۶۳
۷۶۴
۷۶۵
۷۶۶
۷۶۷
۷۶۸
۷۶۹
۷۷۰
۷۷۱
۷۷۲
۷۷۳
۷۷۴
۷۷۵
۷۷۶
۷۷۷
۷۷۸
۷۷۹
۷۸۰
۷۸۱
۷۸۲
۷۸۳
۷۸۴
۷۸۵
۷۸۶
۷۸۷
۷۸۸
۷۸۹
۷۹۰
۷۹۱
۷۹۲
۷۹۳
۷۹۴
۷۹۵
۷۹۶
۷۹۷
۷۹۸
۷۹۹
۸۰۰
۸۰۱
۸۰۲
۸۰۳
۸۰۴
۸۰۵
۸۰۶
۸۰۷
۸۰۸
۸۰۹
۸۱۰
۸۱۱
۸۱۲
۸۱۳
۸۱۴
۸۱۵
۸۱۶
۸۱۷
۸۱۸
۸۱۹
۸۲۰
۸۲۱
۸۲۲
۸۲۳
۸۲۴
۸۲۵
۸۲۶
۸۲۷
۸۲۸
۸۲۹
۸۳۰
۸۳۱
۸۳۲
۸۳۳
۸۳۴
۸۳۵
۸۳۶
۸۳۷
۸۳۸
۸۳۹
۸۴۰
۸۴۱
۸۴۲
۸۴۳
۸۴۴
۸۴۵
۸۴۶
۸۴۷
۸۴۸
۸۴۹
۸۵۰
۸۵۱
۸۵۲
۸۵۳
۸۵۴
۸۵۵
۸۵۶
۸۵۷
۸۵۸
۸۵۹
۸۶۰
۸۶۱
۸۶۲
۸۶۳
۸۶۴
۸۶۵
۸۶۶
۸۶۷
۸۶۸
۸۶۹
۸۷۰
۸۷۱
۸۷۲
۸۷۳
۸۷۴
۸۷۵
۸۷۶
۸۷۷
۸۷۸
۸۷۹
۸۸۰
۸۸۱
۸۸۲
۸۸۳
۸۸۴
۸۸۵
۸۸۶
۸۸۷
۸۸۸
۸۸۹
۸۹۰
۸۹۱
۸۹۲
۸۹۳
۸۹۴
۸۹۵
۸۹۶
۸۹۷
۸۹۸
۸۹۹
۹۰۰
۹۰۱
۹۰۲
۹۰۳
۹۰۴
۹۰۵
۹۰۶
۹۰۷
۹۰۸
۹۰۹
۹۱۰
۹۱۱
۹۱۲
۹۱۳
۹۱۴
۹۱۵
۹۱۶
۹۱۷
۹۱۸
۹۱۹
۹۲۰
۹۲۱
۹۲۲
۹۲۳
۹۲۴
۹۲۵
۹۲۶
۹۲۷
۹۲۸
۹۲۹
۹۳۰
۹۳۱
۹۳۲
۹۳۳
۹۳۴
۹۳۵
۹۳۶
۹۳۷
۹۳۸
۹۳۹
۹۴۰
۹۴۱
۹۴۲
۹۴۳
۹۴۴
۹۴۵
۹۴۶
۹۴۷
۹۴۸
۹۴۹
۹۵۰
۹۵۱
۹۵۲
۹۵۳
۹۵۴
۹۵۵
۹۵۶
۹۵۷
۹۵۸
۹۵۹
۹۶۰
۹۶۱
۹۶۲
۹۶۳
۹۶۴
۹۶۵
۹۶۶
۹۶۷
۹۶۸
۹۶۹
۹۷۰
۹۷۱
۹۷۲
۹۷۳
۹۷۴
۹۷۵
۹۷۶
۹۷۷
۹۷۸
۹۷۹
۹۸۰
۹۸۱
۹۸۲
۹۸۳
۹۸۴
۹۸۵
۹۸۶
۹۸۷
۹۸۸
۹۸۹
۹۹۰
۹۹۱
۹۹۲
۹۹۳
۹۹۴
۹۹۵
۹۹۶
۹۹۷
۹۹۸
۹۹۹
۱۰۰۰

یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمبسات
 یکدیگر بچگانی و مساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
 اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
 صنعت توار و منو و نذری محدود ^{اراد} و اول بازار آدمی ازین جهت
 حکمت الهی اقتضای تباین بهم و آرا می ایشان کرد تا هر یکی
 بشغله دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و مباشرت
 آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان و رونو ^{در بزرگی و بختی و خردی} اگر بے
 و درویشی و کیاست و بلا و ت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانا ^{استقامت}
 یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از ^{کند و بین} جهت
 بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اولی
 عوض خدمت یکدیگر و چون مناعات و در شرف و خاست

کند و همچنین اگر همه اهل یک است خود بیا اهل بلاد نبوده پس احتیاج که کند و در ظاهر ظاهر شود

چون یکی دیگری بنمونه
 آن یکدیگر بچگانی و مساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
 اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
 صنعت توار و منو و نذری محدود و اول بازار آدمی ازین جهت
 حکمت الهی اقتضای تباین بهم و آرا می ایشان کرد تا هر یکی
 بشغله دیگر رغبت نمایند بعضی شریف و برخی خسیس و مباشرت
 آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان و رونو اگر بے
 و درویشی و کیاست و بلا و ت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانا
 یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از
 جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اولی
 عوض خدمت یکدیگر و چون مناعات و در شرف و خاست

محبوب این فضیلت است که بوسه دادن بر این مرتبه بنده توان رسیدن در این اوصاف گویند چون توبه نمودن را احوال حق دانند یک و دو خبر شد

در مسکن اهل مدینه است بل جمعیت مخصوص است میان اهل مدینه
 نیست معنی آنچه حکما گفته اند الا انسان فی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
 الی الاجتماع المسمى بالتمدن و چون دو اعی افعال مردمان مختلف
 است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل زنی
 و قصد دیگری باقتضای کرامتی پس اگر ایشان را باطبیائع ایشان
 گذارند تعاون ایشان صورت نهند و چه تغلب همه را بنده خود
 گرداند و حریص همه مقتنیاب خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
 با فساد و افساد و یکدیگر مشغول شوند پس ضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
 که هر یکی را بمناسبتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
 و دست هر یک از تعدی و تصرف و حقوق دیگران کوتا نکند
 و بشغله که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
 سیاست خوانند و چنانکه در کتاب اول در باب عدالت گفتیم که در
 سیاست بناموس محاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

بناموس شریف
 عادات و عفت که اخلاق مصلحی اند
 و بویژه اخلاق عظمی درین آن
 مندرج است و این شود و این
 باب است که گویند در

درین

بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و تموی بود کمالی که
 در نوع و اشخاص بتوجه است آنرا سیاست الهی گویند و الا بجزئی
 دیگر که سبب آن سیاست بود و اضافت کنند حکیم را ^{الظاهر} سلطانا لیس مقام
 سیاست بسیطه چهار نماه است ^{است} اول سیاست ملک
 و دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست حما
 اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را ^{کمال} فضائل
 حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
 احسا بود و آنرا سیاست خاست گویند و اما سیاست کرامت
 تدبیر جماعتی بود که بافتنای کرامات موسوم است و اما
 سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود و رقانونیکه موسوم است
 وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را برابالی
 آن مویج گرداند و هر صنف را ب سیاست خاص خود بواحد کد
 تا کمال ایشان از قوه حاصل آید پس این سیاست ^{الظاهر} سیاست

صلح علم ملک و بیرو
 امور و بیجان
 و قوه مختلفه خارج
 سیاست و عرو
 روح تقسیم

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک سیاست جماعت بیکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضع و آرد و عفو و معاملات و بعضی تعلق با احکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب مدینه و چکس را از سد که بے رجحان تمیزی و فضل معرفی بیکلی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر دیگری بی وسیله خصوصیتی استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر او وضع ^{بشخصه احتیاج} باشد که بالهام آئے ممتاز بود از دیگران تا او را اقیانان نماید و آن شخص را در عبارت قد صاحب ناموس گفته اند و او وضع او را ناموس آئے و در عبارت محدثان او را شایع خوانند و او وضع او را اشرعیت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره برین طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظيمة الطائفة و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنابة الله بسم الكفر و در تقدیر احکام ^{بشخصه احتیاج} افتد که بتأید الهی ممتاز بود از دیگران

حقیقت کتب مکتوبه

مذکور عقل و تدبیر

صفت تدبیر و جاد و شرم

اینان اصحاب عظمی و عظمی از دیگران

فولک بزرگ قاب عظمی و عظمی از دیگران
 استازانده چه بر دکان سیاست
 بهام آئی مطلع شوند و نقش
 در ملک کون فادان

۱۰۱۲

اور تکمیل ایشان میرشود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
 علی الاطلاق گفته اند و احکام اورا صنعت ملک و در عبارت
 محدثان اورا امام و فعل اورا امامت و افلاطون اورا مدبر عالم
 خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانے کہ قوم مدین
 ہو جو او دامتال او صورت بند و در عبارت قومی شخص اول را
 مطلق گویند و شخص دوم را اساس و باید کہ مقرر بود کہ مراد از ملک
 درین موضع نہ آنست کہ اورا خیل و حشمے یا مملکتے باشد بلکہ مراد آنست
 کہ ستیج ملک او بود و حقیقت و اگرچہ بصورت ہیچکس بدو التفات
 نمنند و چون مباشرت بر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود
 فی الجملة در ہر روزگارے و قرآنے بصاحب ناموسی احتیاج نہ ہو
 چہ یک وضع اہل او و از بسیار را کفایت باشد اما در ہر روزگاری
 عالم را مدبرے باید چہ اگر تدریر منقطع شود نظام مرتفع گرد و بقا
 نوع بر وجہ اکمل صورت نہ مند و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

۱۰
 شخص اول را رئیس پیرا
 شخص دوم را رئیس
 و ستاد و را دامتال
 مدبر و مدبر
 و رئیس و مدبر

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

صاحب این صناعت را نظر در حلقی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود و از این جهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الی غیر معلوم و چون استخاص نوع انسان در بقا شخصی
و نوع بیک دیگر محتاج اند و وصول ایشان کمال بے بقا متمنع پس
در وصول کمال محتاج بیکه گیر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی؛ بیکه اشخاص نوع او منوط بود پس برود واجب بود که
معاشرت و مخالطت اینای نوع خود کند و وجه بقا و نوالا از
قاعده عدالت منحرف گشته باشد و سبب جور متصف شده معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که کیفیت آن و وجوه
لهودی بود بنظام و وجوه که مودے بود بفناء و قوت

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

یافته باشد علمی که ضامن تعزیت یکبار فواید حاصل گردد
 و لیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود به تعلم این علم
 تا بر اقتضای فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات و معاشات
 و از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد و بقدر مرتبه منزلت خود
 و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد چنانکه صاحب
 علم طب چون در صناعت خود مایه شود و بر حفظ صحت بدن انسان
 و از آلام مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود مایه
 شود و بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و از آلام
 اخراجات ازان قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمره ایمین
 علم اشاعت خیرات بود و در عالم و از آلام شر و بقدر استطاعت
 و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیت
 و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف اند پس معنی اجتماع
 اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اول اجتماع نخستین که میان
 اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
 دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد از آن

این اشخاص اشکال دارند و بر آنکه در آن ۱۲

اجتماع همگی را و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه شخصی جزوی بود آن
 منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه
 جزوی بود از است و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیس بود
 چنانکه در منزل گفتیم در رئیس منزل مژوس بود و نسبت با رئیس محله
 در رئیس محله مژوس بود و نسبت با رئیس مدینه و همچنین با رئیس عالم رسد
 که رئیس روستا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
 بود و حال اجرای عالم همچون نظر طبیب بود و در شخص اجزای شخص و
 همچون نظر که خدای منزل در حال منزل و اجزای منزل هر شخص
 که میان ایشان صناعتی یا علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
 ثابت بود یعنی یکی که از دیگران صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
 و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال
 و انهای همه اشخاص شخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
 باستحقاق با اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
 اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
 در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است به جمیع اجزای رئیس اجتماع را

چنانکه پیش ازین گفتیم و چون تالیف اهل عالم برین نوع تفتدیر
 کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند با افراد و وحدت میل
 کنند ازین فضیلت بے بهره مانند حیث اختیار و حش و غلت و لغو
 از معاونت انبای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد
 و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلت شمرند مانند جماعتی که بلا کثرت
 صواح و نزول و شرکات که بهما منفرد باشند و آزار زده از دنیا
 نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق میشوند و طریق اعانت
 بجای مسدود گردانند و آزار توکل نام نهند و گر و بے که بخیل حیات
 از شهرها بشهرها میروند و هیچ موضع مقامی و اختلاطی که مقتضی
 معاونت بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آزار فضیلت
 و اند چنان قوم و امثال ایشان از زانی که دیگران بنحاون کسب
 کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند
 غلطی ایشان بخورند و لباس ایشان بپوشند و بهای
 آن نیک دارند و از آنچه مستعد نظام و کمال نوع انسان است
 معارض نموده اند چون بسبب غلت و وحشت رذائل او صافی

که طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آوند جماعتی قاصر نظران ایشان را
 اهل فضائل می پندارند و این قوم خطا بود چه عفت نه آن بود که
 ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجود بل آن بود که هر چه بر سر
 راحتی و حتی که بود بنگاه دارند و از افراط و تفریط احتیاط اجتناب نمایند
 و عدالت نه آن بود که مردم را که نه بپند بر ظلم نکنند بل آن بود
 که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کنند و آنکه با مردم محاسن
 نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض موبه است عفت
 شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شنی نه بپند افر عفت اولی خلایق
 گردد و اگر نامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
 بهماوات و مردگان میکنند بابل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
 تقدیر یک مقدار اول عزاسمه کرده باشد اسخراف نه طلبند و در سیر و
 عادات بقدر طاقت بکفایت اوقات کنند و از و توفیق خواهند درین

طایفه صورت شهوت اکثر مردم غلبه ۱۲

باب ان خیر موفق و معین

فضل و موم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
 بند و اقسام آن چون مردم یکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر یک بنزدیک استخاص و دیگر است از انواع او و ضرورت مستحق
 استغانت چه بیج شخص با افراد کمال^{که اهل کمال باشد} نمیتواند رسید چنانکه شرح
 داده آمد پس احتیاج بتالیف^{در معاشرت} که همه اشخاص را بمعاضدت بمنزله
 اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را با طبع
 متوجه کمال آفریده اند پس با طبع محتاج آن تالیف باشند
 و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارت کرده ایم
 بتفنیل محبت بر عدالت و علت^{و علت} درین معنی آنست که عدالت
 مقتضی اتحاد است صنایع و محبت مقتضی اتحاد است طبع و
 صنایع نسبت با طبع مانند قشری^{در رگ} باشد و صناعت مقتدی بود
 بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکل فضائل انسانی
 است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
 اگر محبت میان اشخاص حاصل بود^{گم شدن} مگر با فضائل و انتقصان^{و اولاد و اولادین}

۹۱
 پس که هر یک از اینها حاصل
 کمال است خاص و کمال است عام
 و بیکیست کمال نمیتواند رسید
 سبب تعلیل محبت بعدالت آنست
 که قشری و کبیر است بین صناعت
 و طبیعت معرزی که صناعت
 و طبیعت است

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و بسبب صداقت مشتاک و کمال
 طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشند
 بود اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصداق
 صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون سلاقه ^{از دست} جدا
 منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت ایل خیر
 چون ^{مع حاصل شود} خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر بود تا صاحب آن
 از تغییر و زوال مسکون باشد و چون مردم از طبائع متضاد و مرست
 میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود
 مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
 حاصل و خالی از شوائب و زیبا که در مفارقت لذات دیگر بود
 نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط آله موجود است که از ^{از طبائع} این
 دیگر شاکل نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلند آن گیر
 مناسب ^{است} نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود و رغابت افراط بود
 و تشبه بود و آنرا عشق نام و محبت آبی خوانند و بعضی ^{از آن} متکلمان
 دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو قلیطن باز گفته است

«و اما سبب صدقت ایل خیر چون خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر بود تا صاحب آن از تغییر و زوال مسکون باشد و چون مردم از طبائع متضاد و مرست میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات حاصل و خالی از شوائب و زیبا که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط آله موجود است که از این دیگر شاکل نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را بلند آن گیر مناسب نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود و رغابت افراط بود و تشبه بود و آنرا عشق نام و محبت آبی خوانند و بعضی متکلمان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو قلیطن باز گفته است»

که در طبیعت مردم مرکوز است خود مردم را انسانان بدان جهت گفته
 اند چنانکه در صناعت ادب معتمد بر رشد است و کسیکه گفته است
 و سیت انسانا لاناک ناس گمان برد داشته که انسان مشتق از
 نبات است و درین گمان محظی بوده است و چون آن طبیعتی از خواص
 مردم است و کمال بر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه چند موضع
 تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود باینکه
 نوع خود چه این خاصیت خود و مبدأ ای محبتی است که سستی تمدن و
 نالت باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتصای شرف این خاصیت میکند
 شرائع و آداب محمود نیز باین دعوت کرده اند و ازین سبب اجتماع
 مردم در عبادات و ضیافات تحریر فرموده اند چه جمیع آن
 انس از قوه بفعل آید و بکن که شریعت اسلام نماز جماعت را
 نماز تنها تفصیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی
 پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند بایکدیگر متانسان گردند و
 اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن
 استیناس شود و باشد که از وجه انس بدوجه محبت رسد

نام نهاده شد که انسان از آنکه از سوسن کلاسیک است

و مصداق این سخن آنست که چون این سهاوات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر باشد وضع گردد
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار مینماید و ازین فضیلت
نمی ثابت نیاید و دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
و محله با جمعم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آید تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز در این
اشتراک بود و چون اهل روستا بود چه بار بار یکدیگر و با اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی و دو نوبت
عامانیکه بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشان اصحرانیکه
شامل از دهام تواند بود و یا مزدوم و چه وضع بنا یکجه همه قوم را
در و جای بود و در سیالی و در باران نفع گیرند جمعم و می تخرج مینمود
و چون در سخت فضا که همه قوم حاضر تواند آمد یکدیگر را
برینند و عهد انس مجسد و گروانند انبعاث ایشان بر محبت

و موافقت یکدیگر تر اند پذیرد و بعد از آن عموم اهل عالم را با جمیع
 و یک موقت در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقی مسعین از عمر
 که موجب مزیت حق و کفایت بود و موافق گردانید تا حسب قیاس
 اهل بلاد و مباح جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محله را بد آن
 معرض گردانیده اند خطی کتاب کنند و با انس طبیعی که در فطرت
 ایشان موجود است تطابق نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
 صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهد آثار او و قیام بشعار
 و ناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد و در ولها و مستدعی سرعت
 اجابت و مطاعت شود و داعی خیر را بر حمله از قصد و این ذات و حق
 آن باید که غرض شارع و دعوت با کتاب این فصلیت معلوم
 میگردد و چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر گردان سبب
 اجتماع بر د و سعادت باشد باز بر سر حدیث نجات شویم گوئیم اسباب
 این عبادت و محبت ۱۲

لای خطا هر چه که بر ابرای
 به نیت شدن و به کبریا چو
 ۱۳ عبادی آن مع شمع و ۱۴ ناسک عباد و
 ۱۵ عبادی قرانی و اعمال و افعال جمیع ناسک
 ۱۶ عبادی آن مع شمع و ۱۷ ناسک عباد و ۱۸ عبادی قرانی و اعمال و افعال جمیع ناسک
 ۱۹ عبادی آن مع شمع و ۲۰ ناسک عباد و ۲۱ عبادی قرانی و اعمال و افعال جمیع ناسک

نکته این فنون و کلمات است ۱۲ عبادات

محبت‌های مذکور بیرون محبت است که چون میان اصحاب محبت‌ها مشترک
 باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
 انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت
 ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یک گیر گردد و ممکن
 بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند
 چه لذت بهرعت تغییر موصوف است و تغییر یک طرف متضمن تغییر
 طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
 از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
 محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلاً زن از شوهر
 انتظار کتاب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر کی
 نبزد یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
 حادث گردد و بر روز و در تزیاید بود اما علاقه منقطع گردد و یا سبب زائل
 شود یا متارن شاده و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبت‌ها همین قیاس
 اعتباری باید کرد و اما محبت‌ها یکی که اسباب آن مختلف بود مانند
 محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

مثلاً در محبت

محاطات و غیره سبب محبت

میان منی و ستم را بسبب منفعت و دوست وار و مستمع منی
 را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نظر بود که عاشق
 از معشوق انتظار لذت کند و معشوق از و انتظار منفعت
 و درین محبت تشنگی و ظلم بسیار اقبال در هیچ صفت از اصناف
 محبت چند ان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت
 آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در
 حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله
 صورت بند و و بدین سبب پیوسته عشاق تشنگی و مظلوم باشند و
 بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیغای تمتع از لذت نظرو
 وصال تحصیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افکنند یا خود بدان قیام
 نمایند و این نوع محبت را محبت لوازمه گویند یعنی مقرون بلام
 عوض ^{در بند} این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه
 با همین معنی بود که باید کردیم و محبتی که میان بادشاه و رعیت و رئیس

که اینچه است است حد اکثر تا دوازده ۱۲

۱۲ تشنگی شکوه ۱۲
 ۱۳ تشنگی شکوه ۱۳
 ۱۴ تشنگی شکوه ۱۴
 ۱۵ تشنگی شکوه ۱۵
 ۱۶ تشنگی شکوه ۱۶
 ۱۷ تشنگی شکوه ۱۷
 ۱۸ تشنگی شکوه ۱۸
 ۱۹ تشنگی شکوه ۱۹
 ۲۰ تشنگی شکوه ۲۰
 ۲۱ تشنگی شکوه ۲۱
 ۲۲ تشنگی شکوه ۲۲
 ۲۳ تشنگی شکوه ۲۳
 ۲۴ تشنگی شکوه ۲۴
 ۲۵ تشنگی شکوه ۲۵
 ۲۶ تشنگی شکوه ۲۶
 ۲۷ تشنگی شکوه ۲۷
 ۲۸ تشنگی شکوه ۲۸
 ۲۹ تشنگی شکوه ۲۹
 ۳۰ تشنگی شکوه ۳۰
 ۳۱ تشنگی شکوه ۳۱
 ۳۲ تشنگی شکوه ۳۲
 ۳۳ تشنگی شکوه ۳۳
 ۳۴ تشنگی شکوه ۳۴
 ۳۵ تشنگی شکوه ۳۵
 ۳۶ تشنگی شکوه ۳۶
 ۳۷ تشنگی شکوه ۳۷
 ۳۸ تشنگی شکوه ۳۸
 ۳۹ تشنگی شکوه ۳۹
 ۴۰ تشنگی شکوه ۴۰
 ۴۱ تشنگی شکوه ۴۱
 ۴۲ تشنگی شکوه ۴۲
 ۴۳ تشنگی شکوه ۴۳
 ۴۴ تشنگی شکوه ۴۴
 ۴۵ تشنگی شکوه ۴۵
 ۴۶ تشنگی شکوه ۴۶
 ۴۷ تشنگی شکوه ۴۷
 ۴۸ تشنگی شکوه ۴۸
 ۴۹ تشنگی شکوه ۴۹
 ۵۰ تشنگی شکوه ۵۰
 ۵۱ تشنگی شکوه ۵۱
 ۵۲ تشنگی شکوه ۵۲
 ۵۳ تشنگی شکوه ۵۳
 ۵۴ تشنگی شکوه ۵۴
 ۵۵ تشنگی شکوه ۵۵
 ۵۶ تشنگی شکوه ۵۶
 ۵۷ تشنگی شکوه ۵۷
 ۵۸ تشنگی شکوه ۵۸
 ۵۹ تشنگی شکوه ۵۹
 ۶۰ تشنگی شکوه ۶۰
 ۶۱ تشنگی شکوه ۶۱
 ۶۲ تشنگی شکوه ۶۲
 ۶۳ تشنگی شکوه ۶۳
 ۶۴ تشنگی شکوه ۶۴
 ۶۵ تشنگی شکوه ۶۵
 ۶۶ تشنگی شکوه ۶۶
 ۶۷ تشنگی شکوه ۶۷
 ۶۸ تشنگی شکوه ۶۸
 ۶۹ تشنگی شکوه ۶۹
 ۷۰ تشنگی شکوه ۷۰
 ۷۱ تشنگی شکوه ۷۱
 ۷۲ تشنگی شکوه ۷۲
 ۷۳ تشنگی شکوه ۷۳
 ۷۴ تشنگی شکوه ۷۴
 ۷۵ تشنگی شکوه ۷۵
 ۷۶ تشنگی شکوه ۷۶
 ۷۷ تشنگی شکوه ۷۷
 ۷۸ تشنگی شکوه ۷۸
 ۷۹ تشنگی شکوه ۷۹
 ۸۰ تشنگی شکوه ۸۰
 ۸۱ تشنگی شکوه ۸۱
 ۸۲ تشنگی شکوه ۸۲
 ۸۳ تشنگی شکوه ۸۳
 ۸۴ تشنگی شکوه ۸۴
 ۸۵ تشنگی شکوه ۸۵
 ۸۶ تشنگی شکوه ۸۶
 ۸۷ تشنگی شکوه ۸۷
 ۸۸ تشنگی شکوه ۸۸
 ۸۹ تشنگی شکوه ۸۹
 ۹۰ تشنگی شکوه ۹۰
 ۹۱ تشنگی شکوه ۹۱
 ۹۲ تشنگی شکوه ۹۲
 ۹۳ تشنگی شکوه ۹۳
 ۹۴ تشنگی شکوه ۹۴
 ۹۵ تشنگی شکوه ۹۵
 ۹۶ تشنگی شکوه ۹۶
 ۹۷ تشنگی شکوه ۹۷
 ۹۸ تشنگی شکوه ۹۸
 ۹۹ تشنگی شکوه ۹۹
 ۱۰۰ تشنگی شکوه ۱۰۰

و مروت و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت ملامت بود بدین
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فتنه آن با انتظار موجب فساد و نیت باشد و از فساد نیت استنباط
حاصل آید و استنباط مستقیم ملامت بود و بر عایت شرط عدالت این
فساد و از اکل گرد و همچنین مالیک از موالی زیاد و از استحقاق توقع
دارد و موالی ایشان را در خدمت و شغف و نصیحت مقصر شمرند
آب ملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت متظلم نشود و صوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اینها چون از انتظار شغف و لذت
حادث نشود باید بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از ثابته مخالفت و منازعت منزه
ماند و نصیحت یکدیگر و عدالت در محال که مقتضای اتحاد بود
به نسبت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدق
صفت است و در حد صدیق که صدق

و در حد صدیق که صدق

صفت است و در حد صدیق که صدق
صفت است و در حد صدیق که صدق
صفت است و در حد صدیق که صدق

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صفت
 وفت دادن آن در عدم و عدم و ثوق تصد اوقات احد اش
 هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض
 صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلب
 اظهار صداقت از ان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
 صداقت ایشان تمام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
 بدین سبب دست دارد که خود را بر و سخته زیاده بیند محبت او نزدیک
 باشد بدین محبت از وجهی و با صباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
 که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت بمنفعش خود
 و اندر چنان پندارد که وجود فرزند منزه است که طبیعت از صحت او
 برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده الحاح این
 تصویر است بجای خویش چه حکمت آتی از روی الهام پدر را بر اثبات
 فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجا و او سبب نمائے گزیده

سینه از وجود فرزند بزرگ
 از وجود پدر است هم و صحت هم
 است و ایجا و سبب
 اول حکمت است که سبب
 است

احسان متوالی او کہ بنفس و بدن میرسد واقعت نہ چگونہ صورت
 بندوبستی تواند بود کہ در تو ہم خود تبہ نصب کنند و اورا خالق
 محبوب و خود شناسند پس محبت و طاعت او مشغول شوند آن را
 محض معبود و مجر و ایمان شمرند کلاً و حاشاً و مایه من الترمیم باشد الا
 و ہم مشرکون و مدعیان این محبت بیاراند و لیکن محققان
 ایشان سخت اندک بلکه از اندک اندک تر طاعت و تعظیم
 محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادے الشکور و محبت الدین
 در مرتبہ تالی این محبت باشد و بیج محبت دیگر در مرتبہ بدین و محبت
 نزد الا محبت معلم نزد یک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبہ بیان
 این دو محبت مذکور و علت آنست کہ محبت اول اگر چه در نہایت
 شرف و جمالت بود و محبت آنکہ محبوب سبب وجود و نعمت است
 کہ تابع وجود بود و محبت دوم بیان مناسبته دارد کہ پسرب
 محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان کہ در تربیت نفوس

معبود از آنکه ایشان بخدا را بر ایشان ۱۱ سلسلے محبت خدا و والدین ۱۲

بنده

این پنج در حدیث است
 ما اخذنا من دایا جلاله انکوت
 خدا دوست جابل را
 جزو است کلام حضرت
 پس در حدیث شریف و حاشا
 پس کے است خدا

از خیانت زرد و سیم تپا و تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
 منشین زود و اغلال پذیرد و چنانکه در رم و دینار معشوقش نزد
 نماند شود پس بایه که عاقل در هر سالی نیت حیر دار و وح و دوتیر
 آن باب عایت کند پس اصدقا را بمنزله نفس خود اند و ایشان را
 و خیرات خویش شریک بشمارد و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان
 دارد و چه کند که ایشان را از خود معرفت بدرجه صداقت رساند بتدریج
 امکان تا سیرت حیر و نقش خود و سایر و ابل و عشیر و اصدقا
 تکامل یافته باشد و شریک ازین سیرت نشود بود و محبت بطالست
 و کالت بر دستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه حیر بود و خیر
 دارد و در و ارات بیانی که در ذات او متکلف بود و بعد از احتراز او شود
 از نفس او چه رد و اوت هر دو ب سنها بود و طبعا و چون از نفس و گریز آن
 باشد از کسی که مشاغل نفس او بود و هم گریزان بود پس پیوسته طالب
 چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوح بچیز
 نماید که مانع غلبه ای و اسباب لذات حیرت او را بچو و گرداند چه از
 زلفت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
 غافل شود

از خود بیگانه شود و از آنکه او را در دست او باشد

این قضا کند و انقطاع مستحکم طاعت و شکایت بود و در چنین صله عرض و این
 صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی و امامت که رب ^{نمودگشند ۱۲} لطف کند
 اصعب من ابتداءها و محبتی که عارض این احسان بود و لوازمه ^{صفت کرده شده ۱۲} آن
 و اما محبتی که میان محسن و مومن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت در
 محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود و او را دلیل برین ^{نشدت محسن} آنست
 که حکیم اول گفته است که قرض مینده و معروف و کنش با تمام نمایند
 بحال قرض ستانده و معروف پذیرنده و محبت بر سلامت ایشان
 مقصود دارند و اما قرض دهندۀ باشد که سلامت قرض ستانده
 بهجت استبراد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را سلامت
 و بجا و ثروت و کفایت دعا میکند تا یا بشود که بخت خود رسد و قرض ستانده را

۱۳
 این صاحب جان و بی نیسی
 ای استعمال و دارستان بهجت کریمه
 و امر کرده شد است که در علم احسان کرده باشد تا با جان و دارستان
 غافل نماند زیرا که باصاعت سخت تر از از ابتداء یعنی با جان و دارستان
 و آن احلا و شوارخی شود و گرداوت بران شوارخی بدین که بران
 و آنجا و شوارخی شود و گرداوت بران شوارخی بدین که بران
 و آنجا و شوارخی شود و گرداوت بران شوارخی بدین که بران

من و تنه و این غنائیت بنویس و او را مانند این و ساکنند و او را
 وقت گفتند و معروف پذیرفتند و او را دوست و اگر چه متوجه
 نشانه از دوستی آن بود که هر که فعلی محمود که مضبوط
 دوست و از دو چون مضبوط او مستقیم بود و محبت او بغایت
 حسن الیه رانیل با حسان بود و در محبت پس محسن محبوب
 و نیز محبتی که با حسان اکتساب کنند و بدو زگار آزار
 و در حجازی مجری منافعی بود که بقیع مشقت بسیار است
 از زمین بجا که کس مالی بقائیات شدید و تعب مشربا کسب کن
 و در صرف آن صرفه نگار و در مشقت نماید بخلاف کیکه مال آسانی
 بدست آید مانند زارث آن کس نیز که محبتی به چشم قصبه اکتساب
 کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کیکه او را
 در اکتساب آن بفضل قصبه حاجت نیامده باشد و از خجاست که ما
 فرزندان از پدر دوست تر و از دو چندان و و له او بدو زیاده بود و چه

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

و در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

پنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر
 و احباب او بدان زیاده از احباب غیر او بود و همچنین بهر حال
 و صفت خود زیاده و کلفتی استعمال کرده باشد معلوم
 منقول چون تعب فاعل نبود و آخذ منقول است و معطی فاعل
 ازین وجه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
 گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که محبت کس را جمیل کند
 و گاه بود که از محبت بریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
 کند چه در جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به طبیعت حاصل آید
 اگر چه مقصود نیست او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
 دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد و احسان کند پس هر کس
 خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیرست بالذات
 یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
 واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار باشند و

احباب بهر سبب که در این دو نوع یکی از این دو سبب است ۱۱

پنج و تر بیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
 و اعجاب او بدان زیاد و از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانع
 و صنعت خود را زیاد و کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم است که
 منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل است
 ازین وجه و روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
 نگاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بهجت کسی که جمیل کند
 و گاه بود که از بهجت بریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
 کند چه در جمیل و تنای یابی و محبت عموم مردم خود به طبیعت حاصل آید
 اگر چه مقصود تبت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
 دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس کسی
 خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیرست بالذات
 یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر ریحان یکی بردگیری
 واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
 که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
 و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبر دارند و نباشند

اعجاب بچیزهای عجب در این سخن و دیگر سخن ۱۲ سه آثاری و نیک است ۱۱

انجا گفته و آنکس که از لذات خیر آگاه بود و لذات خایح فانی را راضی
 نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیمترین انواع لذات گزیند و آن
 لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد با فعال
 آنکه در لذات متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بشماحت و
 بدل مواثبات و قادر بر آنچه الکفای او از ان جا باشد از شرط شهادت
 و کبر نفس و چون سخن در محبت یگویییم و محبت حکمت مخیه داخل می افتد
 درین مثال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
 انفسان با معرفت و استعمال را بهای است که بجزو الهی که در انسان
 بود دست مخصوص باشد و از آفات که دیگر محبات متفرق شود
 محفوظ بپیمت را بدان را بی بود و نه شریر دران مدخلی تواند کرد
 چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده و منزه باشد
 و مادام که مردم متعلل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خبر
 منوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل اقبال بود و چون بعد از تحصیل این فضائل غنیلت
 الهی مشغول گردد و تحقیق بذات خود و داخمت باشد و از مجامد و
 طبعیت

۱۲ در این مثال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
 انفسان با معرفت و استعمال را بهای است که بجزو الهی که در انسان
 بود دست مخصوص باشد و از آفات که دیگر محبات متفرق شود
 محفوظ بپیمت را بدان را بی بود و نه شریر دران مدخلی تواند کرد
 چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده و منزه باشد
 و مادام که مردم متعلل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خبر
 منوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
 بدان فضائل اقبال بود و چون بعد از تحصیل این فضائل غنیلت
 الهی مشغول گردد و تحقیق بذات خود و داخمت باشد و از مجامد و
 طبعیت

عبدالمطلبی اوردی

حتی که در آن ارباب تواند بود هیچ وجه آنست که او را دوست از
 او اسید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر تبستی و اوقات باش
 و در قترب نمایند باندازه طاقت و طلب مصلحات او کنند بحسب
 استطاعت و بافعال او اقدار نمایند بقدر قدرت تا بر حمت و رضا
 و جوار از نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن
 لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که بکر
 خدا تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان فهد و دوستان
 کنند و با او احسان نماید و از نیجا بود که حکیم را الذاتی عجیب و رحای
 عریب باشد و کیسه تحقیقت حکمت برسد و اندک لذت آن بالای همه
 لذتهاست پس بلندتر و دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت حکمت
 مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود و خدا
 تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید ازندگان او
 به شبهه شبیه شادمان شود و از پنجست است که این سعادت بلندترین
 همه سعادت مذکورست و این سعادت انسانی بود چه از حیث
 طبیعی و قوای نفسانی منزله و مبررا باشد و بآن در غایت مباهلت

در مقام تعلیم

و بعد بود و آن مو بهیستی است که خداست که بکسی دیگر که او را
 برگزید و باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن مجاهد
 کند و مدت حیات بر رغبت و در آن و احتمال تعب و مشقت مقصود
 دارد و چه کسی که بر تعب مداومت نکند بازی شتاق شود از بهت آنکه
 بازی با راحت ماند و راحت نه خایت سعادت بود و نه از
 اسباب سعادت و مائل بر راحت بدنی کسی بود که بی شکل بهیستی حاصل
 بود مانند بندگان کو و کان بهائم و این اصناف سعادت موسوم
 نتواند بود و عاقل و فاضل بهیست به بلندترین مراتب مصروف
 دارد و حکیم اول گوید شاید که بهیست انسان انشی بود اگرچه او
 انشی است و نه آنکه بهیست حیوانات مرده را ضعیف شود اگرچه
 عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بخلی قواسم خود منعش شود
 بر آنکه حیات انشی بیاید که اگرچه مردم بهیست خرد دست اما بخت بزرگست
 و بخل شریفه عقل از کافیه خلافت بزرگوار ترچه ^{کوچک} است جو سیری
 رئیس و مستولی بر همه با مر بار تیغال و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
 بود بحسن جمال خارجی محتاج بود لیکن بکی بهیست بدان مصروف

طبع حسن جمال را در قافله هر چه +

نباید دات و در استکار تردد و بیار جبه بسیار تنو و چال
 بفضیلت نرساند و بیار و رویش بود که افعال کریان کند
 و از حیات ایجه حکما گفته اند که سعید آن کسان به شند که
 از خیرات خارج نصیب ایشان اقتضا بود و از ایشان صادر شود
 اگر انفا لیک فضیلت اقتضا کند هر چند مایه ایشان اند که بود این همه
 سخن حکیم است بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل گفتار
 و عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل خیرات رغبت
 باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد و اندک اند
 که امتناع از رذالت و شرور بعزیزیت پاک و طبع نیک کنند و برخی
 از رذالت و شرور بوعید و تقریر و انداز و انکار امتناع کنند و خوب
 ایشان باز و دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجا است که بعضی را
 انبیا طبع اند و برخی انبیا شریع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
 آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤب نماند کسی بود

از این طایفه است
 اقتضا و بیار و رویش
 کردن و عفت و صیغه
 از این طایفه است
 ۱۲

لے صحت علم و صواب عمل اور فراوان حکمت و لذت شوق نصیب حاصل شود ۱۱

کہ اور آب در کھوکیر و دلا محالہ پاک شود و در اصلاح ایشا جلیبی
سورت نہ بند و پس خیر بطبع و فاضل بجز نیت محسب خدا تعالی بود
وامراد بدست و تدبیر مابریا یہ بلکہ خدا تعالی کے مشورے و مدبر کار
بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعادت صنف انداول کیسے از
سہ ای اثر نجات در وظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بہریت
موافق مخصوص گردد و بجا است و مخالفت اختیار و موافقت و موافقت
فضائل کند و از اخلاص و ایشان احراز نماید و ہم کیسے از ابتدای
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسبب وجہ طلب حق کن
و چون اختلاف مردمان بنید بر طلب حق مواظبت نماید تا بہر
حکما بر سنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این تفلیست و اطراح
عصبیت دست و ہر سوم کیسے با کراہ اورا برین وارند تا دیب
شرعی و یا بتعلیم حکم و معلوم است کہ مطلوب ازین اقسام ششم دوم است
چہ بادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر اہر تا و شب از دست
طالب مجتہد بود بلکہ از خارجیات باشد و سعادت تا حتمی مجتہد را بود
اوست کہ محبت خدا تعالی اورا بود و شوقی بالک ضد و بود اعظم بالتوفیق

۱۱ از وقت و کرامت

۱۵۱ ای قانون در رسوم مشترک بوده باشند ۱۱

استخداً قوت فطرتی کرده باشند و موجب تمدن شده و آزار
مدینه فاضله خوانند رسوم آنکه از نقصان قوت فکر بیاورند قانونی
و تحیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا بر آن تمدن ساخته
و آزار مدینه ضاله خوانند و هر یک ازین مدن مشعب شود و شعب
نامهای چپه باطل و شررا نهایی بنود و در میان مدینه فاضله هم
مدن خیر فاضله قولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را بجد بدان مرتبه رساند و اما مدینه فاضله اجتماع
قومی بود که همه تهای ایشان بر اقصای خیرات و از آله شریک
مقدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود و در و خیر کی آرای
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مباد و معاد خلق و احوال که میان مباد و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

۱۵۲ اخلاص و خدمت کردن
بجای علم و عمل داشته باشند اما قوام
شود و غرضی از او نیست و غرض از او نیست
یعنی نوای مذکور غالب علم و عمل
مغلوب باشند اما علم و عمل
موانع بیان مدینه
فاضله

چنان بود که در کتاب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیه
از ایشان صادر شود و منتهی بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
شد عقلی و مقدر بقوا بین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه حاصل یک بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و بیاید و آنست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان یا فریده اند بلکه آزاد و مراتب مختلف از خلایق که در این
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از ان درجه بهائم بود و مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز مساوی نبود و ادراک همه جماعت مبدع و مفتی را
که با مدرکات دیگر و رعایت بیانیت اند بر یک شق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و نظریات سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و نمایند آسمی و ارشاد در بانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد و بنای قوت نتواند بود و معرفت مبدع او معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدع اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع اشغال ایشان نتواند آمد و رسید به

و چون نفس انسانی را قوتها و راکست که بدان ادراک امور جسمانی
 و روحانی میکند مانند و بزم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
 ترقیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
 قوی و هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
 معطل و فارغ نه و معرفت مبدء و معاد خاص بجز هر نفس شریف
 تعلقی دارد و هیچ قوت را از قوای با او دران مدخلت و
 مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جسم ماضی مذکور
 بمشاهد مبدء و معاد و آنچه بدان تعلقی است مشغول بود و لا محاله
 این قوتها که مسخر نفس اند بصورتهاست مناسب آنحال بموجب
 باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تشریه بود و از ارتسام
 در قوای جسمانی و قوای جسمانی خیر مثل و خیالات تصور ادراک
 نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطیف
 آنکه که در حیانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی که بحسب پایه و مرتبه
 او از نفس بقرب و بعد صورت بند و لیکن قوت عقلی با معرفت
 حقیقی حکم کرده که آن معرفت ازین صورت مقدس و معرست و

سلفا نشانه نموده از اینهاست ۱۱ و ای صورت نفس که عبارت از ذات الهی است ۱۲

بر شاهای بعد ترا قضا رکند و بعضی احکام چنانست که نه
و ایشان مستضعفان باشند و مکن که اگر همین شوق مراتب رعایا
کنند نوبت بمرتبه صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بجواب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگر بر صورت او و مثالش
بر عکس آن صورت که در آینه یا در آب افتاده باشد و راغبی
بر مثال که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس چون غایت قدرت
هر کس تا آنجا پیش نبرد که بیکه ازین مراتب باز آید تبصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او کمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبله خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را
معین است بر قضیه کلمه انکس علی قدر عقولهم تکمیل هر کس

[illegible]

بند رقت او می تواند کرد و قوت او از آنچه در قنطرت داده باشد یا
 بعبادت کتاب کرده بود زیاد و نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
 گاه متناهی و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
 محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و خط خود بردارند و حکم
 و همچنین گاه قیاسات بر باری استعمال کند و گاه بر افعالیات
 قناعت نماید و گاه بشعریات و محملات متک کند تا ارشاد هر
 بقدر بعیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
 بر وجه کمال منظر باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
 منافع اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
 تقصیب و تعاند نبود و اگر چه در ملت و مذہب مختلف نمایند بلکه اختلاف
 مل و مذہب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
 و امثالہ حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
 اختلاف مطبوعات و طبوساقتی بود که بجنس ملون مختلف باشند

و هر یک شصت و شصت نفر نام
 و هر یک شصت و شصت نفر نام
 و هر یک شصت و شصت نفر نام
 و هر یک شصت و شصت نفر نام

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتداست ایشان
 بود و ملک اعظم در رئیس الر و صاحبی او باشند هر طائفه را بحبل و مرسد
 خود و آرد و ریاست و خدمت میسر ایشان
 مرتب گردانند چنانکه هر قوس باضافت با قومی دیگر رؤسان باشند
 و باضافت با قوس دیگر رؤسان بقوس رسد که ایشان را است
 بی هیچ ریاست نبود و خدمت مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
 عالم شوند و در ترتب و هر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
 که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود است
 آنکه که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بعد بر اختلاف
 گفته قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
 و عناد و مخالفت مذہب در میان ایشان حادث شود و چون
 رئیس را منقود یافته باشند هر یک بدعوس ریاست برخیزد
 و هر صورتی از ان صورت موهم و متخیل که بدیشان آید و بودند نمی

سلسله حیوانات و غیره ۱۱

ای از قصه پیاپی
 مذکور در الحد که حقیقت چنین است
 آری بافتش نقاش آید و
 یعنی هر صورتی را از تصور
 مذکور بسجود خود مقرر نمایند
 ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

اگر دو قسم را در متابعت خود آرد و متابعت خود را باطل و متابعت خود را باطل بداند
 و باطل را معلوم می شود که اکثر ذایب اهل باطل را باطل است
 از ذایب اهل حق بود و است و باطل را در نفس خود حقیقی و
 بنیادی و اصلی نه و اهل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند
 در افاضلی عالم حقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان بایکدیگر
 راست بود و محبت یکدیگر مستحله باشند و مانند یک شخص باشند
 آلف و دو و چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون یروا واحد علی من
 سواهم و المؤمنون کففس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
 در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
 مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
 در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین
 ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس از شیر بابک گفته است

الدین و الملک تو امان لا تیم احد ہما الا بالآخرچہ دین قاعدہ است
و ملک ارکان چنانکہ اساس بے رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب ہمچنین دین بی ملک نامتفع باشد و ملک بی دین واهی و اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینہ فاضلہ بعد و بسیار باشند
چہ در یک زمان و چہ در ازمنہ مختلفہ حکم ایشان حکم یک شخص بود
چہ نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی است و چہ
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاوضتیست پس نصرت
کہ لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکہ تمیل قانون او بود و تمیل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی
ہمان قانون نہادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
ہمین تصرف بتقدیم رسانیدے کہ طریق العقل واحد و معانی
این سخن آنست کہ از عیہ علیہ السلام نقل کردہ اند کہ فرمود
ما حببت الا بطل التورۃ بل حببت لاکلمہا و نصرت و اخلافت
و عناد جماعتی را انصوافقد کہ صورت پرست باشد یہ حقیقت بین
و ارکان مدینہ فاضلہ پنج صنف باشد اول جماعتی کہ بتدبیرند

سوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که
 نفوذ عقل و آرای صائبه در امور عظام از اینای نوع ممتاز باشند
 و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان از افاضل
 خوانند و جماعتی که عوام و فرو تران را بمراتب کمال انسانی
 میرسانند و عموم اهل مدینه را با آنچه معتقد طائفه اول بود دعوت
 میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود قوی
 میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعری و
 کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذوالسنة گویند
 سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
 و در اخذ واسطه را تقدر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و یکسانی
 کمر بستار میدهند و علوم حساب و استیفاء و هندسه و طب و نجوم
 صناعت ایشان بود و ایشان را مستدران خوانند چهارم
 جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضه اهل مدینه موسوم باشند
 و در باب بدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در قضا
 و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

صاحب زمان ۱۲
 عسانان سرست در اصل نهم و کلام سالان ۱۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
 بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پیش شخص اول
 رئیس بود و شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود ^{مهندس} ^{بنما}
 چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت بانگد چسبیده بود
 تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را دست
 استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
 حفظ کند و بتائی متبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خام
 مطلق بود که او را ریاست نبود هیچ اعتبار رسوم آنکه هر دو فعل
 را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثانی باشد اما از هر دو
 شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و و بلیغ در
 فرویت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
 ازان مرتبه تجاوز نماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
 نگرداند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبع
 بر عمل مشغول تواند بود و دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
 آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی بهت خطای حاصل آید بر روزگار و دراز

بنگد چسبیده بود
 لجام تمام ساز
 و بلیغ جرم ساز

و چون آن نظر و محبت مشغول و منقسم گردد و بر صناعات مختلف مجتهد
 ماند و از کمال قاصر سوم آنکه بعضی صناعات را وقتیه بود که
 باوقات آنوقت فائدت شود و باشد که در صناعت را اشتراک است
 افتد و در یک وقت پس بیکه از دیگران زمانه و چون یک شخص در سه
 صنعت داند او را با شرف و اہم مشغول گردانیدن و از دیگران
 منع کردن اولی تا چون ہر یک بکار یکہ مناسب است او با آن زیادہ بود
 مشغول باشد تعاون حاصل آید و خیرات در زیادہ بود و ضرر و در
 تناقص در مدینہ فاضلہ اشخاصی باشند کہ از فضیلت دور افتند و وجود
 ایشان بمنزلہ ادوات و آلات باشند و چون در تحت تدبیر داخل باشند
 اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مراض
 شوند و اما مدین غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جا بلہ بود یا فاسقہ یا ضالہ و مدین
 جا بلہ شش نوع باشد بحسب بساطت اول را اجتماع ضروری خوانند
 غیر مرکب ۱۱

عاشق طاعتی در دران ہجرت ۱۲

۱۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۱۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۱۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۱۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۱۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۱۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۱۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۱۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۱۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۲۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۲۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۲۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۲۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۲۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۲۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۲۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۲۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۲۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۲۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۳۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۳۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۳۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۳۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۳۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۳۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۳۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۳۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۳۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۳۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۴۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۴۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۴۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۴۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۴۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۴۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۴۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۴۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۴۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۴۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۵۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۵۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۵۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۵۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۵۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۵۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۵۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۵۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۵۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۵۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۶۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۶۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۶۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۶۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۶۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۶۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۶۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۶۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۶۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۶۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۷۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۷۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۷۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۷۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۷۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۷۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۷۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۷۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۷۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۷۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۸۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۸۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۸۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۸۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۸۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۸۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۸۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۸۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۸۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۸۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۹۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۹۱ - در تمام وقت میں دارد
 ۹۲ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۹۳ - در تمام وقت میں دارد
 ۹۴ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۹۵ - در تمام وقت میں دارد
 ۹۶ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۹۷ - در تمام وقت میں دارد
 ۹۸ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ
 ۹۹ - در تمام وقت میں دارد
 ۱۰۰ - اشتراک جابجہ صنعت جابجہ

کسی بود که بر سبب لهو و لعب قدرت او زیاده بود و مثل اسباب
 لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
 ضمال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
 و اما مدینه کرامت اجتماع جماعته بود که تعاون کنند بر حصول بکرات
 قوی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یا بسند یا از چند گیرند
 و بر تساوی یا بند یا بر تقاضا و کرامت بر تساوی چنان بود که
 یکدیگر را بر سبیل فرض اگر ام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگر را نوعی
 از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقت دیگر مثل آن از جهان
 نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تقاضا چنان بود که یکی
 دیگر را اگر استی بذل کند تا آن دیگر او را ضاعف آن باز دهد و این
 بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر متواضع کرده باشند و اعلیت این
 کرامت نزدیک این طائفه چهار سبب حاصل آید بسیار یا مساعدت
 اسباب و لهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بی تعصب

بدر لب سرور
 و رقص و غیره ۱۲ مواضع
 با هم یک کاری قرار دادن و با
 ۱۳ قدرت یعنی قادر بودن
 ۱۴ زیاده از نیاجات ضروری
 ۱۵ مانند این خوارا

مانند آنکه شخصی چند و مجلسه بود و مالابد او همه وجود کفنی یا مانع
 بودن در طریق این است صاحب گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
 یکی ازین سه وجود و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
 نزدیک اکثر اهل مدن جاوید و آن غلبه بود و حسب غلبه چنان بود
 که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اقرار غالب آید یا بنفس خود
 یا توسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
 بر بعضی عظمی باشد نزدیک این جماعتی که مغبوط ترین کسی
 از ادا آنکه کرده باشد و نتواند رسانند و او هر کس که خواهد تواند رساند
 اما صاحب آن بود که پدران او به بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
 غیر از جلالت و استهانت موت بر دیگران غالب بود و باشند
 و بمعالیه در کرامت به تساوی شبیه بود بمجالات اهل بازار و در
 این زمینه کسی بود که ابلت کرامات بیشتر دارد از همه اهل منطقه

سبب یا سبب است
 و بابت است بر پایه و از مقدار ضرورتی
 صاحب ازین سه وجه مع ران بگویند
 و در حقیقت او را که او را و او را و او را
 و در حقیقت او را که او را و او را
 و در حقیقت او را که او را و او را

حسب آواز احساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب یاد کند یا یا را او
 بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کند و اگر اعتبار نفع او کند بہترین
 رواسا کے ہو کہ مردمان را بہ بسیار و ثروت بہتر تواند رسانید از
 قبیل خود یا احسن تدبیر و محافظت بسیار و ثروت برایشان بہتر
 تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ بسیار و یا ایشانرا نیل
 لذات زد و تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذت
 و طالب کرامت آن ہو کہ خواہد کہ مع واجلال و تعظیم ہم او بقول
 و فعل شائع ہو و دیگر اہم در زمان او و بعد از او را بدان یاد کنند
 و چنین رئیس در اکثر احوال بہ بسیار محتاج بود چہ ایصال اہل بدین
 بہ نفع بے بسیار ممکن نبود و چند آنکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
 او بیشتر باشد کہ اورا تصور چنان ہو کہ انفاق او از روی کرم
 و خیریت است نہ از محبت الناس کرامت او آن مال کہ صرف کند
 یا بخران رساند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتی را کہ مضامین

اہل کرامت

ای دینار کوئی
 بکرم و خیریت
 خود را در دینار
 کرامت چہ می نماید
 چہ مضامین
 بکرم و خیریت

ایشان کند و آری و افعال و یا بنویس از ایشان حقیقی
 و ضمیر داشته باشد مگر کند و اموال ایشان و در بیت المال خود
 جمع آرد پس نفعه میکند تا بدان اسی صیتی اکتساب نماید و بدین
 صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزند آن را بعد از وصیت
 و اندوختن ملک را بعد از خود بفرزند آن دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
 ماموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
 کرامت او شمرند و نیز باشد که با کفای خود از ملوک اطراف کرامت
 کند بر بیل معاوضه یا مباحثه تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد
 و چنین کس خوشنشین را تجمل و تزیین می کند مستعدی به با و جلالت و فخامت
 شان او بود از اصناف لمبوسات و مفروشات و خدم و جنات
 متحله گردانند و قع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
 تا هیبت او بفرزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بغاوت
 گیرند که ملوک و روسای ایشان هم از آن جنبش باشند مردمان را

۹۱
 کتاب مع رفعت
 مردان ۱۱
 و نفع اسم مستعد و پس
 شوند و وزیر گوار ۱۱
 چنانکه جمع صیبت می کند
 سبب ۱۱

مرتب گرداند و مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که طبیعت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند بسیاری یا ثنائی یا بلباسی یا بر کف
یا چیزی دیگر تا بدان عظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان با او
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قریب جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بودند مدنی جا بلیه شمرند و خود را
بفضیلت مشوب دارند و شبیه ترین مدنی جا بلیه به شبیه فاضله آن
مدینه بود و خاصه که مراتب^{۱۲} است بر قلت و کثرت نفع مقدروا نند
و چون کرامت و ارشاد این مدینه با فراطرسد مدینه جب از آن
شود نزدیک بود که بدین غلبه گردد اما مدینه تغلب
اجتماع جماعت بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان^{۱۳}
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون انگاه کنند که جماعه
و محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگر چه بقلبت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه بر
خون بخشنند و بعضی بر آهن باشند که غلبه بر آهن برون خواهند

و چنانچه باشند که نرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان بندگی
گرفتن ایشان و اختلافات اهل این و بنه کسب فراط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بحسب تعقل بود و طلب مال یا اموال یا ازدواج
و نفوس مال از دیگر مردمان انزاع کنند و لذت ایشان قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلق نظریه بندگی آنکه کسی را قهر کند
و بدان مطلوب التماس نکند و از آن درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب و دست تر و دارند و برخه باشند که بیکباره
و سکا شنه و دست تر دارند و جمعی باشند که بهر دو طریق استعمال کنند و
بکسی جاک و دشمنی ظاهر کردن ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰}

سبب احتیاج بتجاوزن یکدیگر در بقا و غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
 که تدبیر او بر استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و خدرا آوردن
 یا نجات نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و بیشتر
 این جماعه عداوت جمیع خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
 و سنن بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و منافق و تغافل
 ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمقاومت اولی کس را
 و آنکه اعداء توپها نیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
 یا فتنه آن بود و چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از بدن
 چون سلاح و از اخلاق این جماعه جهل بود و سخت دلی و زود خشمی
 تکبر و حقد و حرص بر بیازی اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
 که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مینه جماعت را
 درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان یک
 مینه باشند و اهل غلبه در مراتب مساوی یا مختلف اختلاف ایشان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

یا بقلت و کثرت نوچه های غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس خود یا بشت
 قوت و رانی و صنعت آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و بی
 آلات او باشند و ز قهر سرچند ایشان را طبع را او ستی نبود بدان فعل
 و لیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفنی و آرد او را معونت کنند
 و این قوم نسبت با او بمسرله جوارح و سگان باشند نسبت با حیوان
 و بنیه اهل مدینه او را بمنزله بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بنا بر
 و مزاجه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
 رئیس ایشان مذلت غیر بود پس مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
 همه اهلش تغلب خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
 که رئیس بود و کسانیکه تغلب بهجت تحصیل ضروریات یا یسار بالذات
 یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
 و بعضی از حکما ایشانرا نیز از مدن تغلبه شمرده اند و این طائفه نیز
 بر سه وجه باشند همی بران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب غلبه
 و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
 اول آنکه لذت ایشان بر قهر تنها بود و مغالبه کنند بر چیزهای خفیس

۱۱ تا ۱۵ از آن که در آن ۱۵ مزاجه نیزین است و آن برای کشن ۱۱

و چون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی
از عرب و جاهلیت بوده است و و هم آنکه قسیمی به طریق لذت
استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند و چون نفع از بذل غیری یا از وجه دیگر
به قهر بدیشان رسد اتفاقاً قهر نمایند و قبول نکنند و این قهر خود را
از بزرگ همچنان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قهر
ضروری اکتفا میکنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
و اگر ارم کنند و بجان کرامت نیز بوند که از کتاب این افعال کنند
در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چنانچه
محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و بدینه بسیار
است که جبال ایشان را نیکبخت و اندو از بدن دیگر فاضل شمرند
از خواص مدینه تغلب است که ایشان را بزرگ محبت و اندو
مدح گویند و باشد که اهل این بیه مدینه متکبر شوند و دیگران استهانت
کنند در قصص و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را
لقبهای نیکو دهند و مطبوع و ظریف خود را شناسانند و دیگر مردمان را

لذات افعال قهر و غلبه ۱۱ علی تعلقات لذت زنون ۱۲

البه و کز قطع بنینا و جمیع خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون بخوش
 کبر و تسلط در دماغ ایشان تلکن یابد و در زمره جباران آیند و بسیار
 بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کنند و اگر ارام غیر از روی
 افسوس یسار کنند از رویا غیر او در ریاست و طاعت
 اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
 خواهد و چون حرمت زیاد و بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
 آسان تر توان یسار پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
 بدین سبب و چون او را تقوی و ریاستی حاصل شود بواسطه آن جمالت
 یسار بسیار کس کند تا بدان طعونات و مشروبات و منکوحاتیکه
 در کسب و کیفیت زیاده از آن بود که دیگر بر ادست دهد بدست آورد
 فی الجملة ترکیب این اغراض را با یکدیگر و جوه بسیار بود و چون بساط
 و قوت افاده باشد **مفسر** مرکبات آسان گردد و امام مدینه حریت
 و آزام مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخص در آن اجتماع
 مطلق و مختار باشد بانفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه قسادی
 باشند و ^{مطلب سال ۱۲} دلیله را بر دیگری مزید فضله تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

اجرا باشند و تفوق نبود میان ایشان که بسبب مزید حریت بود
 و درین مدینه اختلاف بسیار و تمیم مختلف و شهوات متفرق حادث
 شود چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند
 بعضی متشابه و برخی متباين و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم چه
 شریف و چه خفیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیس
 بود و جمهور اهل مدینه بر روستا غالب باشند چه روستا را آن
 باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان
 بود نه مؤس گر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کس بود که در حریت
 جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از احاطه بدارد و در
 شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع
 ایشان کس بود که با مثال این خصال متحلی باشد و هر چند روستا را
 با خود مساوی دانند چون از و چیزی بنهند از قبیل شهوات لذات خود
 کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
 مدن رومیانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
 و اموال بدیشان میدهند از جهت جلاست که ایشان را

سبب طلاق است و این برتر مردم +

بیان غریب مقیم فرقی نبود و چون وزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
 و هر صنفی از اصناف کمالان بسیار که اگر ایشان را التماس کنند
 اجزای مدینه فاضله تواند بود بدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان^{۱۲}
 و بیج مدینه از مدن جالبیه بزرگتر ازین مدینه نبود و خیر و شر او بدست
 برسد و چند آنکه بزرگتر از مدینه^{۱۳} تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
 مدن جالبیه بر عدد مدن^{۱۴} مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه تقسیم
 منسوب بدین شش چیز ضرورت یا بسیار یا لذت یا کرامت یا غلبه
 یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که عاقبتی ازین
 ریاست بهائی که بذل کند بجزو خاصه ریاست مدینه احسرا^{۱۵}
 که آنجا کسی را بر کس ترجیحی نبود پس رئیس را یا بفضل ریاست و هدیه یا
 در عوض مالی یا نفعی که از دستاند و رئیس فاضل در مدینه احسرا
 ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب^{۱۶} البته
 بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
 تمکین نکنند و انشای مدن فاصله و ریاست فاضل از مدن ضرور
 و مدن جماعه آسان تر بود از ان که از دیگر مدن با مکان نزدیکتر

لاصح بالفتح و المکرر بالهمزة و ان و مال و حال و حال و حق ۱۲

و غلبه با ضرورت و بیار و لذت و کرامت اشتهای کند و در آن
 مدن یعنی مدن مکره نفوس بقاوت و علظت و جفا و استهانت
 مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش و صناعات سلاح
 و اصحاب مدینه لذت را شرد و حرص و انما در تراند بود و طعن طبع
 و ضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی
 در ایشان چنان منقح گردد که آزار اثری باشد نماید و درین مدینه جلسته
 خادم غضبی بود و غضبی خام شوئے بر عکس اصل باشد که شهوت
 و غضب بشارکت استخدا هم ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
 و صحرائشینان ترک گویند که شهوات و عشق زنان در میان ایشان
 بیار بود و زنان را بر ایشان تسلط بود و مع ذلک خوشنار نیزند و
 منصب و عناد و ورزند افست اصناف مدن جالبیه و اما مدن فاسقه
 که اعتقاد اهل آن مدن موافق با اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
 افعال مخالف ایشان باشند خیرات و اتند اما بدان متک ننمایند

۱۱ در مدینه لذت

۱۱ سادات بیاد و ۱۱ علظت
 ۱۱ دست و ده جمل ۱۱ ۱۱
 ۱۱ طبع سخت گشتن مکره ۱۱
 ۱۱ طبع منقح ماسد و نیا ۱۱
 ۱۱ حکایت ۱۱

و به او ارادت بافعال جا بلیه میل کند ایشان را مدتی بعد
 مدن جا بلیه و با سستیها سخن در آن احتیاج نیفتد و اما مدتی
 آن بود که سعادت ثبوت حقیقی تصور کرده باشند و بعد
 و سعادی مخالف حق توهم نمود و افعال و آرائی که بدان بجز
 مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و بعد آن را
 نهایتی بنمود اما کسیکه اعداد مدن جا بلیه تصور کند و بقوانین ایشان
 نیک مقرر شود و او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آید
 بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جوهر در میان گندم
 و خار و در میان گشت زاپنج صنف باشند اول ^{و ثانی} مراست
 ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بخت
 اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذت یا کرستی و دم محزون
 و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جا بلیه مایل باشند و چون
 قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود از این نوع ^{او بجز این} از تفسیر و تعبیر

استان از سر
 گفتن چیزی را آغاز کردن
 بر وزن کوز و جود
 که شبیه در میان راحت گندم است
 باب یک
 بیان

ماهوای خود موافقت و بند تا بمطلب برسند سوم با عیان و ایشان
 جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل ملک تغلبی کنند پس
 بسفله از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت
 او بیرون آرند چهارم بر حقان و ایشان جماعتی باشند که قصد
 تحریف قوانین نکنند اما از سبب سویی فهم بر اعراض فضلا و
 نباشد و آرا بر معاصی دیگر حل کنند و از حق انحراف نمایند و باشد
 که این انحراف مقارن استرساد بود و از قناعت و عناد خالص باشند
 و ارشاد ایشان امیدوار نماید بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
 که قصد و ایشان تمام نبود و چون بر حقائق واقف نباشند و از حجت طلب
 کرامت بجهل معترف نتواند شد بد روح سخنها یک حق مایه میگویند
 و آنرا در صورت اوله بعوام مینمایند و خود شیخی را باشند و هر چند
 عدد و نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود و اما ایراد آنچه در خیر امکا
 آید مودی بود و بتطویل نیست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد
 ازین سخن در جزئیات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری
 خواهم که خیر و موفق و معین

لایق ازین دست بردن در مدینه است

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح احکامات
اجتماعات و ریاست که بازای جمعیست باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزو که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بود و گونه بود و سیرت را غرض باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آزماست
خواتم و غرض از آن تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و مصلحت
نامه بود که آنرا انقلاب خوانند و غرض از آن استیفاء خلق بود
و لازمش نیل شقاوت و سائنش آبل متک بعدالت کند و رعیت را
بجای اسد قمارد و مدینه را از خیرات عامه محروم نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائنش دوم متک میجو رکند و رعیت را بسجای
خوک و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه محروم نماید و خوشترین را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون نمود و با یکدیگر

پس اگر آن اتفاق نمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل است
 آنکه بادی و دل اتفاق است آن بود که بر شخصی را از اشخاص
 انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
 ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود و لا محاله پس چون آن شخص
 در تالف و اتحاد با مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته باشد
 که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
 مقابله است نتواند کرد و اشخاص بسیار که مختلف آلا را و مبالغه
 الا هو باشند هم غلبه ^{بچنان} نتوانند کرد و چه ایشان بمنزله یک یک
 شخص باشند که بمصارعت ^{بر آن یک شخص} کسی که قوت او اضعاف قوت
 این یک شخص باشد برخیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
 نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکانی تواند کرد
 و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
 عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی متلاشی شوند
 چه اختلاف دو اعی و او با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
 اختلال باشد و اکثر دولتها ما و ام که اصحاب آن با غریبها نامت

لا محاله در وقت با هم گشتند و چون

هر که برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود که تالف
 اولیا و دیگری تنازع اعدا و رآنا ر حکما آورده اند که چون اسکندر
 بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را با ستی و عدتی عظیم و مردانی جلد و
 سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
 باندک مدتی از ایشان طالبان ثمار دارا برخیزند و ملک روم و سر
 این کار شود و استیصال ایشان از قاعده بابت معدلت
 بود و درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
 حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
 شوند و توازن ایشان فراغت یابد اسکندر ملوک طوائف را
 بنشانند و از عهد او تا عهد آردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بان طلب ثمار
 مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر باد شاه واجب بود که
 در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت تو فرماید چه قوام
 مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
 خلق را با یکدیگر شکافی دارد چه همچنانکه امرجه معتدله شکافی چهار عنصر
 حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله شکافی چهار صنف صورت بند

اول اهل قلم مانند ارباب علوم و معارف و مستأدقنات کتاب
 و حساب و معنسان و سخنان و اطباء و شعرا که قوام دین و دنیا
 بوجود ایشان بود و ایشان همیشا بر آب اند و در طبائع و اهل
 شیر مانند مقالمان و مجاهدان و مطووعه و غازیان و اهل فنون
 و ارباب یاس و شجاعت و اسوان ملک و حارسان دولت که
 نظام عالم توسط ایشان بود و ایشان بمنزله آتش اند و در طبائع
 سوم اهل معامله چون تجار که بصنایعات از افق بیسفتی برسد و چون
 محرفه و ارباب صناعات و تجارات خراج که معیشت نوع بی تعاون
 ایشان ممکن بود و ایشان بجای هوا اند و در طبائع چهارم اهل مزارع
 چون مذرگران و دهقانان و اهل حرث و فلاح که اقوات همه
 حماسات مرتب دارند و بقای اشخاص بیه و ایشان مجال بود
 و ایشان بمرتبه خاک اند و در طبائع و چنانکه از غلبه یک عنصر دیگر
 عناصر اخراج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

طووعه آهسته که بسیار
 است که راجع
 واجب است در صلح
 است که چنانچه
 واجب است در صلح
 است که چنانچه

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

آدم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
 عزیز باید داشت و در امور خود مزاج الحله گردانند سوم کسانیکه
 بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را ایمن باید داشت و
 برنج بریص فرموده باشد را استعداد کمال برسد چهارم کسانیکه
 شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و الهانت
 باید نمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
 بشارت و انداز کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گردانند فوالمراد
 و الا در میان و دخاری نباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
 و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلایق و روزی
 موجودات باشد و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس عظم بود
 و منافات میان این صنف و صنف اول ذلت و این قوم را
 نیز مراتب بود که است که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
 نادر و زجر اصلاح باید کرد و الا از سر منع کرد و گرویی که اصلاح
 ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عالم و شامل نبود یا ایشان
 مدارائی رعایت باید نمود و اگر شر ایشان عالم و شامل بود

ازاله شرایشان واجب باید داشت و ازاله شر را مرتب بود
 حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه و موقد و آن منع بود
 از تصرفات بدنی سوّم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن اگر شر او
 با فراط بود و مودی با فقا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند و اگر قتل او
 جائز بود یا نه اظهار ایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضا
 او که آن شرارت او بود مانند دست یا پایا زبان یا ابطال حسی از حواس
 او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنا که حق جل و
 چندین هزار آمار حکمت و ران اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و
 جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفته شد مشروط
 باشد بدانکه شر او بالفعل حاصل آید اما اگر شر او بالقوه بود و
 قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدورسانند و قاعده کلی درین باب
 آنست که نظر در مصلحت عموم کند بقصد اول و در مصلحت خاص او
 بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و
 اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
 باشد فساد مزاج و دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

له جبر یا تلفیکه را بقتل و دیگر در آن حال که را ۱۲۱

فی الجمله باید که بدل با و رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
 محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی با و رسد که نافع بود مدینه را
 یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز نماند بر وجهیکه ضرری بدین رسد
 جائز بود و منع جور بشر و رعقوبات باید کرد و باید که عقوبات
 بر مقدار جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
 بر جائز و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
 مدینه و حکما خلاف کرده اند اما هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه بانه کسیکه
 گفته اند جور بر یک شخص ^{از مدینه} جور بود بر مدینه گفته اند بعضی آن کس که بر
 جور کرده باشد عقوبت از جائز ساقط نه شود و کسیکه گفتند
 جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعضی عقوبت از جائز ساقط شود
 و چون از قوانین عدالت فارغ گرد و احسان کند بر عایاک بعد از
 عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
 در احسان آن بود که خیرائی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

جور یک غریب که آن
 اورا اجابت بفرستید
 دیگران هم جویند که غریب
 مدینه را نیز بخوانند
 ۱۰

از افتخای خیرات محفل باشد و این جمله تبت سورت بهر یک تن باشد
 و در جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل و عقد عالم و رید
 نسر من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
 سیراید که این تباہ ترین اسباب فنا و بے ملوک باشد بلکه سبیل او
 آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
 مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
 با اهل و ولہ کاہد و در ساعات عمل و تعب نکند و تیرا فراید و باید که
 اسرار خود پوشیده دارد و تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
 مناقضت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بجز و تحفظ و مع تدبیر او بکند
 و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
 که شاورت با اصحاب نیل و بہت و عت و عقل و تدبیر کنند کہ
 ایشان از اذاعت رای نکند و با حفظ عقل و استمداد زان

۱۰ شیخ باکر قاسم
 ۱۱ استاد و تاجه مفتین
 ۱۲ اجالت اکبر
 ۱۳ خود تیرا فراید
 ۱۴ عت و عقل و تدبیر کنند
 ۱۵ اسرار را بکند
 ۱۶ اسرار را بکند
 ۱۷ اسرار را بکند
 ۱۸ اسرار را بکند

و کو و کان البته نگوید و چون رای مصمم شود و افعالی که ضد آن رای
 اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آینه کشند
 و از میل یکی از دو طرف یعنی طرف رای طرف نقیضش اجتناب نمایند که
 هر دو فعل مظنه تحت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
 و اما منتهیان و تحسین تفحص از امور پوشیده و خصوصاً احوال
 دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان خصوم را بپایان
 ایشان معلوم کنند چه بزرگترین سلاحی در مقام امتضاد و تقوف
 بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رسل بزرگان آن بود که در
 احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد و عدت و ازمیت جمع
 متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه میان شریک آن معهود
 بوده باشد مانند احضار غائبان و اشاره بغیبت حاضران و

بسیار کسب که غافل باشد
 عیبت با غفلت که غافل باشد
 آن غم باشد اقدام نماید و در آن نیز بماند
 کند تا موجب منصب نشود و بکمال آرا با غفلت متفصلاً
 بمان غم باشد حلق نماید و اجلاس
 دشمن و آواره کردن و با فتح جمع حدود
 ایشان باز و دشمن
 بجا بماند

و بباله در شخص اخبار و حرص زائد نمودن را شکست امور و استماع
 احادیث مختلف و مختلط و احساس تنقظی زائد بر معهود و بر حلقه در ^{تغیر}
 امور ظاهر نظر کند و از میصا و در موارد و امور که از سلطان و خواص
 چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کوکان و بندگان ^{آیدگان} حواشی
 ایشان که بقتل عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
 کند و بهترین بانی کثرت محادثه بود با هر کس چه هر کس را دوستی بود
 که با او ستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
 محاوره و محادثه بسیار شود بر کمون ضنائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
 اول بهیم باز بخواند و بجد تو اتر تا بنجامد بر کی طرف حکم نکند فی الجمله اینها
 طریق استخراج اندیشه های ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
 فوائد بسیار بود چه جهت استعمال آن بوقت حاجت چه جهت احتراز
 از آن وقت احتیاط و باید که در استمال اعدا و طلب بوقت احتیاج
 بآن نه الغایه بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقتله و محاربه
 محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا باو می
 یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض طلب دین

علاقه بکبر است و استماع از بزرگان است و باید که تا اول بهیم باز بخواند و بجد تو اتر تا بنجامد بر کی طرف حکم نکند فی الجمله اینها

بناشد و از القاس تفوق و تغلب احراز کند و بعد از آن شرائط محرم
 و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محارب اقدام نکند مگر بعد از ثبوت لظفر
 و باجشی که متفق الکلمه باشد البته سحر نباشد چه در میان دو دشمن
 رفتن محاطه و عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محارب نکند که
 شکست آید آنرا اندرک نتواند کرد و اگر ظفر باید از قصه که موقع ویت
 و رونق ملک را و باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکر که را اختیار کند
 که به صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
 بدان صفت شهرت تمام یافته و صیتی شایع اکتساب کرده و دوم آنکه
 برای صائب و تدبیر تام متحمل باشد و انواع حیل و خدایع استعمال
 تواند کرد سوم آنکه مهارت حروب کرده باشد و صاحب تجارت باشد
 تا بتدبیر و حیل تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
 آلات حروب از خرم دور بود و آرد شیر را یک گوید تا دیب بعضا
 بناید کرد و آنجا که نازبان کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد و آنجا که
 دوس بکار توان داشت و باید که از خیمه تدبیر با محارب بود که اگر
 الکی و در تفرقه کلمه اعدا متک با نوع حیل و تزویرات نامها بدو

«تدبیر و حیل در تفرقه کلمه اعدا متک با نوع حیل و تزویرات نامها بدو»

«نمای اعدا را از خیمه تدبیر با محارب بود که اگر الکی و در تفرقه کلمه اعدا متک با نوع حیل و تزویرات نامها بدو»

مذموم نیست اما استعمال عذر بیج حال جایز نبود و مهم ترین شرای
 حرب تیغ و استعمال جاسوس و طلا^{مداری} بود و در حرب کج تجارت عساکر
 باید کرد و بر مخاطره آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود
 اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه
 جماعات و صلاحیت آن کار نرزد و کمتر بود و اختیاری کرد و حصا^{اسواری}
 و خندق استعمال نشاید کرد و کمرد و وقت اضطراب چه استعمال این
 موجب نشاط دشمن گردد و کسی که در اتشای حرب بمبار رزنی یا
 شجاعتی ممتاز بود و در اعطاء و صلح و شتا و محبت او مبالغه باید کرد و
 ثبات و صبر را استعمال نمود و از طیش و تهور حذر نمود و دشمن حقیر
 استهانت کردن و اہمیت و عدت تمام استعمال ناکردن از خرم نبود
 که کم من فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن اسد و چون ظفر باید بدید
 ترک گیرد و از احتیاط و خرم چیزے کم نکند و تا ممکن بود کسی را

۱۵
 ملا: مانع دوسرا کہ
 چار طرف سے کہ دو دروازے کا
 دار لنگر پہنچا پیچھہ دار دروازہ پر نشین
 علیحدہ کر بند ۱۲ ۱۳
 فصل اتر ختم ۱۴
 و جب بری ہو گیا کہ دوسرا
 دروازہ ۱۵ ۱۶ ۱۷

که زند و اسیر تو نگرفت کند چه در اسر منافع بسیار بود مانند سببی کردن
 و رهنیه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن ^{قد کردن} و قتل هیچ فایده
 نبود و بعد از ظفر البته قتل ^{ممنوع} نفس مایه و عداوت و تعصب استعمال
 نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم مایه یک و رعایا بود و در آثار حکما
 آورده اند که با رسطاطالین رسید که اسکندر بعد از ظفر به شهری
 شمیر از ایشان باز گرفت ارسطاطالین بدو خطاب نامه نوشت
 و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی و قتل دشمنان خویش
 بعد از ظفر چه عذر داری و قتل زبردستان خویش استعمال عفو
 ملوک نیکوتر است از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود
 و الحق چه نیکو گفته است در باب عفو که گفته است

و ان کثرت منک علی الیوم
 شرف منک شرف و مثل مقام
 و ان شرف منک علی الیوم

تا از منشی تصفح عن کل من
 و یا الناس الا و احد من تلثه
 فانما الذی یوقی فاعرف قدره

بسم در گذشتن ۱۲۰

بسیار از اسیر کردن و اسیر شدن
 و در اسیر کردن و اسیر شدن
 و در اسیر کردن و اسیر شدن
 و در اسیر کردن و اسیر شدن

وَأَمَّا الَّذِينَ ذُوقُوا فَإِنَّهُمْ أَلَمُوا	عَنْ أَيَّامٍ عَرَضَتْ وَلَئِنْ لَمْ تَلَمُوا
وَأَمَّا الَّذِينَ مِثْلِي فَإِنَّهُمْ أَلَمُوا	تَقَصَّلْتُ إِنْ تَقَصَّلْتُ مَا يَجُوزُ خَالِكٌ

واری

و اما اگر در حرب واقع باشند و قوت مقاومت دارد و جهد بايد کرد
که بنوعی از انواع کمین یا شیخون بسرو دشمنان و دجبه اکثر اهل شهر را
که حاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب
باشند و اگر قوت مقاومت ندارد و در تدبیر حصون خندقها احتیاط
نام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل مکیاید استعمال
کنند نیست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک - اما معاشرت
با ملوک و رؤساء عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکوخواهی ایشان
بدل و زبان تقصیر نکنند و در افتائے محامد و ستر معائب ایشان
حایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه
باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشحالی استعمال کنند

و این از دست نیکو
در کسب نیکو
پایه نیکو
این شخص را نیکو
باشد

والیته کرا هست و انقباض بخود راه نمهند و در امتثال او امر و نواهی
 بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگه داشتن احتشام و هیبت ایشان
 بسیار آهنگ نماید و در اوقات تواضع و مکاره جان مال خان را
 در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
 بذل کنند و کسانی که بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب
 قربت ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان ابدخون و آتش و
 گساخی با سلع تشبیه کرده اند و کیست بخوار و معرفت ایشان محتاج بود
 لذت عیش و تمتع از عمر و منقض گردد و اما کسی که بخدمت ایشان
 مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بخدمت
 آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
 بوجه کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبند
 و از مداومت حضور که مودی بود بملاطبت هم احتراز نماید چه ملاطبت
 از کثرت از و حاتم مردم باشد و چون خدمت خلق بر درگاه روسا بر

ایستادگی بپایان نام
 تواضع عادت
 خدمت کار سلسله
 شود و تقاضای شایسته
 خدمت یافتن
 بیخ و بنده

در چشم او نگویند و کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و برین
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر ابقدر استطاعت
پوشیده و ارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده در اشتغال
بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از او معلوم گردد و بر در
افشای اسرار تحت نیفتد چه سر کتوم از احوال ظاهر بسیار مشتعل
و در آشنای آن رؤسا را بکسانیکه در آن محل اعتماد بود و باید
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
یکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را بهتائی بود که بدان مشغول باشند
از غیر خویش و آن بهتائی بود که بدان از همه خلق استخدام
تعب خواهند و خرد را در آن در هر چه بکشد مصیبت شمرند و سبب
این سیرت کثرت مع مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در سامع ایشان ممکن یافتند

معاذ سواد شدن و بنگار رفتن

۱۰ شکیبایی
۱۱ شکر و تواضع
۱۲ شکر و تواضع
۱۳ شکر و تواضع
۱۴ شکر و تواضع
۱۵ شکر و تواضع
۱۶ شکر و تواضع
۱۷ شکر و تواضع
۱۸ شکر و تواضع
۱۹ شکر و تواضع
۲۰ شکر و تواضع

باید که هیچ وجه در هیچ کار حرمی بمخدوم حواله نکند اگر چه با او در مقام
 سلطنت باشد و اگر چیزی از دستش بیفتد بید باز گوید و اگر بنا بر بیست
 کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه جبر آن بمخدوم رسیده باشد
 که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود چون بیان او و مخدوم حالی است
 که قبح آن عائد بکسی از برود و بدو حمله کند و آن که آن قبح را بخود
 گرداند و بر ارباب ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری است
 شود از آن سبب اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز گردد
 و عذر او در آن واضح شود و در حالیکه آنچه نزدیک مخدوم محبوب
 کرده بود نظر کند و ایتیار محبوب او کند اگر چه بر مکروه نفس و شغل میند
 با خود مقرر کند که در عبادت هیچ چیز با منفعت ترک خطا بود چون
 یعنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد
 و خوبتر آن او را آن خطی بیند ترک آن خط گیرد و از آن تجنب نماید
 و خطی را که مستخلص گرداند تا نزد خیر هم عائد با او باشد چه اگر در اول
 با سنیهای خط خود مشغول گردد از خلل خالصی نماند و ترک امور از
 نهادن آن اولی و در حذب منافع از رؤسا ملطف عظیم بکار بایستد

والبتہ بر سوال الحاح دران اقدام نمود و طمع شر در اجمال نہ
 این قناعت و کرم و دستی بعبادت باید گرفت کہ خود دیناروی
 کہے ہند کہ او از ان معروض باشد و از کہے امتناع کند کہ بر آن
 بود و وجہ دران باید کرد کہ از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبہ
 نفس منافع مثلاً اطلاق یہ در انچه موجب اقتضای منافع و جمع
 فوائد بود ہم از سوال ^{مقتضی} فایز باشد و ہم بر منافع بسیار نظر باید و
 حاصل این سخن آن بود کہ نفع بمخدوم طلبہ نہ از مخدوم چہ ہزار ہا
 نفع گیرد از طول شوند و ہر کہ بدیشان نفع گیرد او را عزیز ترند و
 خوشتر ^{و سبب این است} و چشم مخدوم چنان فرمائید کہ کمتر کلمہ و اندک تر سے کہ
 مخدوم فرماید چنانی اسوال بمقتنیات خود بذل خواہد کرد چہ اگر چنین کند
 از طمع او ہمال خود اہمین گردد و اگر مناسبتی بکار دارد حرص او را
 نیز گرداند کہ الممنوع محروص علیہ و المہذول مظلوم نہ وجہ کند
 دران کہ از جاد و مالے کہ کسب کند ز قیمت و جمال مخدوم طلبہ

اسباب منافع
 منافع مال نقد ۱۲۰
 مخدوم را سبب نفع گردانند
 منافع ۱۲۰
 دور و دراز گرفتن چہ
 و در سبب ۱۲۰

مرگ و مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیره هم جز بمجانبت شرط
 و خاطرین نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات و زی کند
 و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو
 خداوند کاروان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
 کن همچون در خدمت او منزه باشی تا بآنکه تعظیمنی مانند نصیحتات
 متواتر و دعا در هر لفظی استعمال کن که آن علامت محبت و بیگانگی بود
 اگر بر سر جمیع که آنجا درین باب تفصیل نشاید کرد و با او تقصیر بود که
 هر از دو یک تو حقی است یا سابقه خدمتی و ارم ملکه تجدد بخت و دولت
 طاعت سوابق حقوق را نزد یک او تازه میدارد چنانکه آخر آن
 اول را ایجاد چه باو شاه حقی که آخرش از اول منقطع بود
 فراموش نماید و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سختی از وزارت
 سلطان نبود که بمکان او مناقشه بپایار کند و حساد او اولیای سلطان
 باشند که در منازل مدخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

تتمت باب پانزدهم
 او خدمت آن خدای متعالی
 راز و کند ۱۱
 غایت کردن در چینی
 طبقین مساوات ۱۱
 ص ۱۱

آید و اگر بادشاه را نی زنده که تو آنرا کارده باشی با او موافقت کن و
تذلل بنمای و تحقیقت دان که سلطان دوست تو پس ای آنکه دوست
مرد او گویی نه آنکه از او مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب ای میوی
خویش شگوفی نیست تمامی سخن درین باب دانند ^{خواجه} اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صیانت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و تمامی سعادت او نزد یک صدقای
دوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با خیر او بود و به تنهایی
کامل تواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در آن کتاب صدقاً باشد
بذل کند و خبرانی که بدو تعلق گرفته باشند ایشان را شامل گرداند
تا بمعانت ایشان آنچه با نفع او حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان نفع و البته او یا بدست حقش و البته از وی
آنچه چنانکه گفتیم نه لذت حیوانی و تمتعی بهیچیکه این قوم پس
عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانی و تمتعی بهیچیکه شری الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

اینکه در اول کتاب مذکور است که در آن کتاب صدقاً باشد

شک و نوبل باشد که هر چند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بسجا
 خدا نباشند و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نام
 باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او با فراط کثرت
 مطر و بیشتر احوال چنانکه گفتم خرمیان و دتن اتفاق نیفتد پس
 صدیق حقیقی بعد و بسیار ننود و لیکن حسن عشرت و کرم نائی که با
 او باستحقاق استعمال افتد بسیار کسان بی استحقاق استعمال با بزرگو
 طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود ملک
 معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
 در ساطع الیس گفته است مردم بد دست محتاج بود و در همه احوال آما
 در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
 در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موافقت ایشان و تحقیق
 احتیاج بادشایان بزرگ بستحقان تربیت و اصطلاح مانند
 و صیاح در دیشان بود با بل احسان معروف و طلب فضیلت

۱۰ اصل اصطلاح
 او در باب است که در طبع
 سه شکل خیر و در بیان
 آن ۱۱ اصل
 صحت ۱۲ اصل
 یکوی کوشن مرکب
 ۱۳

صدقت که در نفوس مفسد و سست مردمان باعث یگر داند بر شاز
 در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیل و ملاعبت با یکدیگر جماع
 در ریاضت معبد و دعوات تا اینجا سخن حکیم است و انبیا طیس
 گوید من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و قتل
 ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
 و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و لغبار کتاب است
 و آنچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شال و محبت و سوا
 که محبت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود
 در ایشان آموختن او می بود چه اگر همه دنیا در غائب دنیا کسی را
 حاصل بود و فائده این یک خصلت از منقطع زندگانی برود
 و بانی بود بلکه بقای او محتاج باشد ^{ای سادقت} و اگر کسی امر مودت اخوان
 و خردشمر و حقیقت خوار و خرد و آنکس بوده باشد و اگر گمان و کم
 تحصیل آن آسانی صورت بند و گمان او خطا بود چه اقتضای

۱۲ مناسبت ضمیمه غناد
 زمین معجزین مع
 غنیمت غنیمت
 غنیمت غنیمت
 غنیمت غنیمت

اصدا قایمیکہ بر محاک امتحان بیچار و فوق باز آید سخت معذرت
نوازند بود و اعتقاد من آنست کہ قدر مروت و خط محبت از چنگلی کنوز
بود فائز عالم و ذخائر ملوک و نقاشے کہ اہل دنیا را بدان غبت
بود از جزا ہر بری و بھرے و انچه از ان تمتعے یابند چون
حرف و انہ و امتنع و غیر آن بیشتر بود و تمامت این بن غائب
روایت ^{۱۱} شاعرے ^{۱۲} طاہرے ^{۱۳} عظمیٰ ^{۱۴} عظمیٰ
سوار نہ فضیلت صداقت بقصد چہ ہیچ ازین جملہ در وقتیکہ کو
مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیہا بجای دوستی
مستعد کہ در مہمی مساعدت کند یا در اتہام سعادتی حاصل یا آجل
سعادت دہندہ است چندانیکہ بدان نعمت منقبض بود اگر چہ از
ملک عالم خالی بود و از و نیکو حال تر آنکہ در ملائست ملک ازین
سعادتی محظوظ باشد چہ کیسکہ مباشرت امور رعیت و تعریف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزوایات ^{۱۵} ممالک بر قانون احتیاط
خواہد کرد اوراد و گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

تواند بود و چون مالک گوشها چشمها و دلهما و زبانها نمیشود که
بعد و بسیار بود و بمنع گوش و چشم و دل و زبان او اطراف
مالک بر و نزدیکتر نماید و بجهت شمی بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صوت شاهد مشاهده کند و از کجای این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صادق و دلق و چگونگی در آن طمع
توان افکند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن جاوید است و چون
تقریب حال این نعمت حلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت
اقتدار و اقتضای باید گفت و بعد از آن بچگونگی محافظت آن اشارت
باید کرد و طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گو سفندی
فرجه میخواست گو سفندی آما سیده فرنیته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرد است اعین با نظرات منک صادقه به ان تحب الشحم
فمن شحمه درم + علی الخصوص دم که از حیوانات دیگر تبضع اختیار
داظهار فضیلت از روی بامنفردست مثلا بادل مال کس را بخیل

۱۰
۱۱

داعیہ فضیل از روی بامقروست مثلاً بذل مال کس با جمل

تجربہ رنج و سخت کشیدن
۱۲ اسے در انظام
۱۳ ملک تعریف احوال و عیب
برادر و بیخبر کس کردن
و نگاه پر خشن بر آئے
خودن ۱۴

تا بچود موصوف باشد و اقدام کند بر احوال با جبین تا بشیاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاہر اخلاق خود تحاشی نکند و
از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
بعدم تمیز مثل کسی بود که بر طبائع حشائش واقف نبود و اکثر
و چشم او تشابه نماید پس بر تناول جنبرے بصر آنگه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ باید و با استعمال حشیشی که آزار غذا پندارد قصد کند و
آن خود زہر بود و لیکن چون بر کیفیت الکساب قوت یابد از کتاب
خطر نکند و در مودت اہل بتوہ و خداع که خوشی بصبوت فضل
و اخبار فراموش نماید و چون کسی را در زام تزویر افکند مانند
سباع اورا فریب و اکیلہ خود کند نیفتد و طریق این مطلوب نیست
که انفراد طیس گوید که چون خواهند که استفادہ صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد کہ در ایام صبا گوہر نفیس خود را
چہ نوع محافظت نموده و معاملہ او باید و مادر و اقربان و عشیرہ

۱۰ تمیز بین ستمی و ستمی
۱۱ قوی و جبر ستمی
۱۲ در دود و غرور و کدو
۱۳ دیار آسایش و سعادت
۱۴ سودن این را ستمی
۱۵ است

چگونه بود است اگر شایسته یا بنده از او ایستادگی محبت داشت
 الا از او پرهیز واجب اند که یکس محافطت وجود خود نگارده باشد
 و بعقوبت منسوب بوده مراعات حقوق بخند و بعد از آن سیرت
 دوستانی که در مقام تقدیم داشته باشند بحث باید کرد و آنرا باستان
 اول اضافه کرد پس منبع سیرت او باید نمود و شکر نعم و کفر آن آن
 ز شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات یا از قیام مکافات
 عاجز گردند اما شکور تعطیل نیست از مکافات زبان از تسبیح خیر
 عاجز ندارد و کفور از شکر و کز جلیل که هر کس بر آن قادر بود و مکاف
 نماید و هر احسان که در باب او تقدیم نماید بخت شمر و آزار حق خود
 داند و تحقیق هیچ آفت را در از آن نعمت آن نکاست بنو که کفر آن
 را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشیا هیچ صفت تیره را
 کفر آن نبود و خود کفر و لغت عرب مشتق از آنست و صفات سعادت
 هیچ خلقت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
 و چاره نبود از فقرت این خلق در یکس بمواخات او رغبت افتد
 تا بکفور که ایامی برادران و انعام را و ساست خیر و مبتلا نگردد

له نکات بالکسر که در متن را ساندان براحت باقیل ۱۱

پس بگاه کن تا حال میل او لذات و شهوات چگونه است چه
 شدت اینهاست بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
 و در حال محبت او زور و پیغم را و حرص و شغف و جمع و افتای آن بکم
 نظری شافی استعمال کند که بیشتر از معاشران نظام محبت
 بگیرد موسوم باشد و در تمام این نصیحت یکدیگر اغفال و اندازند
 چون معامله ایشان با یکدیگر یکبارگی ازین سنگ پارسد و نازگی
 در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با و از طلب
 محاوره و سفاهات الفاظ احسا محاذله و مخاطبه کنند و مایه صداقت
 بفرمایند و بعد از آن نظر نمایند تا در محبت یاست حرمت و رابکدام
 مقام یا به چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود و انصاف در مودت
 استعمال نکند و باخه و اعطای مساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
 کبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
 در مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود آخر الامر

در این باب
 چگونه است و چون
 و کس آن را بگوید
 چگونه در خطه کربلا
 در خطه کربلا
 در خطه کربلا

بعد اوت و حقا انجامد و بعد از آن نظر کند ما شغف او بنگاه و الحاح
 و ضرورت لهو و بازی و استلغ ^{نکته ۱۱} انواع مجون و مضاحک بچه درجه
 با هیچ افراط درین ابواب اقتضای آن کند که از مساعدت ^{انواع ۱۲}
 یاران و مواسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان ^{نعمت یاران ۱۳}
 با حسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت با یاران در اموریکه
 بر مشتت شتمل بود و گریزان باشد پس چون برین استخوانها باز
 آید و از رذیلتها که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل
 باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصداقت او هیچ دقیقه
 مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکی از حکما
 گفته است انی لا عجب ممن یخزن وله صدیق فاضل و بر یک
 دوست حقیقی اگر باید اقتضای اولی بود که کمال عزیزست و نیز
 با کثرت اصداقا و جوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در ^{بعضی}
 اوضاع باغبانای از بعضی اضطراب اراقد چه بسیار بود که احوال
 متضاد و متضاد گشت و در مانند آنکه در مساعدت یک دوست
 بشادی او اهلج باید نمود و در موافقت دیگری باندود او

شغل یاران و شغل و ملامت شدن ۱۴

اندوگین باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود
 و حرکت و بسبب تقاعد و گیرے اهتمام کرد و بیگون و در بیان چنین
 احوال خرتیج و اجمال طرفی از هر طرف حاصل نتواند بود و باید
 که از فراطرف و طلب فضائل به تنوع صفات عیوب یا ران مشغول
 شود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس با او سلامت نیابد و نتیجه آن
 وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند و این جواب
 چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن سزا نتواند بود و
 نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل
 تواند کرد و چنانکه شارح علیه السلام فرمود دست طوبی لمن شغلته صیبه
 من عیوب الناس و باید که از صداقت کسی که با او سابقه صداقتی داشته
 باشد یا محالطی که از لواحق صداقت بود و آخر از کند و قول شاعر بشنود

این سخن از حدیث است که در حدیث آمده است که هر کس با او سابقه صداقتی داشته باشد

فَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَوَّاتِ	فَلَا تَكُنْ مِنَ الْخَوَّاتِ
يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوْ الشَّرَابِ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوْ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقه
 او کند و البته هیچ حق از حقوق او اگر چه اندک بود استثناء

تنہا یہ و بھائی کہ اور اعراض شود قیام کند و در حوادث و زنگاریا
 او بایر بود و در اوقات رخا بروی کشادہ و خلق خوش اورا ملحق کند
 و آثار شباشت و اریح بیدار او در چشم و روئے و حرکت سکون
 پدید آید و بر فرط حفاظت کہ در ضمیر دارد قناعت نکند کہ اطایع
 بر ضما رجز متولی سر از را بنود ان کان دوک فی الطویۃ گامنا
 فاطلب صدیقاً عالماً بالغیب تا ہر روز و ہر لحظہ و ثوق او بموت
 سکون نفس او بحضور غیبت در زیادت بود و چون سر تا بہتاج
 بیدار خود در شمال آنکس شامہ کند بموت او متیقن گرد و چہ چقاوت
 حقیقہ در وقت تقای اصدقا پوشیدہ نماید و معرفت سرور غیری
 بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و ہمین سیرت با کسائی کہ
 و بستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حوا
 سبذول وارد و بر شامہ محبت او و ایشان بی اسراف کہ مٹوی بود
 بتعلق و تکلفی کہ مستعدی محبت باشد چہ در حضور و چہ غیبت تو فر
 نماید و صیانت آن یعنی از شائبہ لئق و کدورت نفاق تجبری
 صدق بود و اقوال و افعال چہ انحراف از جادہ صدق

دل پوشیدہ پس طلب کن دوست و اند نہ غیب را ۱۲ + ۱۳

خلاصہ بات باجم و کسر دھانت افکار کردن شادی ۱۲ ملحق و کسر لام آنکہ زبان چایموی کند و در دل اخلاص مذاشتہ اند ۱۲ و اگر باندہ دوستی

نظاره برق بود و بعضی قنایق و هر دو مذموم باشند و باید که انزاع
 این طریق رسالت کند و تاملی و تهاون را بوجهی از وجود بدان را و
 مذموم ملازمست این سیرت مستحب محبت خالص و مستحق ثقت
 نام بود و بدان محبت غریب و کسانی که با ایشان معرفتی سابق اتفاق
 افتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کس توطن سازد
 و با او انس گیرد و بحریم وحدت و خانه او طواف کند اشکال و
 امثال را نزدیک او جمع آورد و مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
 و باست لاط و راغب گردد و بموانست او پیوسته باشد اقران و اشیاء
 خود را بر ودالات کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
 و صفت امتیاز شتاب و تشر محاسن را جمع باشد و بیاید و انست که
 همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود و سر او احترام از آن خاص
 و انفراد بنیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر
 از آن واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم و قیام بیشتر
 چنانکه گفته اند دعوی الاخا^{۱۱} علی الرخا^{۱۲} کثیره^{۱۳} بل فی الشدای^{۱۴}
 بیرون الاخوان^{۱۵} و چون چنین بود در مصائب و کمالات و تغیر

و اینها را در کتب
 احیاء باصری

در کتب
 احیاء باصری

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود و مواسبات با ایشان
بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات ^{دار و وظایف} زیاده و از معهود لازم بایستد
و در آن انتظار التماس ایشان چه تبصریح و چه تبعض ^{مختص} خطور داند
بل بفرست و کیاست بر کمون ضامن و اندرون دلهای
ایشان اطلاع باید یافت و در انجراح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندود و غم مساعدت
و مساعدت نمود تا باشد که بعضی از مومن مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت ^{خزندی} رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گردانند بے آنکه خود را در آن رجحان نهند یا بشائب
منقذ موش کند و اگر وقتی از دوستی ^{طلب} چشمه یا نقصان ^{فست} موی
احساس نماید در مخالفت و استمالت او جهد زیاده نکند چه
گرا و نیز بسبب خیرتی یا بکبر ^{بخود می گردان} یا احتراز از غفلت یا از تکاب
سور خلقی تانی کند چهل ^{خط} مودت گشته شود و درین مهجود صداقت
راه یابد و معذکات از ^{خط} زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد

که بعد از آن حیاتی و خجالتی و انگیز آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
 رغبت نمایند و عادت محمودین باب آن بود که هر چه بر زود
 در کار آن کنند و آنچه ~~سبب~~ سبب حشمت باشد از دل پاک
 بی غل و غش نهاده که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
 بوده باشد ^{حکایت} حقایق لطیفه آینه بتقدیم رساند که العاقب حیوة الموده
 و فی العاقب حیوة بین اقوام پس اثر آن سبب از خود داد و محو کند
 باید که مداومت مراعات را سبب بقیه محب تنها نشمرند بل آن را
 در جمعی امور و اسباب مطرود و اندیشه ای که در تعهد مرکوب یا بلوس
 یا منزل یا چیزی دیگری مثل اهل و رزق و حسن رعایت را در باب
 هر یک اتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچه از این نباشد
 پس چون صوت در دیوار از تغافل در تعهد به قشومیش و خرابی
 میگراید فکر که جفا بر کس که امید همه خیرات از وجود و اعراض از
 کس که انتظار مشارکت در سر او ضرابد و بدو چه تاثیر کند بعدا که
 ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات کینوع منفعت
 مقصود باشد و وجه ضرر که از جهای دوستان و انقطاع مودت

عاطفانه است سخنان و بی کبریا است

ایشان منتظر بود متنع چه اگر دشمن شوند و منافق ایشان با مضار
 رو کو از خوا کل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع
 امید از تکیه یکبار از ابدی نتواند بود و بجلا و حاصل آید و بالتزام عداوت
 مراعات از و حامت عاقبت فراغت میتوان یافت از این فضیلت
 منع گرفت و مرا هر چند با همه کس موم بود اما با دوستان استعمال
 کردن مذموم تر باشد چه از مرا قلع موت حاصل آید و سبب آن بود
 که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت تلین و تباین مثل بر همه شرا
 و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
 و بسیار بود که کسی مرا کند با دوستان خود گوید که مرا سبب تشنج خاطر
 و تیزی ذهن باشد پس در محافل که رود سا و اهل نظر جمع باشند
 بهارات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز نکند و بالفاظ جمال
 و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
 گرداند و در حال خلوت ندانند که این فعل نکند بل این فعل آنجا یکبار
 دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر محافل کمتر
 بود و غرض او از صفات بر ملا آن بود که تا بجلت این اسباب

لک عداوت است و اکا و بدین در خصومت و عداوت و تنگی کردن ۱۲ سله بلند کند و تنگی و در دو پنج ۱۱

را بشان متوش گرد و بختیفت این کس از اهل مغی و جباران ^{بسیار} کاه
 بود جباران چون به ^{بسیار} ثروت و نعمت طراغی شوند
 یکدیگر را بختارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن
 کنند و متبع عیوب و عوارض ^{کوچک} یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
 ایشان بعد اوت رسد و در از آن نعمت یکدیگر سعه کنند و کاه
 بسفک و مار و انواع شرور را بنجامد و اینجمله از توابع و لواحق م
 باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید باد و ^{بخت} بستان بعلوم و ادبی که بدن
 مستحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد
 که او را بجهت استبداد و ^{بخت} ایثار انفس ^{بخت} او در آن باب منسوب
 نتوان کرد که منافقه باد و بستان در متاع دنیا که بضیق محال
 موصوف بود و بجرمان و نقصان فنی که بسبب مزاحمت و در جانب
^{بخت} لازم آید موصوف قبیح است فکیت و در متنیای که بافتن
 زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ^{بخت} ممانعت و مزاحمت در آن
 سعی حرام و نقصان بنود و فور خطای که مستلزم ^{بخت} حرام
 گیری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از فکیت

۱۲ در استماع و در کار با هم و تقوی ۱۳ است استبداد تا کاه است ایثار و در کار سعه ۱۴

بصاحت بود یا از طلب تفوق نزدیک جہال یا از خوف آنکہ
در کتب فتویٰ و تفصیل پدید آید یا از روی حسد و کجی این انواع
قبیح و مذموم است و بسیار بود کہ کسی بنجل بر علم خود قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بنجل کند و ایشان را در افتای و افادہ سرزنش
و ملامت کند و ازین طائفہ بسیار کسان بودند اندکہ تصنیف فاضل
ظفر یافتہ و آنرا از مستفیدان باز داشتہ و اثرش بدروس گردانیدہ
و این خلق منافی موت و موجب انقطاع اطلاع ^{تجدید دیکشتہ شد ۱۲۵۰} خدا باشد و
حذر باید کرد از آنکہ کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب ستاور و برہمی ناپسندیدہ ^{چند} گنجی سر تواند کرد و دانش
او چہ رسد یا بحکایت عیب چیزیکہ متصل باشد بدو رخصت باید
تا عیب ذات او چہ رسد بل باید کہ هیچ آفریدہ را از متصفیان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیقد نہ از روی جد و نہ از روی
بنزل و نہ بوجہ تصریح و نہ از طریق تعریض و چگونہ احتمال ذکرنا محمود
کے توان کرد کہ تو چشم و دل او باستی و خلیفہ و قائم مقام او
غیبت او بلکہ تو خود او باستی چہ اگر چیزی ازین نوع بشنید اور

شک نکند که مصدر آتش را می تو بود باشد یا ترا و ان سنائی بوده
 پس از تو متفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست صمیمی مین با
 او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد
 تنبیه او بطیب است و بتدبیر خدائی معالجه کند برنجی را که تا استاذ
 رشق قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
 او اغضما کند و پروپوشانیده دارد بلکه آن معنی چنانست محض بود
 و ساحتی در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه اولی و ثانیه
 بر معائب ایشان اول نمائے یا حکایتی از غیرے او بے بود اگر
 این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتے خفنی مرموز به و در میان
 عبارت برج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
 بعد از تقدیم مقدمه مقتضی و ثوق بود و تا که اهلایک مستد سے
 الطیمان قلب مزید شفقت چنانست باشد آن معنی ایراد کرد و البته آن شی
 از سامع اصدقا و خطای دیگر تا با جانب اعادی چه سد پوشیده و
 که حق دوست زیاده از ان بود که او را در معرض مذمت اصداد
 و استخفاف اعدا آرد و در باب صداقت از مداخلت تمام

احترام تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداده و چه اشتراک
 و صوت فصاحت در میان اجبار و اختلاط کنند و در اثبات مدینه
 لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف تمویه
 و آزاد زشت ترین صوتی بر و عرضه دهند اما اگر مجال نیاید و شجاس
 یا بنده بجهت های فراموشی و دروغ های بر تراشیده و تبخیر صوت او کند
 در نظر این کس تا صداقت ایشان بعد اوت کشد و قه ناما نام را تشبیه
 کرد و اندک بکسی که بناخن بنیاد دیوار بایستی متوارس باشد و انگشت را
 جانی میکند همچون تفحص و تفتیش بحد رخنه یا بد بکلند آزار بزرگ ترکند
 و قواعد آن دیوار خراب گردانند تا موجب انهدام نباشد و درین باب
 حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و شیر است
 در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
 سبعی قوی بحد بعیت روبرو باهی ضعیف و معرض استیصال حیوان
 عظیم آید یا ملکه قاهره بحد اختلاط تمامی که خویشین را در صورت ناصحان
 فرمانا نیست در حق و رزای نصحای خود که قوام ملک مد ار کار بر ایشان
 بود و فاسد گردانند تا بعد از فراط مکتوب ^{خبر همان} تصرف و ایشان ابد لا و

خویش بچند وعداوت گراید و در بطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید که در باب دوستانی که بر روزگار اختیار احوال ایشان کرده باشند و صداقت ایشان را در احوالات شداوند ساخته و بمنزله ارواح در ولما جاے داده از سعادت ایشان حذر کند و نیکو گفته است درین معنی این ابیات **و انما نکت و انما نکت و نکت** و نکت بحکم و نکت لک کلام نبی و انما نکت المفدی منہم و لہم ۲۰ بجوہ راسی کانت الایمان بنسبی الا عادی بالنائم بینا بنسبی تفرقنا بنت و بانوا احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بہرین لطافت از اہم مہمات بود و ناقصان بدان را دنیای بد و معنی اتحاد و اکل نشود چہ اکثر فضائل خلقی کہ بہر شمر دیم ہم بر محافظت تمام مایلند کہ وجود نفع بے آن نتواند بود و مقصود باشد مثلاً احتیاج

۱۰
 قسم بریں بریں
 دوم دانت دار دوستیاتیان و جبکہ
 نام بریں دوستیاتیان و جبکہ
 اذ افتد وریاں بایس حیاتم
 ۱۱

بعد از آنکه از جهت تصحیح معاملات است تا از رذیلت جوهر مشغول باشد
 احتیاج به بحث از جهت خیریه شهادت و بی آجایات عظیم بشخص و
 نوع را دینا بد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور باطل و بطلان
 شامل بود و در اظهار بعضی فضائل با حساب خارج حاجت افتد
 مانند احتیاج با کتاب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
 تا بفصل احراز قیام تواند نمود و بر مجازات جیل و مکافات واجب
 فایز بود و چند آنکه حاجت بیشتر بود خارج احتیاج زیاد و در اقصای
 مواد بی اعموان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تفصیر در کتب الفت
 سودای تفصیر در کتاب سعادت باشد و از نیابت حکم کرد و اند
 بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطلان
 نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و بیگلی خیرات و
 فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتم که دورترین خلق
 از فضیلت کسانند که از تمدن و تاملت بیرون شوند و جوشت

در حدیث

باب فاحش کرب
 آن از یک مناعت است
 و صف کتب آن بیه
 فضائل شکر است
 و صف آن از تجارت است
 و صف آن از سخاوت

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود
و محافظت آن مهم ترین کار بود و غرض از این اطباء این باب همین بود چه
این باب شریف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم است

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال چگونگی اصناف خلق اعتبار کنند
چون نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر تبه بالا می آن صنف باشد
یا مقابل یا فرود تر اگر بالا می آن صنف بود در تبه آن اعتبار او را بر محافظت
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فرود تر بود و رسیدن بدرجه آن صنف
جد نماید و حال معاشرت بهم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلند تر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل ^{شیخ و یا آن} منوع بود و بسبب نوع اول معاشرت
با دوستان هم معاشرت با دشمنان هم معاشرت با کسانی که نه دوست
باشند و نه دشمنی دوستان و دو صنف باشد حقیقی و غیبی حقیقی

بمعاشرت با دوستان جستی یاد کرده آمد و اما بدوستان غیر جستی که
بدوستان جستی بمشبه باشند و از نوع قصص و تهاق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان یاد کرده که بتدریج و توسع مجامله و احسان کند و در اوقات
و در اوقات و صبر و محامله بحسب ظاهر پنج دقیقه عمل نگذارد و در اوقات
بسیوب خود را از ایشان پوشیده و در اوقات خاص احادیث
احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال و تقصیر ایشان را
سواخذ و کند و در احوال حقوق عتاب نماید و بیگانهات آن مشغول
نشد و اما اصلاح ذات الدین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود
که بعضی بزور کار و بدرجه اصفا و اولیای مخلص برسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان موااسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقصداست حاجات و اظهار ثبات در
استقامت ایشان چه بطبیع و چه بکلفت قیام نماید و در حال ضرورت
ایشان را دست گیر و فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عهد
بتجربیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیندازد و بوقت آنکه
در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجای یار گزینی بیشتر برسد و در

طلب دوستی ایشان بغیر ازید و اتصال و قربت زیاد از معمول و مطلق
 و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شدند آشکارا
 یا نهانی و اهل حق از حساب و شمنان ظاهر باشند و اهل حق از قسم
 عدای مخفی و از دشمن نزدیک اختر از جبر نماید کرد از جهت و قوف
 بر اسرار و عوالات و در ماکل و شارب و غیر این از احتیاط و حسب
 با پیشرو و صلی کلی و سیاست است اما آن که اگر تحمل و دو اساست
 بظن ایشان را دوست توانگر و حصول حق و عداوت
 اندامای ایشان منتفع گردد این خود بهترین تدبیر باشد که
 تقدیم یافته بود و الا ما دام که ببردنی ریائی و مجالی تلطیفی
 یکدیگر را می بینند بر محافظت آن تو فراموش و هیچ نوع در قضا
 بشمنی نیست ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر شر و بدست
 اعدا بمالات نباید نمود و احتیاط و تحمل مدارات استعمال باید کرد
 و از تمامی منافست و منافست ^{چشمی} اختر از تمام لازم دانست چه
 اظهار عداوت مستفاد از ^{حد بر آن} له نعم و قمع ^{بیش} انتقال و اول
 و از تمامی انکار و انهم و هجوم متبیل و اخلاصت اموال
 ۱۲ پس آمدن ۱۳ مدافع کردن ۱۴

این دو ارات در امور با هم نیستند بلکه در یک است

و کلمات و تحمل خشم و ذلت و مشک و مار و دیگر انواع شرور باشند
 و عمر که در بدبیر و قشکر و چارست و بیاض شرت این افعال صرف شود
 جسم در دنیا صنایع و مشغول بود و هم در دین سبب تفاوت و خسارت
 و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنایع در ملک و تنایع در منزلت
 و تنایع در رخا و اقدام بر شوائی که موجب انتہای خرم بود
 اختلاف آراء و طریق توفی از هر صنفی احتراز از سبب آن منفعت
 بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تنبیهش اجبار ایشان
 مستغنی نماید و هر که و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن
 فراموش گیرد و بدن برایش غایب مساعی آن قوم ظفر باید و شکایت
 اعدا در مسامح رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
 ایشان قبول نکنند و مکارید که سگالند روح نیا بد و در احوال
 افعال شهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر نفس و قلم آن

و این

۱۰
 بنام علم بگری و جود قبل
 وقت پیش کردن و نور انگشتن
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

وقت شود و آنرا جمیع نماید و در احکام آن شرط احتیاط
 نماید و هر چه نشر معایب و شتمن مقتضی رسم و عادت
 مردم باشد از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند که قدر او
 حاصل آید و اگر بر بعضی از آن اورا تنبیه کند پیش از نشر آن چون دانند
 که بر معایب و شائبه او و قوف یافته اند دل شکسته و ضعیف را
 کرده و شاید درین باب تحریری صدق شرط نرزد و چه کذب از
 و داعی قوت و استیلا می خضم بود و بشیم و عادات هر صنف باید که
 و قوت یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قتل
 و ضحاک ایشان بود و همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن سند رج بود
 و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویش متن را برابر اصداد و متاع
 نقد حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میس
 هر دو جانب صورت بند و سبقت گیرد تا هم کمال ذات او دهم
 و این خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش

کتاب الفقه مجید
 در باب غصب از او
 در باب غصب از او
 در باب غصب از او

و باد و ستان ایشان موافقت و مخالفت کردن از شرائط حرم و
 کیاست بود چه معرفت خوارات و مزالی اقدام و مواضع ^{عشرات}
 ایشان بدینوجه آسان تر دست ^{بمیان} و هر دو لفظ بدشام و لغت و تعریف
 امراض دشمنان بنهایت مذموم بود و از عقل و درجه این افعال
 بنفوس^۱ اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرکب
 فی الحال مضرب بود که هم بسفاهات شبه بنوده باشد و هم خصوم را مجال
 در از زبانی و تسلط و ادو چنین گویند که شخصی در پیش ابوسلم هر روزی
 زبان بغرض نضر بسیار آلوده کرده و تصور آنکه ابوسلم را خوش آید و از او
 پسندیده دارد ابوسلم روی ترش کرده و او را از آن لعنت زجر نمود
 و فرمود که اگر سبب غرضی و ستمایجون ایشان آلوده کنیم بارے
 در آنکه زبانها با عراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فائده خواهد بود
 و چون دشمنان آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت
 را استوقع و منتظر باشد البته باید که شتابت ننماید و شادمانی و فرح

از این امر بزرگوار

احکام

نکته اول
 بن سبب ارکان نضر
 شتابت نداشتن
 که سبب کبر است

اظهار کند که دلیل بظن بود و بمنحی آن شهادت هم با خود کرده باشد
 و اگر دشمن بجهایت او در آید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که
 اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت استعمال نکند
 و مروت و کرم بکار دارد و چنان کن که ملاست خدمت دشمن مخصوصا
 کرد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
 اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
 و الا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان حبس
 و یا رای سفری و در که اختیار کند سوم قهر و قبح و این آخر همه تدبیرها
 باشد و با وجودش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن خیر
 بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
 بهیچ وجه از وجوده جز بضر خویشتن را از قریض او خلاصه
 نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بوزیاده ازین کس از کتاب
 خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالہ خیرات
 خویش از دشمن کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر ذلتی مانند خیانت
 و عذر و موسوم نشود ششم آنکه آنرا صاحب ندوم چه در دنیا چه
 در دوزخ

لفظ حسد در حدیث آمده است

جو آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قہراً بدست دشمنی دیگر کند بہتر
 و انتہای فرصت با وجود مہلت از لوازم حزم باشد و اما حسود را
 با ظہار ^{بہت} غم و مرارت فضائل و دیگر چیز ہائیکہ مستعدی غیظ و اندامی
 او بود و بر ذلیمی مشتمل نہ رہنچہ رول و گداختہ تن دارد و از کسب او
 احتراز کند و جہد نماید در آن کہ مردمان بر سر ریت او واقف شوند
 و اما معاشرت با کسانیکہ نہ دوست باشند نہ دشمن ہم مخلف باشند
 و ہر کسی را بد آنچہ مستحق آن بود کہ تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
 نصیحا را و آن قومی باشند کہ بیضیت ہمہ کس تبرع نمایند خدمت
 کند و با ایشان مخالفت نماید و سخن ایشان بشنود و بشارت
 و اہتلاج بدیدار ایشان ظاہر گرداند اما درست بول قول ہر کس
 مسامحت نماید و بطوابع احوال مغرور نشود بلکہ مائل کند تا بر خص
 ہر کسی واقف شود و حق را از باطل منہق نماید و بعد از آن
 بروجہ اصوب برود و وصلی را و آن جامعیتی باشند کہ با صلاح ذات ^{لین} ^{چنین}

سہ ریت را از واجب ^{۱۱}
 پیمان کردہ نشود ^{۱۲}
 چہ چیز غنیدین ^{۱۳}
 کاسے کہ واجب ^{۱۴}
 نباشد ^{۱۵}

مشغول باشند از روی تبرع مع دشنا گوید و کرامات و احسان
تجمل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهبا ایشان و یک
همه خلق محسوب و با سنها حلم بکار دارد و بسفا همت ایشان بآلات
و انکساف نکند تا از انیدای او اعراض نمایند و اگر ^{بسته} ششم و سف
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجه و تامل نماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک
محاطات ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صفت اختیار
کند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
تسیرت ایشان با ایشان کار کند تا از ان متالم و منترج شوند که التکبر
مع التکبر صدقه چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
تخفیر بود و در اصابت خود قیقن شوند و نیندازند که بر همه کس واجب
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند و اندک گناه ایشان را
بود است و مکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

۱۲ صواب روئی و جواب گوئے
 ۱۳ صواب جواب گوئے

گفتند که و از ایشان استناد و واجب شود و معا و نیت و مساعد
 ایشان را نیست و اندوخته کند تا از زمین ایشان باشد و با همسایه
 به و خیر و نما سازگار صبر نماید و مدارات و مجامع استعمال فرماید پس
 و اندک لیسان بیدن عابر تر باشند و گریبان تنفس همسایه منوال
 و منطاب هر که آنچه عقل اقتضا کند و خرم و کیاست اشارت فرماید
 بکار آید و در حالت عدم خلق و در حالت خیر و خیر و خیر و خیر
 بگوید و اما زیر دستان هم انسان است باشند تعلیم آید و دارد
 و در احوال طبایع و سیرنمای ایشان فکر کند اگر مستعد انواع علوم
 باشند و سیرت خیر و مودع علم از ایشان منع نکند و بران تحمل سفت
 یا مؤتی نطلبد و در از اکت غلت ایشان کوشد و خداوندان طبایع
 روی را که تعلم از روی شری و کند بهذب انفاق فرماید و بر معایب
 ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب فساد ایشان
 بود با اعتراض فاسد و از ایشان باز دارد و بلیه آن را بر چیزه که
 بهنم ایشان نزدیکتر بود و بر فایده مستقیم بحث کند و از تنفیص عمر اجتناب
 فرماید و ساکنان را اگر ملحق باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

از ایشان در هر کس که ملحق با بنی امیه و کسر اسلام و تاسی شده و الحاح کند و دیهال سوال کنند ۱۱

در توف وار و مکر که صادق الحاحیت باشد و میان محکم و طامع تمیز
 کند و طامع را از طمع باز دارد و میطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
 او شود و محتاجان را احتیاط و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
 معاش مودود و ماموم که با خلای و رامور نفس و عیال مودوی بنود
 بر ایشان ایثار کند و خفتنا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
 و مظلومان را احسانت نماید و در همه ابواب خیریت راستی و یابی کند
 و بجهت حق که مع حیرت و بیض کرامات است تعالی و تقدس قشبه نماید
فصل ششم در مصایا یا یک سوست با فلاح و نفع و مریه ابواب ختم کتاب
 چون از شرح مسائل حکمت علمی بر وجهیکه در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
 یافته بود فایغ شدیم و در استیفا ^{و یاب} ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
 این جناعت قدری جهد مزدول کردیم خواهستیم که ختم کتاب بر فضله
 باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
 که بنا کرده و در سطا طالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
 بشناس حق او بنگاه دارد همیشه با تعلیم و تعلم باش معنایت طلب علم
 مقدم دارد و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

بجنب از مشر و مناد کن و از خدا استعالی چیزی بخواد که نفع آن از تو
 منتفع بود و قوی باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او
 نعمتهای باقی و فوائد بک از تو مفارقت نمواند کرد و التماس کن
 همیشه بیدار باش که ضرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد با رزق
 بخواد و بداند که انتقام خداست از بنده و عتاب نبود بکند و بداند
 و توبه باشد و بر تنه حیات شایسته اقتدار کم بجای
 شایسته بان منقالت نبود حیات و حیات را شایسته
 مگر که وسیله کتاب خیر بوده باشد را سببش و خواب اقدام کن
 از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز تقسیم رسانند و باشی اول آنکه
 تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع نشده است یا نه دوم آنکه
 تامل کنی که هیچ خیر کتاب کرد یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
 عمل تقصیر فوت کرد یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
 بعد از مرگ و بچکس را اندام کن که کارهای عالم در معرض تغییر و
 زوال است بدیخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
 زلت باز نایستد کبر مایه خود مسا از چیز بایگه از ذات تو خارج بود

این کتاب را در هر روز از سر تا آخر بخواند

و در عمل خیر باستان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
 کن حکیم مشمر که را که لذتی از لذت های عالم شادمان بود یا بمصیبت
 از مصائب عالم خیر کند و اندوگین شود و همیشه یاد مرگ کن و
 هر دوگان اعتبار گیر خست مردم از بسیاری سخن بهینا نداده و آن
 و از اخبار گیر که پذیر که از آن مسئول نبود بناس و بدانکه سیکه
 در شمر خود اندیشه کند نفس او قبول شمر گردد باشد و مذنب او
 به شمر شمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آری پس در فعل آری که احوال
 گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم باش
 که بعضی بغاوت تو گردد هر که امر و زبوت محتاج بود یا زاله حاجت
 او بفرد افکن که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که چیزی
 گرفتار بود مساعدت کن مگر آنکس که بعمل بد خود گرفتار باش
 تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد و حکم ایشان بسا ورت نما حکیم بقول
 تنها باش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قوی درین جهان بماند
 و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری رنجی
 بری رنج ماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یا بی لذت نماند

و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آن استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نه یاد تو لایق کرد و یقین دان
که متوجه بیکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جانی خواهی رسید
که خداوند کار و بنده آنجا مساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه
ز راه ساخته دار که چه دانی که رحیل که خواهد بود و بد آنکه انعطاف
خداستعالی بیج چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کس بود که فکر و قول و فعل او
مساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و در گذر از بدی بپای گیر
و حفظ کن و فهم دار و هر وقت که کار خویش را تو قتل حال خود کن و
از بیج کار از کارهای بزرگ این عالم ملاکت منما و در هیچ وقت
سنه و تانی مکن و از خیرات تجا و زجا از شمر و بیج سپه را و اگر کتاب
چشمه سر پای ساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت و دوست باش و سخن حکما
شنود و هوا می و دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده استماع مکن
و در بیج کار پیش از وقت آن کار نشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فہم و بصیرت و ان مشغول باشی بتوانگری مشکب و محجب
 باشی و از مصائب شکستگی و خواری بجز در راه مدد و دست یاری
 چنان کن کہ بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن کہ در حکومت ظفر
 ترا بود با هیچکس سخاوت مکن و توانع لایبہ کس بچار و اردیج
 توانع را حقیر مشمرد و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملات
 کن و بہ بطالت شادمان مباش بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
 پشیمان شو با هیچکس مزاح مکن ہمیشہ بر ملازمت سیرت عدل استقامت
 و الترام خیرات مواظبت کن با نیکیست گردی انشاء اللہ تعالیٰ نسبت
 و صابای افلاطون کہ خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع
 کردم خدایتعالی بکسان را توفیق اکتاب خیرات اقصای حسنات
 کرامت کند و بطلب مرضات خود حریص گرداند از لطیف المحجب
 و الیہ المرجع و الاینب تم الکتاب بعون الملک الوہاب

ہندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکرہ اشکدہ میگویند
 کہ خواجہ نصیر الملک والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق نامہ سری از اہل علم و ایمان

و انهم حکمای دوران خود بودند و مجلس از خبر و دین اعمال قلم است
 گویند و در یار طوس که بنا کرد و طوس نو ذریست متولد شد و چهار
 ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی است چهار دارد
 و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سینا است و اکثر
 علوم منققات جلیله دارد و از انجمله در فن حکمت شرعی بر اشارات
 شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرعی بر صاحب کلمه بطلمیوس و در علم عقائد و
 کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف انوار شریف
 از تصانیف اوست و اما فضائل آن بزرگوار از چیز تحریر و تقریر
 بیرون است و کمالات آن فلیسوف از حد اشعار و اظهار نیست
 بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل و فضلاء
 بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و رفع اشکال اکثر مسائل
 مفصلا به حکمت از طبع و قاده و ذهن نقاد او شده چندی در قستان
 و قلع ملاحظه اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات مجوس هم بودند و آن
 سیلای الهی مان از جیس خلاص یافته و طایر مریکاب او شدند و
 نیازات فراوان از آن پادشاه زیجا یافته و آن پادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رے صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای
طبع فکر شعر هم مینوده از دست ۵۰۰ سوره بحق واحد اول باشد +
بانی همه موهوم و مخیل باشد: هر چیز جز او که آید اندر نظرت
نقش و دین چشم احوال باشد: و له نظام بی نظام از کافر خواند
چرخ کذب را بنود فروغی: سلمان خوشش زیرا که نبود
سزاوار دروغی جز دروغی: گویند خواجه نصیر این رباعی را
بطریق سوال بجدست بابا افضل کاشانی که اعوف حکمای زمان
بود فرستاده و بجوابش مظلوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای بیالیه که در هم پیوست	بلکسن آن روانیدار دوست
چندین دپای نازنین سرود	از بهر چه ساخت ز برای چه شکست

اجواب از بابا افضل

اگر هر جان صدق تن پیوست	از آب حیات صوت آدم سبست
اگر هر تمام شد صد تا شکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب بریان
صوان خرامیده و عمر شریف خواجه مدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در نه شش صد هفتاد و دو و پیری مرغ روش بلخ خلد پرواز کرده
بدش جویت او در کاظمین علیهما السلام مدفون گردانند ان شاء الله تعالی

تقریظ مطبوعه سابقه ۸۲ ش ۸۲

پیکو سولای تقریظ بصورت گری معنی نگار سخنور سعیدیل و سیمه
مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نشرو صولت نظم نگارش حمد حکیمی موقوف است که شایسته
را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرائش انشا و پیرش اطلاق
بگزارش ثنائی کریمی معطوف است که انسان اگر بیا ساخت و مسلم
بزرگی بپوش افراخت عم نواله شگفتگی غنچه حرف رنگینی کل بلفظ بطراخت
جزئی منوط است که انا فصیح العربی العجم ترانه لب معجز نمانش و منبر لکمی
غالب قوسین او ادنی ادنی ترین بار جانیش استحکام کل سخن رونق
کرای مضامین به پرواز و محمدت فیله مضبوط است که شمع مهر وادار
چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام بر بهایت اصحابش عادل گوار

سورت از سبب صورتی آید
بدون بازگشت انا الیه
را معجون بسته آیت
پرسنیکه ملک خدا تعالی
بازگشت با سبب است
که را به این بیان

علیم^۱ سنی سلوات و از کی تجیات بعد ازین نفس سوخته فکر پائی پائل
 آتش: بل افروخته خیالات لا طائل بر همین بزم اوراک و شعور
 از لباس خرد و ہمہ تن عور و رو سیر کو چہ معوج بیانی انوار حسین^۲ قلم^۳ نے
 گزارش بکارش می آرد و تخم دعا در گلزمین صفحہ بیکار و کہ این کہ است
 غیب و مقاله است عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل پیر^۴ سا
 دیگر مقام حرز بازوی معرکہ آرایان رزم خاطر فریب مستدیر ایان^۵ م
 اما بق کشور خدا یان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
 و جدی را تند شیخ و سبب بر فضل^۶ الخ جان میفتند زبان آوران
 بر حسن اورنگ بر روی تکتند تیرہ سوادان از نایبہ عبارات
 چراغ فکر روشن میکنند نسخہ متنوع الجواب ہر فقرہ حامل صد کتاب قبول
 طبع خاص و سام اخلاق ناص^۷ کے نام کہ عالم تحریر محقق
 فقیہ النظر اعلم السلام و امام الفقہاء و خواجه نصیر الدین طوسی
 علیہ الرحمۃ کہ نور آسمانہ لحدش باد و بہار ریاض ضوآن^۸ نہ مرقش
 لازم دست و بازویش را سرایم نغمہ گفتگویش را کہ سیل ہے حروف
 نمونہ تجلی طور نقطہ نقطہ ذرہ خورشید نور مضمون^۹ فخر شدار و از بہر

۱۔ ۲۔ ۳۔ ۴۔ ۵۔ ۶۔ ۷۔ ۸۔ ۹۔

دل فیش خورد و در و نوج بلبل خامه در هزاران هزار صفیحه تصد ادا
 نامه سنج سواد رقم نور چشم مهر کر سس الفاظ اوج سپهر هر دو از
 شعله جواله طالب باج هربت ازده آه خواستگار خراج روانی معانی
 راه هر سه دریابند ساخته قصر قلم از پیر کبوتر و فاخته چربے گفتار
 روغن چرخ طور همت بنده جوئی مفصله نصیحت حکیمان است و کلام
 حاشقانه بجمع محاسن املا ننگاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
 در فن اخلاق عملی لا جواب و بیشال است که زبان تسلیم با صفت
 دوزبان بودن در تحریر جویفیش لال تخت ازین در و دارالاماره
 کلکته و هم در لاهور عالی بهمان این عروس عنار احملی بجلیه طبع
 گردانیدند و بوضع بنجیده خویش چنانکه باید آغاز را با انجام رسانیدند
 اما تن اکثری مقام از اتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب
 ماند و شتاق در راحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچه نسخه است
 دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ و دمان هند و ستارگان

دریا اول ننگاشت
 دوم بر سوم و چهارم ننگاشت
 آواز گردانیدن
 غلامان در کوه ۱۲
 خطه در پیرا که کشیده
 ۱۱

مائس خور و نوائس و تکبیری فارس مسمار تاسیس حق پیری
 چشم سرخ کرد و سواد سیه جردگان سخن میا و آله بیاض حیات
 سیم سیمای سن دیوانه بری بیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکائی لحاظ
 من محسود برادران هم میشه و همکارشی نو لکشتو پریس او ده اخبار
 به چرخ دولت راضیالی ست و باغ حشمت راضیالی هوای
 اردوی بهشت از چمن عنایتش نسیم و نسیم عطر بار بهار گلشن ریش
 شیشه شمیم حلق عیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
 روح روان و آریاری او چمن یاس و گل بے رنگ و
 لوی مراد عالم چون شسته ماس و باس بوسن ریان غنچه سربسته احوال
 بر مرده و دلان از قبول قبول او شگفته و خندان و جهان جانشان
 و چو لسان نشان نو میدان بهزت نسیم التفاتش رنگ جهان
 پژوهش احوال صاحب فضل و کمال سروکار و از نه دل فکر
 ترقی علوم و فنون لیل و نهار از نیجاست که کتب کیاب بلکه

"این کتاب" "درد و ابدیای کتب" "درد و ابدیای کتب" "درد و ابدیای کتب"

"درد و ابدیای کتب" "درد و ابدیای کتب" "درد و ابدیای کتب" "درد و ابدیای کتب"

نایاب اندازد سباعت بصناعت طبع ساخته و این مایه گرانهارا
در من نیز بهیچ کس سپرسی انداخته که حاد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعه اهتمام طبع این کتاب
بر نام بزرگ سادی آداب آفتاب رخ شعبه بحر نیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان سولانا مرشد نابرگزیده ز من حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سر بلندی شرف یافت و
سار و چاکش مدعای لاغر بر سر شافان یافت جناب مصدرالذکر
بلند خیال کامل فکر شاه تصحیح را آبی و شانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسجه و اهتمام طبع را چنان مجبوره آوردند که
وصیفش در اول که در که گنجی بهمت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایسته
و بایسته طرف غلط و صحیح برکاشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لایعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر گذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

یزدان را پاس بیرون از قیاس که این شاهد نریا جمال و صحن
 طبع لکھنؤ جلوه گرکش خزلے گردید و بکل زیبائی ہر ہفت شدہ
 حامل شیرازہ بردوش نازک کشیدہ کلکتہ کو تاد پہنائے سخن
 سکنت ایجا زیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقہ لال زبان
 و نیکام و عایہ گویم و تارخ طبع سے جویم قطعہ تارخ

چو این نسخہ با فضل الہی | بچند بن خوش ادائی منطبع شد
 رقم زد کلک من تارخ طبعش | بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کار پر دازان مطبع

شکر صد شکر جناب باری کہ کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعہ
 سابق برہان قیطع مناسب خوشخط با حسن بیان و اسعد آوان در مطبع
 فیض منع شہر نزدیک و ورشی نو لکشور بجلو ہمتی جناب علی القاب
 منشی براگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نو لکشور بمقام لکھنؤ ہارم
 ماہ جنوری سنہ ۱۲۸۱ مطابق ماہ ذی الحجہ ۱۲۸۱ھ نقس پذیر انطباحت
 گردید مبنہ و کرمہ

۵۵
 ۲۵۵
 لکھنؤ مطبعہ سے در دست

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۸	خارستان - از ملا محمد الدین خلیلی	۴	گلستان - محشی متوسط قلم
۸	بخشی جدید - ہم پہلوے گلستان سعدی	۴	براتب بالامع فرہنگ کاغذ
۸	عقد گل و عقد منظوم -	۴	حالی و سفید -
۸	آفتاب گلستان و بوستان سعدی	۴	گلستان - مترجم ترجمہ اردو
۸	بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ	۴	تحت لفظی کاغذ سفید و خطی -
۸	محشی جلی قلم محررہ خوشنویس نستعلیق	۴	بہار باران - شجر گلستان
۸	محمد تمسک الدین صاحب -	۴	از مولوی غیاث الدین مصنف
۸	بوستان - محشی متوسط قلم مرآت اللغات	۴	غیاث اللغات -
۸	بوستان - محشی ادنیٰ قلم مرآت اللغات	۴	تضمین گلستان سعدی -
۸	مع ٹیل رنگین -	۵	ادھر گو پال تفتہ -
۸	بوستان مترجم - یعنی اردو و نظم	۵	گلستان حکیم قاضی - بکواب
۱۲	شعر بہ شعر از منشی گوہر شاد و فضل	۱۲	گلستان سعدی - رم -
۱۲	بہار بوستان شجر بوستان -	۱۲	بہارستان جامی - بہ طرز
۱۲	از ٹیک چند بہار -	۱۲	گلستان سعدی - رم -

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف	۴	کتاب تصوف	
مداول کاغذ سفید کنندہ	۴	انیس لارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -	۴
اخلاق محسنی - بہ تجنیہ جدید	۴	کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن	
واضح قلم مصنفہ ملاحین اخلاق	۴	مع شرح نور مطلق از ملا نور احمد	
شعوی مسبیل بروش غفلت		در بیان وحدت وجود مع دلائل	
حکیمانہ از حکیم منور حسین		ودفع شکوک -	۵
امر و نہی -	۴	کیمیائے سعادت - از امام	
شکات احسانی - در تہذیب		غزالی رح معروف مداول -	۴
اخلاق -	۴	ہدایت المؤمنین - رسالہ بیان	
مجموعہ صد پند سید و شہداء		بیعت صالحین از ملا معین الدین	۱
مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ		نفحات الانس - مع خوشی مفید	
تہذیب الہدای و انصاری و تحفہ الملک		از ملا عبد الرحمن جامی -	۴
و مہلج القادریں -	۲		